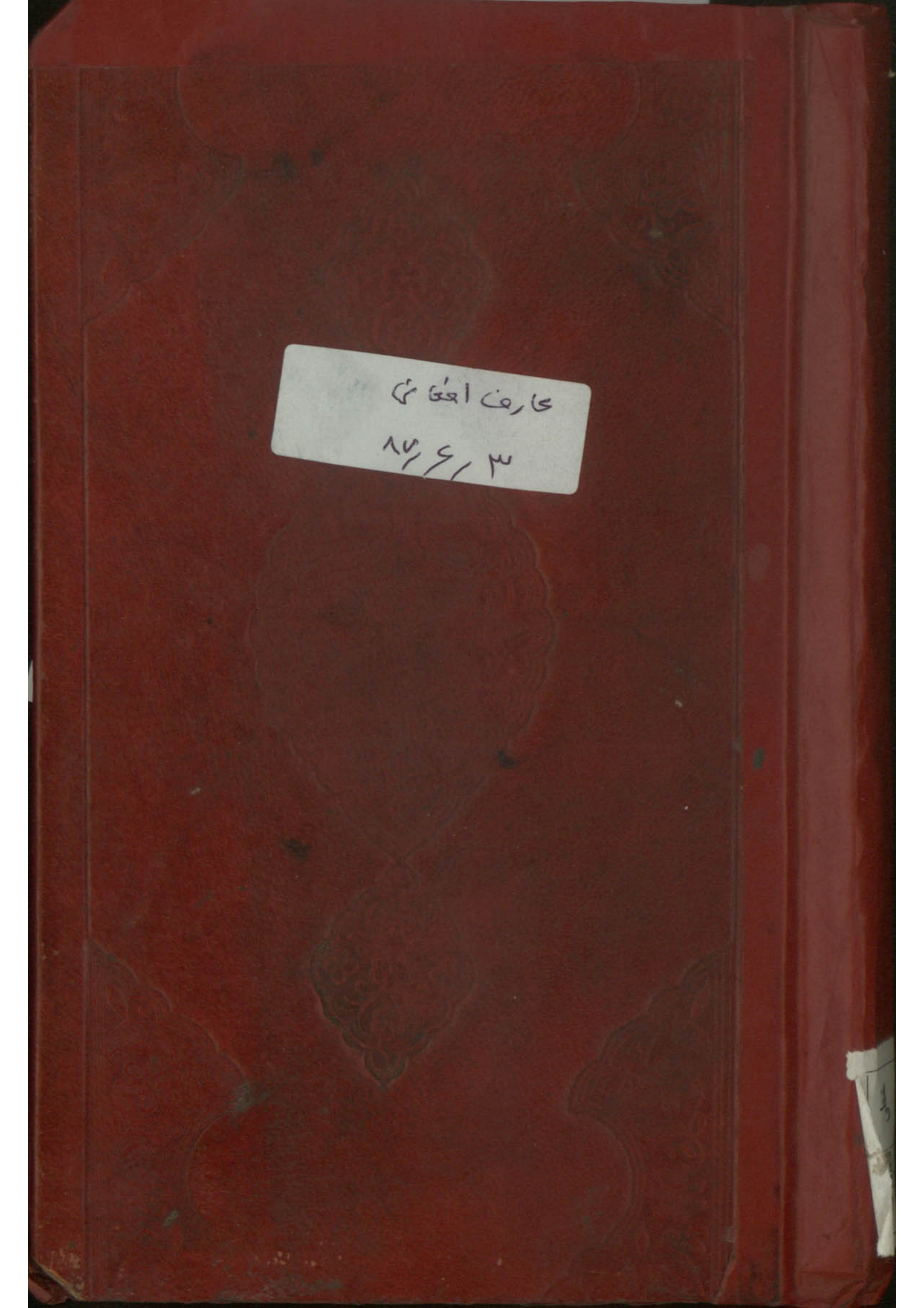
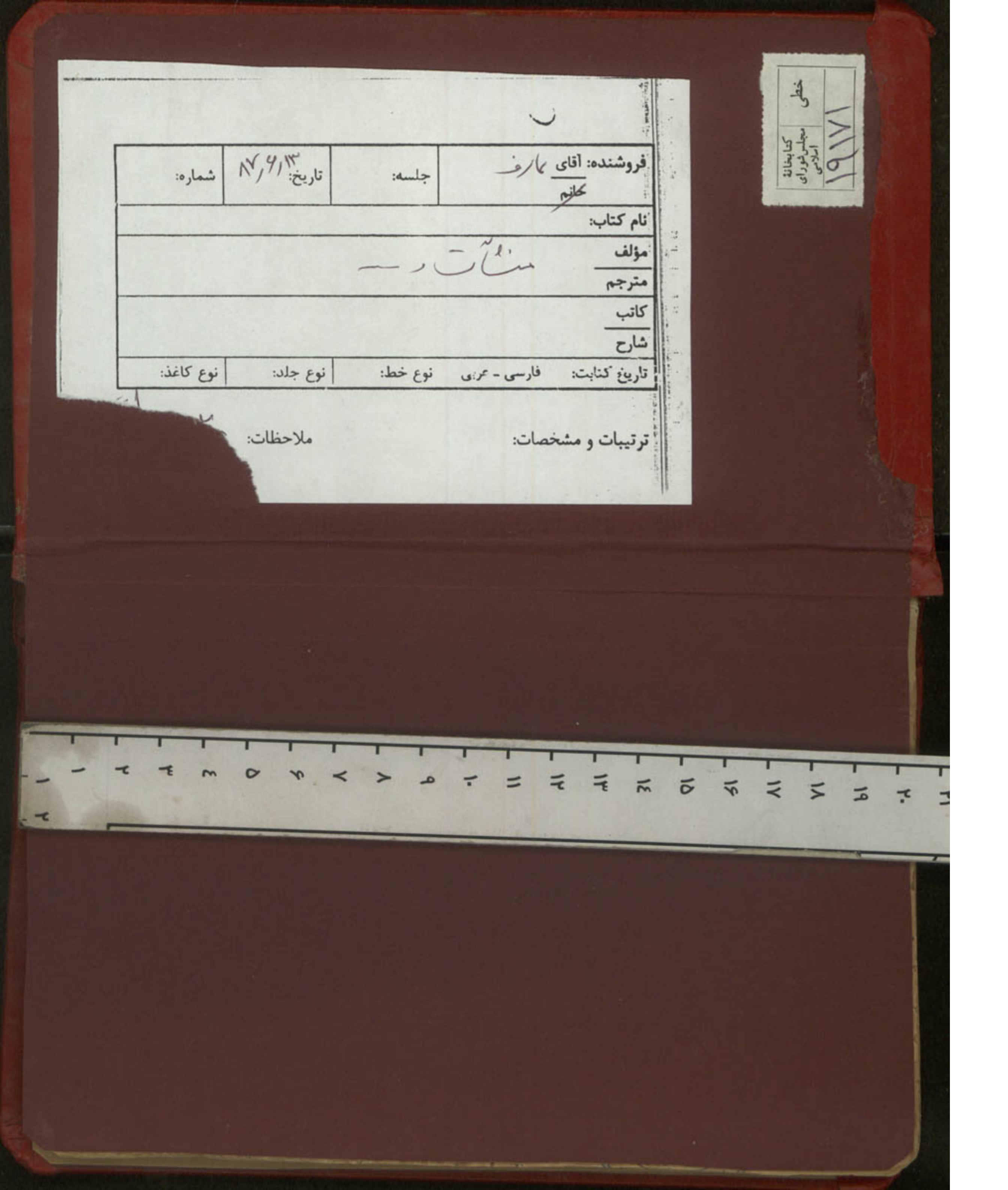
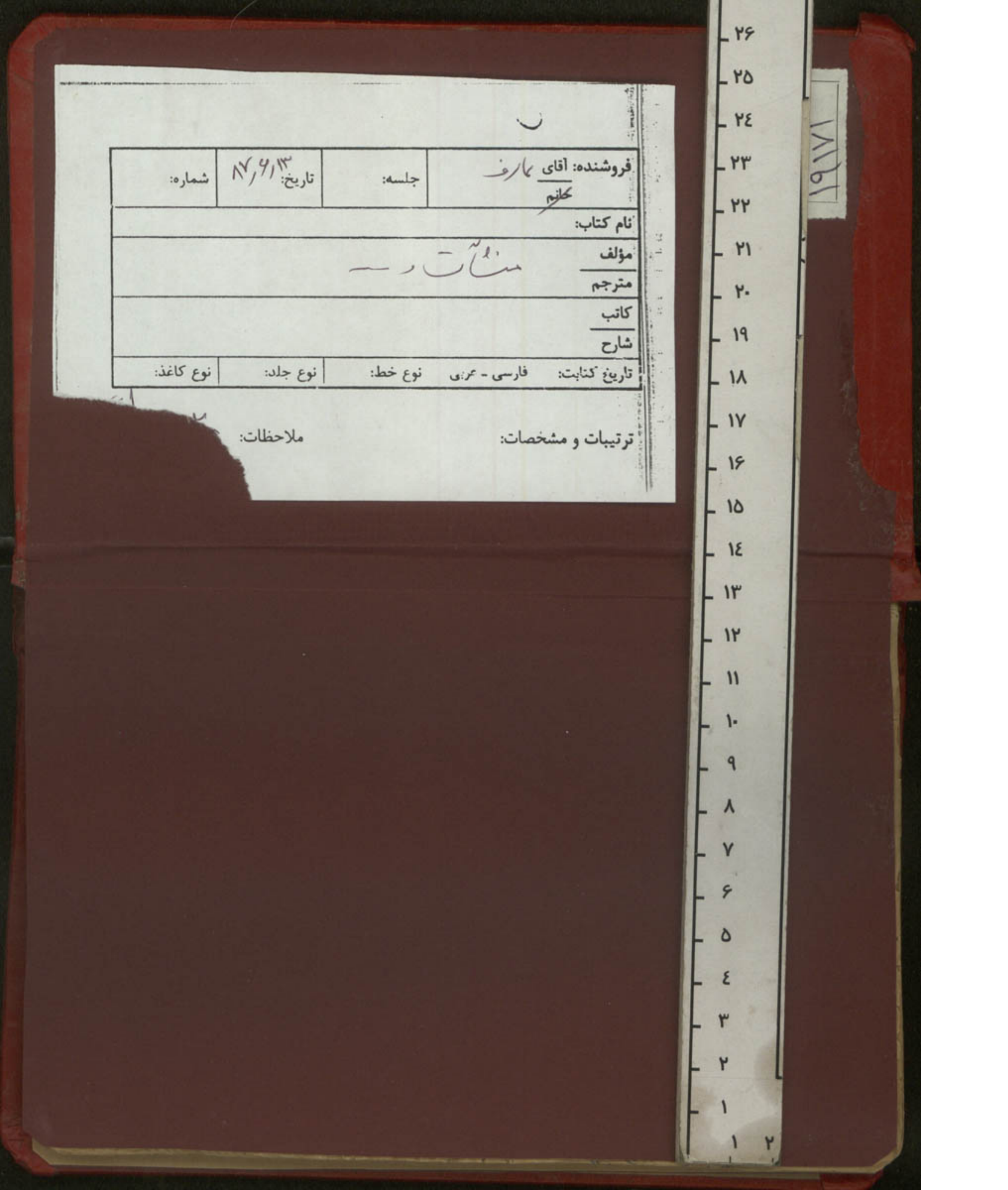

عارف افغانی
۸۷/۶/۳



فروشنده: آقای
خانم
جلسه:
تاریخ: ۸۷/۶/۱۳
شماره:
نام کتاب:
مؤلف
مترجم
کاتب
شارح
تاریخ کتابت:
فارسی - عربی
نوع خط:
نوع جلد:
نوع کاغذ:
ترتیبات و مشخصات:
ملاحظات:
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
19171

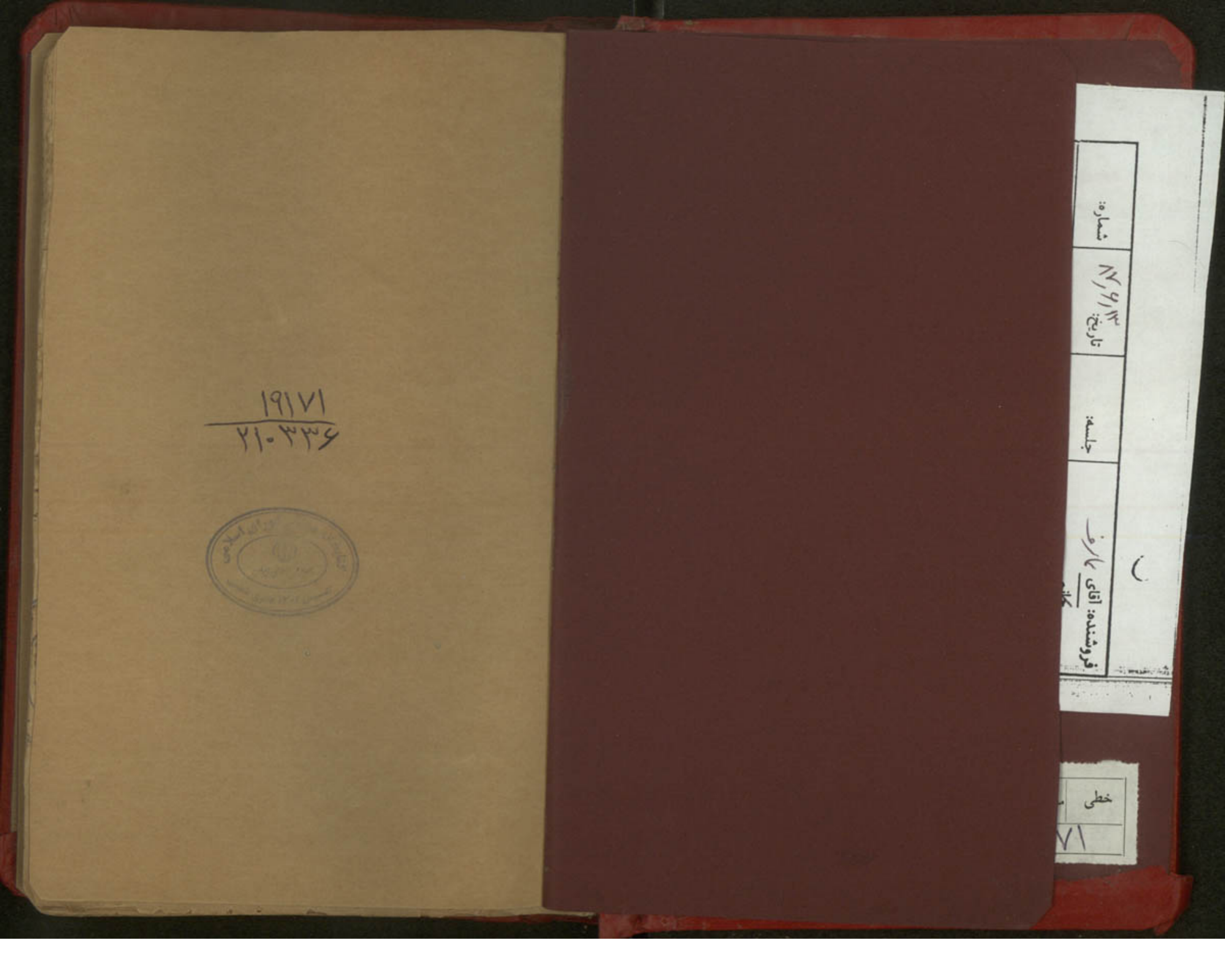


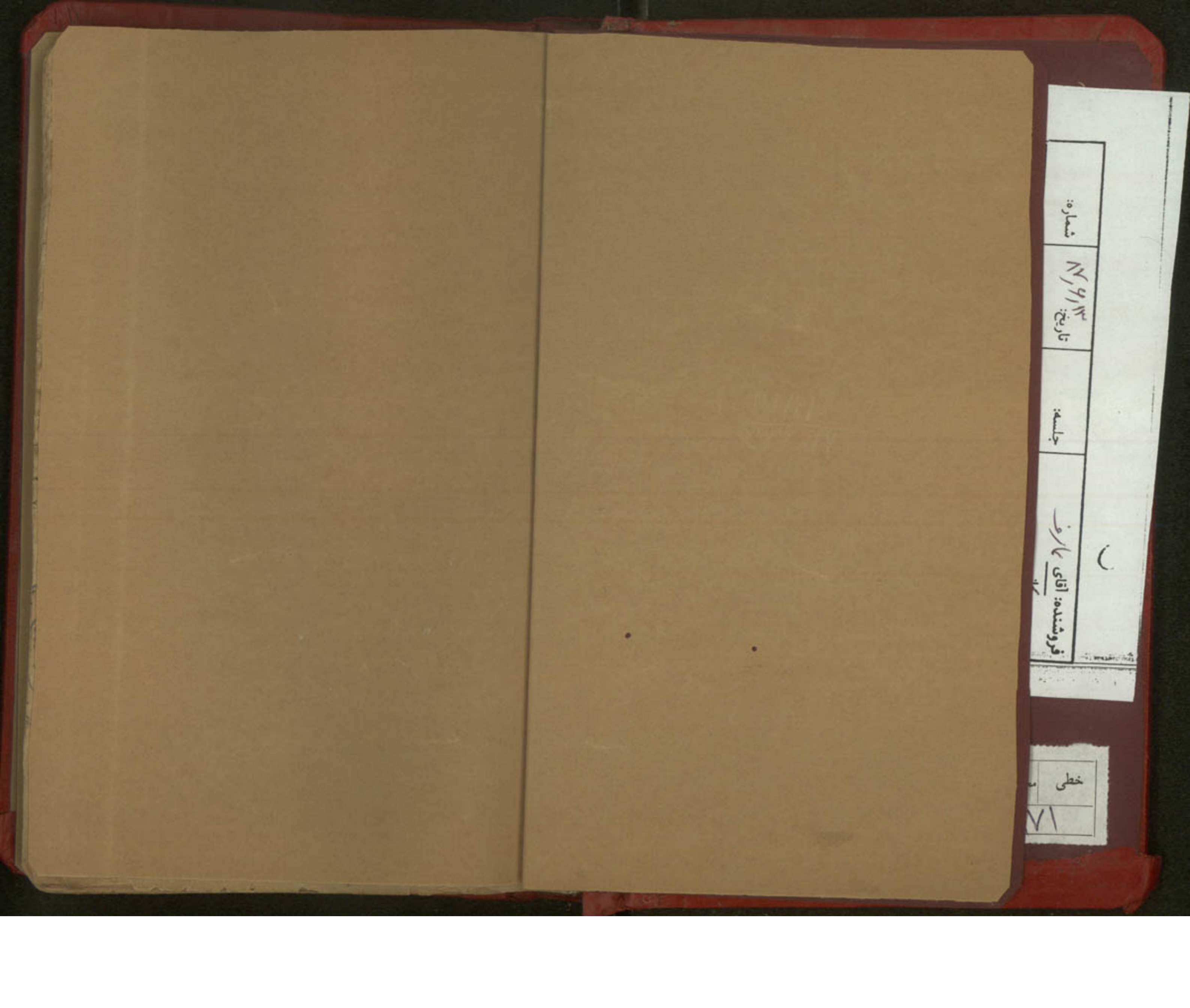
ن

فروشنده: آقای عارف ~~خانم~~	جلسه:	تاریخ: ۸۷/۶/۱۳	شماره:
نام کتاب:			
مؤلف — منشآت و			
مترجم			
کاتب			
شارح			
تاریخ کتابت: فارسی - عربی	نوع خط:	نوع جلد:	نوع کاغذ:

ترتیبات و مشخصات:

ملاحظات:


19171
210336
شماره:
تاریخ:
جلسه
فروشنده: آقای
خطی


شماره:
تاریخ: ۸۲/۶/۱۳
جلسه:
فروشنده: آقای
خطی
۷۱

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و ثنای پاک پروردگار و تحمید رب غفار که وجود نوع انسان را به شیرازه
بندی عروق و تبعیت اوراق متفرقه اعضا و شلت ارواح در با عجی عناصر
و مخمس حواس و مسدس جهات ترکیبی ساخته اوست که اگر از این مجسم
مثنیه یکی رابه جمیع حرکت بفعل آید بدست قاب انسان در اعنات
آفتد و بنت آبروی معشوقان و شورش گان مرخطان به هر عشاق
سهی قدان و مبین چشم بیمار نرگسان بر صفحه سیم سای رخسار خوبرویان
بخط شکسته اعجاز ریخته قلم بدایع نگار و کلک صنایع طراز قدرت او معانی
دلنشین حسنش در دل بگره بسته و مضامین دلکش بیاد او شوری
در خاطر افکنده و مهر رنگین نگار قدر نقش ورق نیلگون فلک را باین گار
سارها پیراسته و بنیر معنش صفحه غبرا را بنقوش بوقلمون آراسته جلت

وعم نوال مستهام بعید از کام خاک افشان لب در دشت بیقدری غبار بادیه جور
جوهر سودن نادانی گوهر بحر پریشانی فقیر حقیر نیست گر تا گشن دهلوی شبیه عوض
بر اوراق حال روشنه دلان رونما مینماید که مسوده چند اسمی بعض دوستان دبستان
و انبوه ارجمند که از خار خار مهاجرت آن گلرویان چمن طبع هر بار ناخن در سینه دل را
مینخراشید و بدرد دوری آن همس بران گلبدن خاطر پژمرده ام مانند گلبرگ افشان
افسرده مینماید و چون گاهی شاید آرزوی راقم همکنار و هم آغوش شخص وصال نمیشد
و پیوسته از ربح مفارقها سینه خراشی و جگر تراشی نصیب این ناکام میشود و هم زمانی
که زمانه یاد صحبت های محبان وفاکیش در اوجاق سینه شراره میزد و شعله اشتیاق
جگر کباب میکرد ناچار باب ترسیل رسل و رسایل فرو میشانیدم و فی الجمله تسکینی بهم میرسانیدم
مانند زلف عنبرین خوبان درهم و برهم افتاده بود سر هر چند که حالا بحمد الله بجماع و فراهم
کردن آن ها یاری نمیداد و احتمال اینبار گران وقار نمیگردید لیکن بمقتضی دور اندیشی
خواهش روزگار و هم بپاس یادگاری اسم جمیع دوستان و بلحاظ منقوش بودن نام
نامیه شان بر نگین خاطر خویش در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری از پریشان حالی
بتنیر از جمعیت کشیدم و بحلیه ترتیب و حلیه آراستگی زیب و زینت تمام دادم و به سودای حالی
نام کردم امید از صافی نظران پاک نگر و چشم از بزرگان کوچکی آنکه جز بقدر مقدور نوعی
ایراد و واقع شود بعین عنایت مصلح آن شوند و عیب گیر نگردند که گفته اند الانسان مرکب
من الخطا و النسیان بهیئت نسخه ناتمه گل در تهنیت تولد فرزند راقم

گل شاخسار حسن مواخات سلالۀ گلبرگ نیاز بدامن حال چیده نویب تارک
اجابت بیسازد رنگین نامه رشک افزای گلزار که عندلیبان الفاظ صدای مضمون نشاط
بگوش چمن ملتجیان خوشدل پیرسانید بر دو شکرف آن طوطی خوش مقال بلی پرو بال
معانی در این زمان حال گلشن مزاجان ولان فرحت منزل باعث عین مزاد و الطاف
سور و سرور گشت در اسعد زمانی و ساعت خوشی که باغ خاطر بزرگان بوارم وسم
بهار باهتزاز نسیم سحرگاهی لطف چمن ساز زمان بهار بهار شگفته و خندان و مانند ایام
بهاری چهار چمن طبع بآب عنایت رب معبود غنچه نمو فرحان و ریان بود و رنگ وصول
ریخته نرگس دیده انتظار دیده را بسواد خود روشن سوادی و شمس همن کاشانه دماغ
را ببوی محبت بیز معطر گردانید و روحی تازه در جان و قالب جان دمید و انفاس
جدیده را فرحی بی اندازه بر روی کار آورد یا که پروردگار متعال ذات با صفات آن
سر سبزی گلستان جهان شجره کامرانی و جاه دوانی بارور و ثمر دار دلو به عطای لم یزل
بگوش جان شنودم واز فرط انبساط بر خویشتن نگنجیدم او تعالی عرش پیغز او وارسیم بر دماران
در سایه عطاف نگاه دارد والسلام ایضاً در تهنیت تولد دختر نیک اختر نوشته شد
خوش نشین بزم کامرانی سلامت اگرچه بخیال شهود و چشم ظاهر نبود شنا برتت بعض بعض
خاطر تحجبلیمان را برنگ گل همیشه بهار با علام مژده ولادت با سعادت صبیه عفیفه نگار آن
گل گلشن مواخات و الفت خندان و شادان نساختند و هم تعلق لحاظ عرفیه کار آن
نا بستند لیکن شخصی که با اتفاقات حسنه و امر خجسته دیروز وارد این دار الفضا گردید

گفت و شنید روداد اینجا چون مستند گر عافیت مزاج لطیف گشتم غنچه سان بشگفت.
و گفته که عوض نور روز شده که دختر همایون اختر در خانه شاهی صورت تولید گرفته شگفتی
است که هنوز از مژده این اطلاع بشما نرسیده باشد حتا که با صفای این نوید بهجت جاوید قرین
شاد شاد شدم و دامن آرزو بگل ابتهاج پر کردم ایزد تعالی مقدم نیک قدمش بر جمیع
یگانگان و خویشان مبارک کناد و از گزند عین الکمال روزگار مصئون و مامون بار زیاده صحبت
انفصال مبارکباد تولد فرزند در خانه پندت پربهاکر راو بلا ارسال شکر با آینه روشن ضمیر از درد اظهار
اشتیاق ها در گذشته تجلی اثر دعا گزارش میسر بشکر خدا که عافیتها از طرفین حاصل و رقیمه نامه
سامی غره وصول یافت بر مراتب مرقومه آگهی دست داد عطای فرزند سعادت نژاد از عطا
کننده عنایت ایزدی بخانه مخدومی مکرمی مطاعی ملاذی استظهاری پندت پربهاکر راو صاحب
موجب فراوان نشاط و انبساط خاطر منتظران این روز میمنت اندوز گردیده و رایت خرمی
در دلهای خویش و بیگانه در افراشته امید کریم کارساز آن نورسیده را از آسیب بلیات دوران در سایه
حمایت خویش نگاه دارد و بکنار عاطفت والدین نشو و نما یافته عمر طبیعی رساناد بنده و گره از
فقیر هم دعای ازدیاد عمر و مبارکباد خوانند به پندت جیلا نام عرف کاجو انگریزی خوان نوشته
دوست باعقل و فرهنگ سلامت دی شامگاه اقبالنگاه شریف رسیده بودم ملاذمان سامی
مهدای تشریف نداشتند این همه هرزه گردی و پا فرسائی ام مفت خالی رفت ساعتی در حجره لطف
نشسته ناکام برگشته آمدم بزبان میان حیدربخش بگوش جان شنودم که نصف النهار دو کسر
نان بر نامچه کار خام خر بها دن آن ستوده کار کلماتی چند بر دمیده که امروز طرح محفل بهار و برگ

بزم نغمه سرایان ساز و نوای و ترانه سنجان سیماهای زهره قصر نوبلیان پری پیکر و پاکوبان آتشین
چهره که نغمه دلکش و نوای دلنواز ساز خرمی مهیا میسازند و صدای خونکان دل سامعین را بدر دمی آورند
و تحسین پاکوبی و خوبی پشت و پا زدن تار حیرت بچشم تماشائیان این عشرتکده میدوزند
و ستار بازی چابکدست مضراب حسرت تار طرب از دلهای خاص و عام میگسلند و
نوازان تال انگریز با رنگ بوده و بر میر زندگان دستی انداخته شد بنا علیه آن ناهید نغم بزم
خورسندی را تکلیف قدم رنجگی داده ام چون خاطر خطیر غافل از وجود این ماجرا بود سخن اغوای
آن تبه کاران دروغ زن راست آورده و تبه کار انها رسیده و هم بچشم اینکه پاس نمودن
دوستان فرض است در رفتن ها باعث بیدماغی و گرانی انها و هم سبکی خود در نظر گشت
جنبیت جوشخرام کوشیده و در انها گرم ساخته کام آمد انها بر زمین الا از نجابت حصول ارام برگشتند
گلص نیز چون بطور ملاقات تشریف ناچار رای خانه گردید امروز در حاضر بودن خود بیک شبهه
اشتباه دارند به پندت جیو صاحب انگریزی خوان القلم رقت جیترتارک عطوفت
و مودت پندت جیو بهوج زاد لطفه مشکین نامه عنبرین شمامه که ریحان سواد خطش بهم چشمی
چشم آهوان خطا یاد از مشک تتار میداد و طباشیر بیاض بین السطورش در بخیه خطا بر زدنی
حال صبح صادق میگشت بود نقاط سواد اوراقش چشم مردمان شوخ نظر را روشنی تازه میفزود و
سویدای دل بیدلان را تا کیش رشک سینه آسا در مجمر سینه میسوخت بعین نگرانی خاطر که
بشانه نرگس شهلا نرگس انتظار چشم براه براه آمد آمد این دلفریب چار دیوار سوی
و اطراف و انشید آید هر کنار چار گوی که هنوز بوی التهاتی از ان دلنواز روح بخش مشام

ناکام رسید گوش احباب را بخراشید چون نامه خط انحطاط از یمن یمن الطاف یزدانی
رنگ ابرو بر چهره مآل ریخته کاشانه دماغ معطر از انفاس جدیده را شمایم مفرح القلوب تازه تر
گردانید نازم باین چنین اخلاق که از حاق اشتیاق دلی بر حال زار مشتاق بلاق مالا یطاق
آن با وفای خوش مذاق و منتخب آفاق بر روی کار آمده باد ای شکر لا احصا بیش زبان جاری
مقطوع و از حسرت عدم تحریر سپاس اینگونه عطوفات سینه چاکست رزاق عباد آن صدر نشین
بزم محبت را فایز مرام باطنی داشته ترقی مدارج و مراتب کناد تحصیل رنجی که از مفارقت احبای
صادق الولا در بطون دل خانه کرده خدا شاهد این امر است که جا کوفتی عاید حالست اگرچه به نفس
این امر بچشم ظاهر که یار زنده و صحبت باقی دل مضطر را فی الجمله تسکین داده می آید لیکن زمانیکه یاد
صحبتهای طرفین ناخن بدل میزند و الدرجه قلقی و تعبی دامنگیر گریبان قلوب میگردد و المنة لله که اگر یاد
فقیر مردی خاطر سامی نمیشود و هم بعین شهود خیال عنایات صوری و معنوی که در ایام [illegible] بر حال محزون
محزون بود بجهد گرامی نمیگذشت ساعتی برابر هزار سال میشد بر حال طراز مخلص بر صفحه خاطر چون نقش
بنگین منقوش است مخلص هم زمان صحبتهای ماضی را بیاد آورده و حال را فراموش ساخته دگر
زنده ولی حاصل مینمایم و هر گونه اوقات عزیز را بدعای خیر دوستان جانی بسر میکنم والسلام
بدوستی برسید انبه قلمی شد ثمر رسیده رس نهال کامرانی نخل شادابی گلشن عشرت و شادمانی
گل حدیقه باغستان موالفت از بار شگفته بوستان محبت طرقه بلبل هزار دستان خوش
نوای عندلیب خوش الحان نغمه سرای طوطی شکرشکن خورم نوا قمری خوش آوای رنگین صدا
مذاق حال کیف مینان حلاوت زبان آنها لسانان منطقی لالکزار [illegible] نهال ذات سامی بپیوسته

بسایه ابر رحمت باری نشو و نما یافته بهار و برگ [illegible] و راحت خوش خرم باد رسیده روانی نهال
ذات بی برگ و نوایان و شیرین کامی مذاق حال تلخکامان یعنی ارسال انبه های خوش اسلوب طبع مرغوب
که عذوبت شیره رقیقش روان شیرین را اعذوبتی تازه میفزاید و بلی رنگش [illegible] در و لمعه ای
خاص و عام رسیده و انه بظهور رنگی بوششش پوست بر تن دریدم و از بس بالیه گی و [illegible] بر جوش نیز
نه بالیدم سیاهی دانش بر عذار زعفرانی حالیست روشن نی نی از بس شربت شیره شیرینش لب
فرو بسته ام که شمه در وصف آن سخنی از زبانم نمی تراود و نافه [illegible] آهو کر تغزال هندی ببوا
گشته اکثر آن که نابالغ بودند شاید بس شیخوخت نرسیده باشند الا در مذاق و شیرین
کامی شرف بر بزرگان خود پیش برد مثل مشهور است هر که بقامت کهتر بقیمت بهتر لبعض
بعض که بکامهای [illegible] زلیسه اغلب که [illegible] تحمل بار حس و خاشاک نشده که کار بجنگی
رسانیده تمکین ترشی و شیر [illegible] برکشش و [illegible] خصال خام طعان ناپخته تمر را قسمین
لذتی بخشیده مذاقی نوعین حاصل گردید او تعالی شانه مورد این همه عنایات غایبانه را
کم ملتفت حال شکسته بال است تا در گذر لیل و نهار مخدوم و مطاع و دوستان بی ریا دارا دو الله
برعایت طب در ره طبیب سیاهی مردمک بینائی روح کالبد یکتائی سلامته
از حدت شعله مهجوری و حرارت سوزش دوری در می نیست که مرض و دشوار حسن عشق
از بستر بی آرامی بر دارد و زمانی نی که از [illegible] یاس و محرومی پا بر زمین دارد و در تب و تاب
و مانند ماهی بی آب در اضطراب و بیتابم آه کیست بجز طبیب غم که بعیادتم آید و چاره [illegible]
و بجادارم که کنند غذایم پاره جگر و دوایم دم قلب ضعف جسم را [illegible] کاسته که اشدت نقاهت

وضعف تن از روزن سوزن چون رشته با بر کشیم و همچو آب نبر یر از روی صافی صاف
در گذریم اگرچه زیادتی مرض مهلک جان بلب کرده لاغیض قلم بتپش بیتابی در غرب حکیم حاذق
عقل بعد احساس نبض و تشخیص مرض گفت که در مرض عشق معشوقی مبتلا شده ای دیجاری اشتیاق
چاره جستنی لاحق تو گشته البته امید از زندگانی بریدی و رشته حیات گسیختی صورت یاس از چهره
حالت آشکار و روی محرومی از روی جمالت نمودار لیکن تجویزی اند شنیده ام اوتعالی لذات
آر و بانشانی سنبل الطیب زلف عناب لب گل احمر رخسار طباشیر تابندگی بناگوش ورق
نقره سیمین ساعدان ترنجبین ترشروئی قند شیرین گفتار اصل السوس انگشت حنائی ربه
آشفته نمط،
سیب ذقن عنبر اشهب کاکل در نافهٔ مفتهٔ ارشک نغفته خط نافه ناف مشک خالص خال مزیبات باغ
عاشق خسته حال در هاون قلب کوفتنی کوفته و بندی آب از عرق پیشانی صندل چینی در آن
مخلوط ساخته بشب تاریک آشفته مویان تر کنند و صبح صادق بر آتش اشتیاق جوش دهند و بعد
ساعتی از اوجاق سینه فرود آورده بسبز دمهای آتشین روی گرم زلزلی سرد کرده در صافی پرده
دل صاف نموده بنوشند نافع هیچوان افتاده و غذای جگری بریانی دل که بآتش بیقراری نضج
شده باشد بخورند هر آینه نشانی حقیقی شفا خواهد بخشید بیمار چیست اگر یک لحظه توجه فرموده کنی و یا بطرز
عیادت ساعتی بیائی البته بی توان شد و روی شفا خواهم دید فقط . بیت کدار ناله اوف
کول قوت دماغ متانت و قوت جگر زرانت نور دیده دانش و عقل روح وجود که است
وفضل نکته اندیش روشن دل صفاکیش خردمنزل جامع قوانین دانائی آشنای دریای لطف
و آشنائی ملکی صفات که تا بد ظل الله الرحمن خاکسار بیچاره از از تکر این همه نعمت الوان .

کریا دخیرخواه در حال چاکر گوشه دل اخلاص آئین است نمیتواند که شمه از آن تو کر زخامه دو دستی علامه سازد
فلاجرم از عزم آن برگشته بندی از صد عام الطاف ملاطفه الفت نامه که جان تشنه کام را نخلهٔ سازی کلها
حروفش روحی تازه میفرماید و قوت لفظ ناسنه شنیدن نشک الفاظش استعداد ای و رشیدگی اماده میکند
شیرینی عبارت خوش کلامیش صد تنگ شکر در کام عذب اللسانان انداخته و ملاحت گفتارش دهان
نمکچشان مایده فصاحت شور ساخته دی بهنگام نصف النهار در آنی که سنهام عین شاهراه بر درد گوش
انتظار رصد و امید است صورت افزای عروس وصول گردیده لعبه حلیه لفظ اد شاهد خاطر را بر آراست
هر حرفش نوشدارو ی زخم مجروحان تیغ فراق و هر فلوس نقاطش دار وی علیلان مرض اشتیاق
بخدا اگر بتماشای سوادش چشم برقانی را تو تیا کشیدیم و نظاره امل السوس بر الفتش سر بدر
گلوی سرفه انداختیم صندلی رنگ بین السطورش حاذق وی وسیمه گردیده و خشخاشی صفحه گاهی آشیانی
دو بالاس تخره او تعالی شانه با این همه دست نوازی بی وحدت سلامت و با کرامت دارا د
والسلام بیت دیمی برنشا دعف کو ثد دار بقلم رفت حلاوت بخشن مذاق تلخکامان
سلامت نبوای این همه تغافل و بی اعتنائی که در کاشانه دماغ آن بی پروا جا کرده چشم
بوشی و کوتاه قلمی در کار بنده شده بهحال از محسنات است آری این کار از تو آید و مردان
چنین کنند اگرچه نخواهم که گهی بار تحریر خطوط بر دوش همت بردارم و هم پای سفر قلم در راه
تسطیر مدعای نفرسایم چون مد تمامی بوصول مکاتیب نرسید خاطرم از افراط اضطراب جای قرار نمیگیرد
و مانند آب روان در ارض طرح سبزه از شدت بیقراری جوشها میزند بجبور تسوید حرفی از مضامین
شکایات لازم طلبیدم بسگر دور فیقای به جوئیج تغافل واستغنا جان بخواهیم از بیام اغماض بر آورده

و منجر بی صبرنا النیفاتی برگردن دلم کشیده که دست از کاره کار از دست رفته بنده که از ضرب اشتیاق
و شرار همه تن چون بیمار با طبیب آموخته در بیان برخون اینامی چون وجود سما سراپا داغ
حسرت گردیده اگرچه میدانم که آن سرد مهر آتش مزاج پیمان گسل قول شکن زخم دلم را بنار بلای
بیرحمی ها کباب ساخته اند و زخم یاس و محرومی را نمکسود بار شیشها کرده خدا را این همه زشت خوئی
که دامن آلود آن کم اندیش است و بر باطنی که پیرامون پیراهن خاطر آن جفا کیش گردیده از درون
دل خویش چون آتش از اوجاق بیرون انداز نند و پاره های اشتیاق که در کلخن سینه ام شراره میزند
باتصال حرفی چند دستخط خود فرو نشانند فقط   به بندرت کرامت من صاحب عرف کمال محمد ما
مکرما دی آدینه رقمزده قلم عنایت شیم چهره معاره و رود افروخته مخزون ممتاز ساخت ایمائیکه
بدریافت تازه سخنان دلربا کر اصلا صورت اعتبار نبندد و هم ظهور انگونه امر داهی و
دلخراش که زبانزد هر خویش و بیگانه است محبت صوری و معنوی با تاثیر خیال رو نمیتابد رفته بود
گوش کردم و در دل داشتم الحال جای اضطراب و اضطرار عاید خاطر عاطر باشد که ناگهان همچو کلمات
لاطایل و خلاف عقل صواب اندیش گوش خراش ملازمان گشته و یکباره در احاطه بیقراری انداخته
بهر حال هنوز شخص نااعتمادی درمیانست ظاهرا کدام سوخته دلی بدطینت اول شهر این زحرفات
درهم گردیده آوازه نوبت اشتهارش گوش زد هر برنا و پیر ساخته و هم مزاج وهاج را در تلاطم بحر افکار انداخته
چشمه داشت اگر اعتباری برگفته کذب و دروغ کدام هرزه گوی لغو متوده طمانیت خاطر باید داشت
و هرگاه بهای عنایت منزل همچو خیال و توهمات فاسده در القول قابل نامعقول راه نباید داد و زیاده نیاز
به بندرت جز بیوج صاحب انگریزی خوان   برادر صاحب مجمع اخلاق و مکارم اشفاق سلامه ایبس از تمنای

دولت

دولت مواصلت کثیر المنفعت و ایمنح ضمیر لطف پذیر باد تو دو نامه مهرآگین انحی مشفق مجیب بندرت جوالانا ایهم
صاحب رای لطف مندرجه عبارت انگریزی جلوه ابر ان ابعضامین خلعت نفعیین پیرایه وصول پوشیده آشفتگی خاطر
منتظران را یکقلم رفع ساخت و تعلقات و ترددات که لاحق بود دفع نمود ایمائیکه از غار سیدنیاز نامه
از بوص طول یفته بود البته توقف و اغماض رو داده در نگ میرح بفعل آمد چون خادمان دوست
پرست همیشه مستحق عطای جرم خویشتن میباشند لهذا النظر بر اتحاد صمیم فرموده معاف باید داشت و
باعث آن بحر لحوق تفکرات نوع دیگر نباید پنداشت انشاالله تعالی استقبال را بر عکس زمان
ماضی بفعل خواهد آمد و لاریب باین امر و لیسه خواهم پرداخت ظاهرا دوست صدیق و محب و شفیق
که از نامه باین گرمجوشیها سره بدی قبول کرده اند دیروز بر روی مجلس کشیده بهر حال باین طرز هم سلامت
باشند فقط   به بندرت جوالانا اید عرف کلانچو انگریزی دان آنه شده مهربان دوستان سلامت
باده نیاز در ساغر آرزو کشیده ایام عرض مدعا میرساند پریروز صبح زخش اند قرب سرای
برگشته بود فرود شدن پاسی بر شب و ارد قصبه مذاکر دید دیروز بنده نزد مشار الیه ظاهرا
بملاقات و باطنا باحساس عدل عنصر لطیف رفته بودم برخورد داد که کیفیت مزاج گرامی
مشروحا بر زبانش گذشت و نیز رقعه لطف بر قوارزو یافتم و باستهیج و شادمان شدم
بر مراتب خوبی ذاتی و صفای سامی دل خوش گردید و غنچه سان بشگفت او تعالی سلامت دارد
و مرادات دلی برآورد والسلام . بخدمت بر بهاکر راو صاحب عرف شیو بوزی عرض کرد
جناب برادر صاحب قبله نوازش فرمای حال کمترینان زاد بکاهم نیاز که قابل تقدیم بزرگانست
بعوض میرساند عنایت نامه نامی مورخه نهم شهر حال در جواب رقیمه اضعف العباد متوقع نالی

که اسمی بندرت دانا رام صاحب ترسیل فرموده بود دیروز بنگام شام سرکاره ڈاک رسانید بر حسن عنایت
فرمائیها مبرز و مفخر ساخت بمطالعه الفاظ کرم سماتش ذخیره اعزاز برافروختم و مایه افتخار برافزودم حق سبحانه
تعالی ذات شریف را مفاخرت بخش نیازمندان دارا دو بتفضل عمیم خویش فایز مرام دلی گرداناد جناب
سعادت الیه دیرگاه است که قصبه مظفرنگر مراجعت فرموده اند لیکن کدام پرچه دستخط شان منسور وارد
نیاورده الا اکثر زبانی آیندگان خیر عافیت مزاج موصوف الیه بگوش میرسد بهر حال همدوش
و هم آغوش شاد خریت [illegible] قطعه مرسله وقت بهر رسیدن احدی از راحلان السواد مبلغ کرده
خواهد شد خاطر جمع باد زیاده تسلیم   به بندرت دیبی پرشاد عرف کوتهه دار   مخلص بیگی تسلیم
اشواق دیدن جمال آن عدیم المثال پایانی ندارد که قلم حرفی از آن بر زند لاجرم بر سطر رقام
جواب نامه‌ای می آید مفاد فصه [illegible] اتمام بعد مرور شهور پایکای قدوم شریف از سواد قصبه هانسی
بمقام دهلی و شکوه از روزگار ناساز و از بحصول نشدن [illegible] از نهال [illegible] کار که بیانش بر زبان
باوجود فرسودن پا و نعل سائی لا انتهاد رراه سعی امری بکو رو هم از نا شنیدن اخبار اخیار بنده خاکسار
از دیر بار روی ورود داورده سرور موفور بخشید بفحوای مضمون اشتیاق غایبانه که نظر بالطاف دلی
بر حال کمترین بکار آمده شکر ایزد حقیقی بجا آوردم و سپاس بدرگاه بخشنده بی همتا ادا ساختم بهم رسیدن
گوهر مقصود با آنکه جد و جهد بسیار در [illegible] بکار رفت آن نوشته خوبی جسمت [illegible] و هم ناهمواری و نه
ناهنجاری مقسوم خواستن بهر حال زندگی در کار نقد چاکری برای ملازمان سامی دربار مجلس آیین
پیش چند قطعه مراسله بنگام بود و با هر الشفیق رفیق مقام هانسی مرسل کرده چون پاسخ اهدی
برگشته نیامد ناچار سطری ثانی بلحاظ اینکه شاید از خرایط ڈاک گم میباشد بنگاشت بند الستم رنجی و المی که

از دوری

از دوری یگانگان درین هرج و مرج شماره گشته ند شاکر و شکور محبوب حق باید بود که عنقریب بمرام
باطنی وا رسیده و فکرهای که عاید خاطر گرامی بود یکبارگی بملاقات یکدیگران دفع شد چون جای
حظ و خرمی است باید ساز عیش و عشرت باید نواخت و باده نوشی معاشرت مدهوش و مخمور
باید بود والسلام   به بندرت شنکر ناته کول در شکایت نارسی نامه   رحیق خمکده بیوفائی
و ساقی مصطبه بی پروائی دمبدم باده توفیق یادآوری در دی کشان میخانه محبت در ساغر
تحمل ریز یا از بیان مکالمات اشتیاق و اظهار حکایات اشتیاق از طرف خویش برسم ظاهر حتی
هم نظر بر وقوع عادات سابقه سامی متصور نگردد و انکشاف آن بقلم شوکل قلم در نگذاشته
بل از تسوید آن قلم ساخته بجلی تسوید ضروریات روی کاغذ بسیاهی سواد مجره اسود
میکند و حرفی بمضمون طلب جواب از آن شفیق رفیق در باب باعث عدم تبلیغ مکاتبات
و یکبارگی گشتن آن با وصف گفت و شنید شد به تقلم میکشد که از حین رفتن گرامی سوای
رسیدن سه قطعه نامه‌های صورت چارمین بدیده ظاهربین در آئینه شهود دیده و معاینه نشده
با آنکه تاکید سخت بکار رفته بود و تنک از ننگ گفته بودم که ضمن هفته اگر بشمار ثلث و یا ربع
از ان صوب نخواهد رسید باعث آن غیر لحوق تکلفات و ترددات تعلیق و اضطراب و انتظار
نخواهد بود والبته بالعکس آن افتاد و از ان اثری بشاشت خاطر نشد علی هذا القیاس از روزیکه
راحل انصوب شده اند اوقاتی دروغ نگویاند خوف زده میگویم که کم از بیست و هفت [illegible]
عرس عشرین نفر ستاده باشم و اقیانا [illegible] از بیلاف [illegible] یقین کلی بود که گاهی
خیر عافیت آنجا بگوش نمیرسید غالب که قبول استاد جاگیر طبع باشد   ع   هر که از دیده

دور از دل دور   الا بر خلاف آن نیز رایج الوقت است شاید که ربیع النور دیده مفخم فیمر
نیز ساخته باشند به هر حال خوب دانستم و نیک دریافتم که این همه اخلاص کیشی و محبت اندیشی
پیش نظر و به روی چشم یکدیگر بود چرب زبانی و فرط کلامی چه در انجا که همچنین و چنان
خواهم ساخت یعنی در مراسلات بچگونه نخواهم زد و به دل یاد خواهم داشت به نویسنده که گفتگو
قبیل الذکر کجا که بر عکس به وضوح شهود می آید عرض نجود گفتم و فهمیدم که غرضش به طول گشت
و بسیاری انتظار کشیدن بر تقدیر مکتوبی می فرستادند البته می آمد و در راه تلف و غایب
نمیشد الا عادتی که از مدت دامن دل نمیگذارد و جوش محبت باطنی را هر گاه در خاطر گذار
نمیدید بس ازان چه نوا کرد اگر چه انگشت بر لب نهاده بودم و با بدان سکوت کشیده در
گوشه صبر و قناعت نشسته بودم چون بمقتضای محبت نگذاشت ناچار بحرکت آمدم و فی الجمله
تکلیف عارضی بملازمان خواهش کردم العاقل یکفیه الاشاره   به بندگی آثار احتشام حسب
عرف شیوه پروری عرضه داشته   قبله بنده زاده عنایتهم تقدیم مراتب تسلیم و کورنش را ذریعه افتخار
خویش انگاشته فی الجمله از مطلب ضروری عرضه به شکر جناب کبریا که از سبیل و نهار بعنایتها
در گذراست و مژده صحت مزاج وهاج مدام مطلوب اگرچه اکثر زبانی آیندگان این نواح از
حال خیریت طبع وقاد گوش زد خاکسار میگردد لیکن بی ورود عنایت نامه دستخط خاص
تسکین کلی حاصل نیست چون تحریر لفظ چند چندان فرصت و درازی کاغذ نخواهد و هم
ظاهر اصلی انامل شریف را بعد بوعاره حال نیست و بلکه باعث اعزاز مهجوران عقیدت کیش است
لهذا النظر بر روابط بزرگی و چشم بر ضوابط خورد نوازی فرموده گاهی گاهی به تبلیغ حرفی از جا

لطفاً من

مضامین عنایت مغزرو مفخر سرفراز نموده باشند بعید از کوچک نوازی نخواهد بود عرض نجح تخشش
روز گذشته که قطعه افتخار نامه مخدومی ام به نیابت پر بهاکر راو صاحب در جواب مراسله مسلکراهی
ملازمان بلموهف قطعه ثانی که اسمی راقم بود ورود آورده رنجیده خاطر عطوفت شیم مرالیه بود که تحریر شر
نجز انکشاف الفاظ گستاخیها نیست که لا تکلف مصدر تاکید شده گشته صحی مشتمل خیریت مزاج
شان بتکرار و اصرار فراوان باید نویسانید و اصلاح در جناب تغافل شعاری را کار نباید بست
اگرچه بنده عقیدت سرشت سور و دلی ادبهای شاق که شایان شان اضعف العباد نبوده
چون بر قوم مرالیه بر کاد بنده گران شد غرضش بی طول و عرض سخن خدمت عالی نموده شد
رجاء که معاف و معذور باید داشت و بارسال عنایت نامجات و بر افتادگان را شکوه منتهای نمایان
باید ساخت آینده هرچه بمقتضای روزگار و وقت باشد اختیار است فقط   حسب الارشاد
مستر کار طلب صاحب بیچ ضلع میر ته سعادت بار خان قلمبند شد گلشن آرزوی
خانه صاحب سیر ابا لطف و احسان مجمع مکارم است و افسان مخلص باو خاق دوست متحب
آفاق دور از شر و نفاق نزدیک با بر حسن اتفاق دری برج سعادت کوکب سپهر جاه
و حشمت پیوسته بگرفتاری نسیم لطف شمیم عنایت خالق جار چمن جهان و نیز شجره حجت
آفرینده ابر دهوای سبز و خرم باد گل بهار از باغ تمنا بر اس حال بر چیده ها شهب تیز رو
سیر زانوی قلم را در جولانگاه مدعا طرازی بسکنجر و گرم عنان مساند الحمد لله و المنة که حرز
بازوی خاطر دوستان صمیم و تعویذ جان و جنان محبان قدیم گل خوش بهار گلستان جوهره
بلبل شیرین نوای شاخسار نیکوئی نخل شاداب باغستان مودت تمر بخشش رس شجر

عطوفت طوطی شکرفشان ابر زار شیرین بیانی بار خوش نوای بوستان سنجیده زبانی اعنی
رافت نثار شفقت علامر که مضامین دلپسندش مشحون با التفات بی‌غایات جلوه بار ارزان
شوق صوری و معنوی که طوطی بی پر و بال خوش مقال خامه بر شاخچه انگشتان لطف‌نشان جاگرم
کرده شکرفشانی‌ها بخیابان صفحه نمود و سحرپردازی و افسانه طرازی الفاظ نوآیین دل احبا
راسخ الوداد از جا برد در حینی که خاطر دوستی کیش ظاهر نیازمند بحقیقت مآثر بکمال اعتدال
سلور و سرور محظوظ و مبتهج بود لطف نسیم سحری و امداد از صبا سایه درد و افگنده خندان و درخشان
ساخت جهد از کمین نگاری قلم و زبان که متانت و بلاغت فقرات با استعاره اتش
کلام متقدمین را سبق ابجد خوانان دبستان بیجدانی شمرده و زرانت و سلاست عبارت
چنانقش زنگ کدورت و ملال بر آئینه سینه روشندلان معانی طبع پیشین برانگیخته فقره بنیز
عقد سخندانی در خاطر بسته و کشانیش مضمون بر خم و پیچش سینه را از شگرد لیها برکشاده بیاد بر الفقر
آه جگرسوز از سینه برکشیم و بنظاره راست گرداری باکنار جوی بین السطور مانند سرو تعظیم
از جا برجسته هم بتماشای خم مدنشین تخامت تسلیم خم دادم را راچون طره خوبرویان نسبت دم
که در فکر وصف آن طره برهم نمیتوانم زد دلها را الی عارضی با چشم هلال ابروان کنم که چشم بر نثر
مرساد که عین از رشک اشک میریزد و تنگدانی چون میم را از بنگ لی معاینه کرده فی الحال
فراخی حوصله بلطف عمیم نیفزود نقاط زیبا یافتن مردمک عین بینائی نی نی خطا کرده ام نافه
بی آهوی خطائی معاذالله چه ره غلط برخوری بویم ظاهرا از خود رفته ام و هوش بحظ داده ام
بروشنی سویدای دل با بهره چشم ورق نمیکش با وجود ساده گوی صفائی از رخساره کشمیریان

سخن چهره

سخن چهره بوده خراموشم شده ساعته تسنیم حیا زاد در تو بنجه کره اخته سبحان الله بحمده ابجد صورت
افسانه هوش ربای برما و پیر بنظاره افتاده که مطالعین بحسن جوش مذاقیش دل باخته‌اند
بل وربیع از نقد جان نساخته‌اند بحال نهال ذات مجمع الحسنات با این همه الطاف قلبی و تفقدات
باطنی تا بیاری لطف و عنایت سرمدی سرسبز و ریان باد از انجا که اکثر باشتغال مهمات رجوع سرکار دوم
باعث اللحق بودن کلمه و بار فرصت لمحه دست نسیده بود چنانکه خاطر نیاز ماثر این امر مطبوع را گاه گاه
از دوستان بدوستان یاد دادن خوبست و نیز باعث تزاید و تضاعف التفات و محبت طرفین است
الا مقتضای وقت و خواهش روزگار نمیگذارد و بهر حال مخلص قدیم را متوجه مستدعی ترقی جاه و حشمت
خود پنداشته بهمین طرز در ارسال مکاتبات فرحت آیات که فی الجمله بطالع سوادش دیده را نور بخشی
و سینه را سروری حاصلست بازپرداخت نسخه گل رحمت که از باغ رحمت سالی مرحمت شده
رسیده مطالع آن ابتهاج خاطر گردید انشاءالله تعالی بعد از الفراغ سیر و ملاحظه هرچه در جناب برای
ناقص خواهد آمد بعرض ضمیر خواهم پرداخت والسلام فقط بهندت دیمی برشاد صاحب خوش
نشین بزم کامرانی سلامت اشتیاقیکه در ضمیر دوستی پذیر جا کرده بیانش باعث تزاید مواد حسرت
ملاقاتهاست و سیل آلام مهاجرت که بنای قصور و جمال از باد در افگنده از ستمگری چرخ سیه کار دست
و هم ناسازی بخت ناسازوار که با وجود قرب عمران نصور که بقطع چنگ کام سد دولی لسران میتوان رسانید
گاهی در آیینه خیال چهره شاهد این آرزو جلوه گر نمیشود چون مقام ناچاریست فلاجرم مهر سکوت بر زبان
زده قفل سخن بکلید مطلب نمیگشاید و درین ایام که امامل شرنوبا تحریر گونه کلمات تازه و هم از انجا هرا حراج تکلف
دور از کار رفت چون خاطر نیاز ماثر همواره جویای اخبار اخیار دوستان صافی مشرب است بنابران

هر قدر که توقف و اغماض رو به مقام دوستی کار فرمایند زیباست نه این سکته حاصل مکتوب با در رکاب وجود
دو کلمه ابهم آن میرسد اگر دوش همت متحمل بار تحریر پاسخ گردد فبها و الا مختار فقط به بندت
شنگرف نامه عرف گوهر برادر و جان برابر بلکه از جان خوشتر سلمه الله تعالی بود تمنای اشتیاق ملاقات
به بهجت نگار و فروغ خاطر سامی باد از دیری باتصال رقائم محبت شمائم که رسیده نیش فی الجمله زینه خوری
در دلها میداد و نظاره بر نقط جواهر پاره اش یاد از ملاقات نصف میداد ذخیره شادی ها نیز دو هفته ام و نیز ه
از مزنا و مضامین دل حسبش بهره داشتم از انجا که ذات سامی فی نفسه بانسه او سلوک رسم مراسلات
و فراز کردن باب آمد و رفت نجات از کجا معروف است و دیر خیال جراد لوازی و رفقا پروری
مطلقا از اوسط نطن دماغ ضمیر جوهر بور رفته و با وصف درشتن و نفیسه بدا گاهی شان شریف
مقتضی این امر شده لهذا دل انقطرب را انگیخته و عجب فرو رو ست جو این همه استغنا به مقام الطاف
و ضابطه یگانگیست از مقتضیات نیست بل تا شیر خردمندان پندار منزنا زیبا بنا علیه آئین در
طریقه رسمیات را کار نبسته و تارک عادت جبلی که در خاطر متانت است گشته رسم دوست
پروری یاد آورند و با بلاغ کلماتی چند شاد و زیاده زیاد و شوق ملاقات روز به روز در زیاد باد
به بندت گدار نامه صاحب کمال نوشته مورد حسنات و مکارم اخلاق زاد لطفه لیس له
تبیین قصه دوری و اعلام الام مهجوری که از صلابت انگیزه انفعال را کشف و بعهده قلم تحمل نیست دیرگاه ساغر
تند خرام خار سالک بجو شاق و صحب شکر ود موضوح ضمیر خلت تصویر نکنم منت ور خدای را نفس
کهن دارم [illegible] و غبار در گذر است و دی که در دم است هر دم دیده پسر ریخته خامه نگار عجبی چند حرف مخالطت — رنگین
تضمین دی که باغبان خاطرم در گلستان خرمی گلهای تمنا بدامن جال از فروغ نشاط بچیند و ساغر

کام به باده سرور در کام بود بمکمارت شاید و هول گشته دریچه انشراح مفتوح گردانیده و نرگس برخبار چدام انتظار را
کرار رسای گرمی زنه چشم برراهی گرانی بود سبک ساخت شکر این همه مهربانیهای عیان و حسن الطاف
فرمائیهای نمایان با وجود قلت فرصت که از عین عنایت حال بر حاشیه نشینان بزم کرام اظهار رفته بارای
زبان خامه کو گفتاری بو صفش رساند ذات سامی بهر حال سلامت باد خطی که به وقت دوستی ارسال بود
البته رسیده و هم جواب آن بکرامنجد است فرستادم غالب که بملاحظه در آمده باشد هرجا که جوابش را نجوا
نباید گفت ظاهر نشد که کدام حرف بیوفائی رفیق شفیق بندت جوالانه نعیم بر ضمیر منیر ترسیم گشته که کلی
نسبتش بزبان خامه تراویده باطلاع آن همه در باب پرداخت فقط به بندت شنگرف نامه کوکل شعق
و مهربان من سلمه بر پروز رسیدا محبت تضمین و مکاتبه تفقد کرین بپاسخ دو قطعه مراسله رساله نیاز مندم
رسید که راحت با ریکری [illegible] به بندت [illegible] که از صاحب کرم طاوی عریضه فرستاده بودم صبحگاه [illegible]
ذاک رسانیده باشند راک انضا [illegible] شرح و شرح گردیدم حق سبحانه ذات مسرت ایات شما با این هم بعد
و محبت شاد کام دارد و تمنای باطنی زود میسر سازاد از روز ازلی جناب بندت و اتارام صاحب
مدبر کاتهم بو لفه [illegible] سابق که هنوز جوابش رقم زده کلک محبت سلک آن کرامت بهر نگار نشده موضوع
خاطر بوده باشد بهر حال باعث نوشتن هر دو است ایمانیکه از ارسال خط بنام مراله رفته بود تا حال نزد شما
نرسید شاید که از خریطه ذاک افتاده باشد و یا که پیش از پیش رسیده مجبی ام لاله دیبی پرشاد از مدت دراز
ترک مراسلت کرده این هم خوبی از تقاضای روزگار است بهر حال شکایت خطی ندارم عند الملاقات
بلاله موصوف هر چه بخاطر فقیر حقیر است بطبق بیان کشیده خواهد شد کنایتی به انش مضمون ادای
شکر سلامی که زبانی سامی گفته و الحسن زمان از آن ایمانی لبس بیاختند خواهم نوشت اللااختصار

باید نمود فقط . ایضاً نوشته شد مجمع خوبی های ذاتی و صفات سلمه پس از تحریر داستان اشتیاق

سامی بموا صلت منطبع ضمیر رافت پذیر باد زین پیش عریضه براه ڈاک مبلغ خدمت ساخته ام غالب که

لا ریب از مطالعه سامی رسیده مندرجه کماحقه ذهن نشین کرده باشد چون هنوز با انتظار وصول جوابش

بودم گرشا بامروز و فردا برسد و سواد خوش نور چشم برقرار آید آخر کار بخیالی متخیل دام افتاده و صورت

در و دش تمای روی ظهور در آئینه مخموح نساخت بهر حال از روی نوشته مخدومی نوید عافیت مزاج

سامی دریافتم و جامع خورمیهای بی اندازه گردیدم چون تسطیر حرفی از مضامین غریب باعث تصدیع

نیست هرگز بدر تغافل نباید زد والسلام . ایضاً در رسید دو عدد شانه چوب حکری بقلم رفت

خالق سرو فرق آن شانه کش زلف الکاپوا الست و سرمه چشم عرایس موالفت رابصوت والا

شانه و بازوی فضل و کرم خویش سلامت دارا دو عدد شانه چوبی عنایتی آن سراه دوستان

جانی گزار از احسن و اخلاق برای این دوست جانی ملفوف شده بود در روز هنگام شام نوبکا ته

نمود دیگر این شانه کش زلف شاهد وصال گردیده دریچه انبساط و غزو نشاط بر روی خیال آشفته خاطران مفتوح

ساخت دخاطرا که چون زلف گلرویان در کشمکش پیچ و تاب وطنینه چه شگفته رویان خرم و خرم بود دوا

رهانیده رایحه انشراح بدماغ سرا سیمه رسانید لله الحمد خالی شانه شانه خورشید نشانه که هنگام تحریر نشان

شایانش خامه بریده سر و شق الصدر چون شانه کند و ندان در زلف عنبرین مویان باری السنه

و زبان محبت نشان بدم اظهار گفتگوی آن عاشق نغمه جگر بکف بکشد از بس معنی تراشیها در وصف

از آن هلال ابتدای تارک مهجیبان سخن بر زبان میشکند و موی تحیرت در گلوی حسرت استقامت می ورزد

روزانه اش شعاع آفتاب است و گردا گردش بالها ما ملبس جالب سمن در سبزه زار خط سبز خطان و

سنبلیست

سنبلیست در چمن زار فرق گلرویان تارهای ابریشم است گره از کار جعد پرداخته بعلط رقم لجه مقیش

طلائی بر جبین سیمین انداخته ماه نهفته است در شب تاریک باریک مویان یا ماهی است در بحر فرق نهان لیلی

لبسیه خیمه زن شانست با مجنون شوریده سر چاک بگریبان برقیبست در ابر سیاه یا فروزان اخترست بر فلک

سر شاهدان گلکلاه عاشقیست خسته جگر کرمیت کارش با محبوبانست و سیمتانرا کار با و از آستگی زلف

سراسیمه از دست وقطیع کاکل طره پریشان از و فرموده است که کارش با سنگدلان هم افتاده و در دل کار گر

به پنجه کشان قوی دست کسیکه بنظاره اش دیده بکشاد با اعجب شانه بر زبان آورده هر که از مو

شگافان باریک بین بچشم تحقیق جلوه کرد خیلی گواه او صاف بر حق بیان کشید اجازت سخن بر سر ش

فت نیدم و عقده از کار موسو گشادم و آمدم بر سر ختم و رسیدم بر دعا الهی تا مشاطه فلک از گنج

شعاع آفتاب عرایس روز را جلوه گر است بچه نگار آرزوی این حمیده خصال بگلگونه عنایت

سرمد مربی رنگین و چهره تمنای شاهدان عدیم المثال بغازه کاری رحمت ایزدی منور باد فقط

بیکی از دوستان از طرف جناب والد بزرگوار راقم نگاشته شد . گلشن تمنای برادر صاحب مقیم و

معظم گل سرابستان سراخات غنچه بهارستان محسنات اشتیاق فرمای برادران هنگام را الواجب

سراپا لطف و کرم لاله نگار ام صاحب سیه چکیده گی قطره ابر عنایت باری سرسبز و شاداب باد

دور گرد سواد ارام بنجه نهنها برای پس از گذارش مراتب نیاز حرفی بقلم می آرد که ریاحین جا نفزا

رقم ساختن نقطی چند باغستان و چهره باتر از صبای تازه دم سحرگهی لطف خاص بهار و خزان چمن چمن

شگفته و خندان است وابساط از بادها طلایع آن طوطی شکر شکن شیرین نوای گلستان مهر و دلربائی

مانند چمن که انتظار بآمد آمد نسیم خوش روی میکشد خواهان و جویان چیستم گلی از باغ مهر و وفا

یا یاسمن زاری از چمن حسن و لالهی یکانه تو ذو سیما و محبت انعکاس ریحان سواد نقطه اش
داغ بر دل شقایق انداخته در رشک و ابر برگ عارضش گلبرگ بدایره حیرت افتاده گل خورشید را
نیز شعاع برجگر از آنست که چشمی بسان نرگس باشم بین السطورش دو چهره بود و ماه را بینش
از آن پرنور است که بیاضش نظاره نمود گل نیلوفر چون لام را معاینه ساخت رنگش نیلگون و برگ
گل چاک بسینه خورد بادام را اگرچه شباهت بقالب طا لازم است لیکن آخر کار بشرم نگاهش پوست بر
خویشتن زد برگ گیله را اگر بتماشای حروف مادش نظر نمی افتاد چرا بوار بجوهان چاک چاک بینی نمی زد
و برگ کهنگه را اگر بنقطه شنوفش چشمی نرسید چرا قطره خون بر دل خود بچکانید سواد نرگس شهلا
اگر نقاطش تماشا نکردی کی مخمور بادهٔ حیرانی گشتی و در چشمش چرا داغ سیاه افتادی اگر خط و عجم نظر در بیاض
سرو را راستی از الف است و ترو تازگیش بروانی جوی با خوشه تاک را بر شک نقاط سین بیمار داغ بر جگر
و تاج برگ ناکامی بر سر سنبل اگر لام را نه بری چرا بسان زلف تاب داده و گیسوی گره گیر افتاده قامت
خم کردی و میکر باده پر زور سروری سرشار داشت و ساقی کام دوری ساغر روح افزا را لبالب سرور نمود
لباس و مخول پوشیده زیاده از اندازه قیاس فرحت و تازگی خاطر افزود کریم کارساز بلطف عمیم آن
سرمایه زندگانی و گل باغ عشرت و شادمانی را بهمه وش و هم آغوش شاهد مراد دارد اگرچه از افراط
التهاب زبانه اشتیاق و سوزش و طپش فراق که هر زمان کانون سینه را و جاق دل شعله پرور و پر درد
و تاب ملتهب و شرر ریز میدارد لیکن بخیال بعض التفات و محبت صوری و معنوی آتش درون را
فرونشانیده می آید اکنون آرزوی دارم که گل تمنا از باغ عنایت سرمدی بشگفد و پرده مفارقت
که در میان است برخیزد و غم و تعبی که در ایام مهاجرت لاحق دلها گشته بچیدن گلهای وصال برطرف گردد

ن ول ع

نقد

فقط هم از طرف والد بزرگوار راقم لیوری چهپن جی نوشته عزیزا کامگارا از رسیدن الفیز
کار نگار در وطن مالوف ابتهاج خاطر حاصل شد حق جل و علی شمار اسلامت دارد فرمایشی که از فرستادن
درختان گل های رنگ برنگ و نوع بنوع آن خطه پاک مینو سواد بان جانب نموده بودم چون هنوز از آن بوی
نشنیده ام در ضمن مکاتبه فلان که بنامم ورود یافته ذکری و حرفی از آن نبود قیاس کردم که خاطر آن راحت
جان بدل گرفتگی آب و هوای انجا و موسم نوبهار رسیده سهو کرده باشد چون ارسال داشتن این چنین تحایف
و مسوقات آن روضه رضوان و نشاندن آن در باغچه خود بطریق نشان آن جنت نظیر فرور و فرض فیض است
بنابران هر قدر که جد و جهدی بکار خواهد رسید موجب خوری دل فقیر است والدعا بلالادجی پرشاد عرف
گوتبه دار مصدر حسنات بیکران سلامت ظاهر امراج دوستی امتزاج آیین ظاهری را بلحاظ وقوع محبت
باطنی کالنقش فی الحجر است خیربادی بلند گفته و هم طرز رفتار دوری راه دل داشته اعنی رخساره شکله
چند سطر از پس پرده خفا علک از آیینه شهود نمی افگند و خیال مخلصان بی ریا علاوه در پرده دل تصور
نمیگردد و پرتواش گاهی بنظاره ظهور چهره شاهد مشاهده نمی آراید و سایه اش اصلا بچشم دل سوایه نمی شود
چون از همه قول و فعل ساعیت چه خواه نخواه زیاده بتبلیغ مکاتبات پرداختن باعث افزودن ملال
از مهجوری و هم درهم زدن آن رسوخ محبت و ظاهر آرائیست و خیلی قدم خود را در سرکه اتحاد زدنیست لهذا
فقیر هم بر آن عامل شده لیکن می گفته بودم که اشعار روزمره خود باید نگاشت یعنی بی وجه جاده مراسلات
سلوک باید داشت میخواهم اگرچه بر روز عشره سواد حروف کحل الجواهر بصارت دیده فقیر گردد و نقاط
الفاظ منقوط قرة العین حقیر اکتفا دارد چون بقول محطوط سامی هیچ بر فرض غرض نمیتواند آمد در هرچه
ضمیر منیر بصواب دید آن پرداخته و چیزی در هر باب راجح و بسبب و بهبود خود دید مجهتان نظر کرده هم قرین

خورشید است لیکن از آنجا که خاطر انسی پذیر که خوگرده الطاف و حسنات کرامت است املا با احتمال بارگران
وقار انتظار نتیجه اندکرد در تب سوز اشتیاق که شعله در شیشه می زند نمی خواهد که جرئت یا دو دست وفا و وفاق
باید کرد ناچار قلم برداشته و تضییع اوقات منظر نیاورده حرفی چند بر می طرازم یعنی اگرچه خوب میدانم که دریای
محبت باطنی درین روزها بجوش است و از فرط روانی موج معنوی در خروش و هم طعن بر ظاهر پرستان
روزگار دارد و گوی سبقت و بلاغت نسبت اشفیق برده الا که گاهی لبه های خاطر عاطر انس فقیر
نمود غایت مقام استعجاب چون تخم التفات سای دیده بر محبت باطنی وا کرده است و بچشم ظاهر نظر
از طرف ظاهر پیرائی دوخته مجبور امین لازم افتاد که اگر سهواً هم قلم بدست آرند از دست نیفگنند
و هرگاه این امر هیچ و پوچ نگردد بوده السلام   شوقیه بطیب خاطر   جانا نفس شما با نفث آمرن جان
برلب و آتش اشتیاق دمبدم در کانون سینه ام لهب لمحه لمحه آرد و ریاس و محرومی دیدار در ریغ و تب
و دل محروم از بیتابی فراق تشبور و شب سینه نخجیر دوری چاک و جگر تشنه مجبوری آتشناک آه زمانی که
خیال عارض گلرنگت بتصورم می آید چون بلبل هزار جوش دل خون در جگر می خورم و دمی که بچشم
ظاهر می نتیجه و منت رای بینم از فراخی قلق تنگی دل نصیب این ناکام سگرد و یاد سخنان دلفریب
و هوش ربایت چون میکنم نفس از حسرت در گلویم گره می بندد و شب بستر آرام بی آرامی بسان
بسمل دست و پا میزنم و مانند ماهی بی آب از تب و تاب دیده بر پلنگ خواب نمی خوابد مطلبم ناتوانی توانم
باخته و حتی کار کار بجان رسانیده کسی که از یگانه اهم بیخود و بیگانه ترم میدانند شبانه مینالم و روزانه
نی سوزانم جگرم کباب و حالم خراب شوریدگی نیست که با آب گریه بنشانم و دمبدم طپش اشتیاق
در گلخن سینه ام شراره میزند و لحظه لحظه دود صبر از نهاد دلم بر می آرد و تیر آه در جگر غنچه سان خنده د

خذ

شور فغانم آتش در خرمن جان انداخته گل گریبان دریده و بلبل از چمن رمیده سوسن زبان بر دوخته
شقایق با هزار لاله روی برگ افشانده چمن خورها سبزه زار بر بستر ماتمی غلطانیده نرگس سر نگون
افتاده نافرمان از فرمان برداری رسیده و شاه پسند مقبول نظر دهقانیان نگردیده سمن بی کار خار حسرت
جامه گل قبا کرده و نسترن نشتر خار در رگ گل زده سرو بیاد قد دلجویت آهی بر کشیده و سنبل چون
کاکل مشکبویت آشفته گردیده گل صد برگ سراپا اصفر و گل خورشید هزار نوک خنجر از شعاع بر سر تحمل داده
با انتظار قدومت بیک پا ایستاده و چنار نشان راه آمدنت پنجه بر سر زده عباسی بخون غلطیده گلهای
شهید تیغ ستم گردیده القصه عالم بوستان خزان و چمن در نظر باثمر مان مبدل تا راه قدومت منتظر
و چشم بر راه که کی از در درآئی و افسردگان مرمر تیال را آب سرشار وصال چون بهار سیراب
نمائی سرو سبز کرچا را باغ عنادر بسته یا و مفارقت آن گل بلبل صدا کمال بزرگی دارم و سپهر کرالواح
چسان برگ خزان زده خشک و افسرده بنا علیه اگر مانند بوی گل از گلشن خانه درآئی بچشم ظاهر باطن
نشان خشک و باغان را ابرالیجه روح افزا تازه سازی و کشتگان تیغ فراق را با عجاز مسیحای حیات
بخشی و مقتولان تیغ جور و جفا را بدم عیسی جان در قالب اندازی بعید از بیچاره نوازی نخواهد بود فقط
در تعریف روز نوروز نگفته حسن طبعی رنگ تحریر گرفت   زهی آمد آمد نوبهار طرب افروز
نوروز که سکوی نسیم نوروزی باغات را گل گل شگفانید و باد صبای مشکین دم سحرگهی
بر ست زنان گلستان را نسیم بهار ساخته بسکه از شگفتگی گلهای تازه بهار دامن صحرا
لاله لاله بر از گل بود و بدمیدن سبزه و گل و غنچه و کوه و هامون خوشتر تر از گلشن خلد می نمود نام خدا
چه تازگیها پیرامون خاطر شگفته دلان میشد و چه تازه رنگیها در قالب جان صحرا نوردان میرسید

دماغ از پریشانی بوی گلها معطر و مشام با تشنگی رایحهٔ نوشگفتگان معنبر لیکن گلبرگ سمن و
یاسمین بر تختهٔ زمین ریخته سبحان الله صراف بهار دکانچهٔ سیمین در رستهٔ بازار چمن کشاده
سنبل برغم وارزی آموخته و ریحان هزار دانهٔ رنگین بر برگ گل ریخته گوهر شبنم بر فرش سبزهٔ
مخمل نما در غلطیدن و لاله سوخته داغ بجنبش برگ گل در طپیدن شاخ و برگ درختان به
نخوشنمائی ها به باهم آمیزی مایل و گلهای ریخته بهار در چمن زار حسن شمایل ریاحین چنانکه
نسیم بهاری شگفت شگفتی بگلرویان گلزار رو داده و یاسمین سیمتن و میکده خنده زنها برداخت
سرو قدان چمن را دل از کف افتاده سرو بقامت قیامتی بر باد داشت غلط کردم شعلهٔ آهی از سینهٔ
چمن برخاست چنار آتشین مزاج را نار عشق در سر ساخته و لاله را داغ محرومی بلبل برگ ریزی از
غنچهٔ خاطر صاف شسته گل همیشه بهار بانتظار قدوم این روز میمنت اندوز همیشه بهار و برگ کیلا از
عرق شبنم آتشین افشار نافرمان فرمان روائی میکرد و انگور چترشاهی بر سر بند نرگس شوخ
چشم بها میمون فی دیده بسته ام چشم دید بگلرویان چمن در وجه سرو را قبای سبز در بر و لاله را تاج
چون فرنگی نیساران بر سر غنچهٔ پنجه در پنجهٔ با همسران و سوسن ده زبان هزار حکایت رنگین بر زبان
شبنم شاداب بر برگ گل گوئی گوهر یست در بناگوش یا اخترسیت با شفق هم آغوش سبزه زار
غیرت فرش مخمل شاید عزار قبای سبز رنگ در بغل گل خورشید با نغمهٔ شگفته که از گرم بازاری شیر
حرفت در حرم مهر افتاده و گل چاندنی چنبه ای بخنده زنها برداخته که از سردمهری داغ در وجود
ماه انداخته از بسکه مرغان چمن بنواگری شور محشر برانگیخته اند قلم اشغفته پرداز هر یکی را بنگارش
می آرد ای رنگین نگار که هزار افسانه بزبان قلم داری چرا رنگین نوایان چمن را بزبان قلم .

بنوائی اری این است از رسم خوشنگاری و طریقهٔ جادو طرازی بالغرض فی الجمله بیان کن و رنگ
نغمه سرائی بریز که بلابل داود الحان بر شاخ گل پنجه با فسرده زبان را بنوای هزده بالود ترنم پیرا گشتند
مخاطب بگل که ای یار نازنین آتشین مزاج من که رخساره آتشیست برقی در خرمن جان ما انداخته
خوش آمدی و مانند نسیم دستگیر از بوی گل صفا آوردی مقدمت چون فرخنده بهار خجسته باد که
مال برگ و نوایان در آتش دوریت کباب شده بودیم و قدم گذاشتنت خبر باد کهای افسردگان از
حرقت فرقت آن آتشپاره چون ابراهیم در گلزار سوختیم   لمؤلفه چون بوی گل آمدی بگلشن
ای یار خوش آمدی صفا آوردی   قمری لباس فاخرهٔ خاکستری در بر گرفته آهنگی فراز میکرد
که پنبه از گوش ساکنان چمن بر می افتاد و طوطی رنگین منقار زمردین پر و بال بر فرع خوش
نشینی ها انگار برده نغمه ای سرائید که مطربان بزم چمن ترانهٔ آه و ناله میکشیدند و شاخی بفریاد
پنجه مینواخت که قانون نوازان محفل گلشن را قانون خرد از چنگ هوش میداوند سخن
مختصر در باغ و لای عالمی پدید بود که چشم تماشائیان این عشرتکده را چشمی آب می داد
و تر و تازگیها چنانچه باید بر روی کار می آورد آب صحرا بصحرا روان میرفت و سبزه جا جا
دمیده هر روز نوروز است و هر شام و سحر عید الهی تا باغ اطلسی چرخ سبز رنگ شگفتگی
از بار کواکب گل خورشید و مهتاب و البیرگی شفق شام و سحر گلرنگ باباشی رحمت حقیقی
سیراب و ریان است قدوم میمنت لزوم روز نوروز خجسته و مبارک باد فقط   در تولیف سهیلی
نوشته شد . سبحان الله فرخنده ایام میمنت التیام هوای عشق انگیز طرب خیز که آب آتش
مزاج گلرنگ شعله رویان آتشین مزاج را بدست نشاط خوشرنگی ها در ساخته و باده بزور رسا .

جنگ

ساغرها باغ سرستان خمخانه بکشتی را البریز سرور و سرور گردانیده می برشک رنگ رنگ از
خورریخت ساقی بتماشای روز و هندی بعد رنگ خاک رسوائی بر سر غم بیخت معشوقان
گل اندام برنگ دور جام به پر کردن بجهار بهار از رنگ با صد ریو و رنگ بر طرف زر زور و عنبر
مویان یاسمین تن بافکندن قمقمها و پرانیدن گلال بر حال عاشق پریده رنگ در شور
گلال آتشین رنگ بر عارض پریان قمر طلعت برنگی که شفق احاطه بدر نماید ریخته و عبیر
رنگیده را بر عذار عذرا وشان آفتاب خوبطرزی انتشار یافته که سفیده صبح از
مطلع شرق دمیده رنگین پیرهنان زرین قبا یکقلم صفرالباس و شوخی رنگ گلال لال بر حکین
ساده رویان غیرت گل عباس ابروی گلال آلود چون هلال زیر شفق نمایان و مژه های آلوده
مانند مژگان خونین بر هر دو دیده عیان شکستن قمقمهای بند دلبست رنگ رخساره گلرخان و سر شدن
پچکاریهای پر رنگ بر چهره گلگون پیرهنان رشک سبز بختان باغ جنان زمین بکثرت رنگ
گلستان از رنگ رنگ گل انتقال هر دامان ریخته و ببند دست افشانی گلال و عبیر غیرت گل نسرین
و عباس گشته سبحان الله عجب موسمی است معمور و غریب روزیست از پیرایه غم و هم همه تن عور
برچه تماشا لذات رنگ تحریر بزم بی کم و کاست است وانچه بر طراز زبانه از حوصله خرد در این
هنگام سیر گنهان کرمیگشتم گندم بر در وه تسرای افتاد که مجمع کنیزی حلقه بسته وصف بصف کشیده
سرپا الستاره اند بی تحاشا رفتم و تماشا کردم حالتی به هیچ بچشم رسید که قلم از تحریر وصف آن
خون سیاه از دل میریزد و رشته زبان می آرد یعنی زهره جبینان حور اندام حالت رقص
جامه در پا کشیده پشت پائی میزند که دورش پیرهن ارباب بزم میگردد و خنیاگران طاوس

خرام

خرام دم تال زنی از خلخال با چند رنگمو دلهای بد مستان را بشور می آورد و ندا از اشاره نوک
ابرو کاوش جان خسته جگران و جنبش مژگان دلربائی آشفته حالان و حرکت بینی ندانم
که چکار یکبار در و مالکان محفل میساخت گاهی سر دسرا پا غمناک از خاطر شان میخاست از یک
طرف نغمه میرفت و از ان رو ناله و فریاد از ین سمت ترانه می بست و انداز سوز آگریه در تنگ
نی شکست گهی بناوک غمزه توده دل بزم آرایان هدف میگشت و گاه بخنجر مژگان کردن بلا
کشان آن طرف میگردید یکی نگاه بر رخساره دو ختر طرف می بست و دیگری بسنگ حسرت شیشه دل
میشکست یکی فارغ از تشنیع بگوشه مدهوشی رندانه افتاده و دیگری بکرشمه دلخراش دل بای داده
یکی زاشتیاق هم آغوشی هم پیاله و دیگری از محروی بخت در فکر بهوشی و هم نواله یکی مشت گلال بکمال
رغبت بر رخساره می سازد و سرخروئی جاوید حاصل میکرد و دیگری قمقمه عبیر بر عارض سیمتنی
می شکست برای خود بخت سفیدی پیدا مینمود شمع که جا گزین محفل بود پنهان از نظر غیر در پرده
فانوس این همه نیرنگیها تماشا میساخت و دسته نرگس که دسته دسته بر طاق چیده بود
بشوخ چشمیها نگاه بجمال خمار خوردگان باده میکرد و خلاصه القصه عالم نشاط و انبساط رنگ گرفته
هر یکی پیر و جوان در عالم شباب رسیده و نشاء سرور در دماغ هوس کرده تا که نوک قلم در نسایم و
روی منحرر رامانکار رنگ و هم بمصداق مثل هندی هولی هولی ختم بر دعا مینمایم الهی تا سر رنگ
مینائی فلک را باده گلال شفق بساغر خورشید و نقل قمقمهای انجم دگر پچکاریهای اشعاع مهر
در کام دست روز میمنت اندوز هولی با همه رنگ و سامان نشاط افزا باد فقط بهمین برادر
لالا جو جیا مانند جانفرا اسلم چند حرف نوشته آن جان عزیز آدم غریبی شمار سانید جشم نوری

نوری افزود و سینه ام سردی علمی که نوبستان رقم بنام منشی ممتاز علی نگاشته رفت عزیز از وطن
خاطر یاد آر بیش از رسیدن نوشته آن نور چشم که نوزمه چشم زدنی نشده باشد بدست جاسوسی ابلاغ
کرده ام غالب که بعد ساعتی جواب اعتراف و انکار آرد والدعا بگفته دوستی به دوستش نوشته شد سرما
سرما بخورد و دل من سرد کرده دماغ سیل رطوبتی میریزد و کار آب بنوک بینی رسانید میخواهم باره بردی
اگر از سر عنایت بسر پوشی من دل سرد عطا شود البته برودتی که گرم دستان گری سرمایه اش خاطرم
خمیر بیکاهرم مانند باید برست کناره کند فقط از طرف بندت جوالا نائد عرف کالنجو ناظر عدالت فوجدار
ضلع میرتهه درباب طلب یاران بتقریب عوت نان خورمایه عجز و ابرام جوالا ناته طعام عرض بطرف
حال میکنند بگاه دم چاشت طرح طبیخ چند دانه برنج بتقلب طبع دوستان بماساه ریخته ام هر چند که
اختیار این امر علاوه ظرافت مزاج خود هم و هم برنج رسانی هم نوالها بابت و نیز مطبوخ نهاد خورد
ذائقه گرفتگی طبع شیرین کامان نبود مگر نیست که دل میخواهد خوش روزی باید کرد و
مخلصان را در مکانی خالی از غبار اغیار خلوتی پاک از گرد بیگانه فراهم آورده دعوت بکنم لهذا
چشم آنست که صباح بعد بر آمدن نان خاوری از تنور شفق در بنده خانه نهار شکنند اگر چه قبول
این درد سر خالی از تکلیف نیست الا پاس خاطر هم کیشان فرض عین والسلام
بلاله بنسی دهر بندت عرف در اعتقاد محبان سلامت اشتیاق وصال از تمنای حصول
و خوردی که حدی و غایتی ندارد واضح ضمیر محبت پذیر مینماید شکر است که لفافه نهانش روز
در روز شب میرسانم و نوید صوت مزاج بیوسته میشنوارم ازدید برس مکاتبه شما دلم سیماب است
بفصل دراتش آو تمنای شانه سر و نفس بحیه کشادار انگار خاطر فقیر عادی و خو کرده وصول
مکاتبات

مکاتبات و اسبت و اگر از وقت معهوده روزی دیگر میگذرد انتشاری پیدا میکرد و بنا علیه
خود را بتحریر اینچند حرف بیاد سامی دادم که بر طبق عادات قدیمه گوهر دوست نوازی را بر طبق اظهار
باید کشید والسلام ایضا برادر صاحب مجمع مکارم و اخلاق سلامت شوق ملاقات صوری
در اشتیاق مصافحه معنوی زیاده بر آنست که شمه از آن بقلم نیاید مجبوراً از طرف تحریر پیش برگشته
مدعا نگاری است معقد بوده باشد که مکاتبه سامی وصول آورده بود چون فرصت از آمد و رفت خالها
شادی مقومان در بنده خانه نداشتم و هم نوارم لیکن بلحاظ اینکه شاید گمانی دیگر عاید طبع سامی
نباشد لهذا بتحریر پاسخ مکاتبه سامی وقت را ضایع ساختم از دیر رسی جواب چشم خشم نباید
گشاد و تا توانند معاف باید داشت که من گنهکارم و مستحق عفو و عطا بیقین جاکه متانت عبارت نو
واکثر حرف بیگانه در آن صرف شده و هم نیستگی خط ریاش کما حقه حل عقده نشد چه مضمونش نگردیده
و هر چند که ذهن ناقص این کم فطرت متقضی شد و تظریق بمطالعه بر الفاظ خلالش درخت گری
از کار مطلب نکشود بل آب سحت مایه در چشم گردانیدم روی خطش نخوانم که از کدام زبان نگارست و طرز
عبارت نشناسم که از کدام منشی برجسته نویس روزگار بد حال لله اگر بار دیگر کدام ملاطفه بنام
فقیر قلمبند فرمایند از نوک خامه باید کشید که ما نیخوانده و جای از حرکت سکون نکنند و شکستگی عبارت
چنان باشد که کودک مکتب نشین همچو من ابجد خوان بفهمد اگر چه مضمونش در یافتم الا که یا معنی نرسیدم
رسیده و نه فهم ناقص آمد که اینها چه نگاشته است و من چه خوانم و چه بگویم آن که بر الشن رقم ساختم
رسانم سخن کوتاه خدمت والده صاحبه سامی باین لحاظ حاضر نشدم که چه خواهم گفت و از کدام نظر
و نا استعدادی چه خواهم ساخت که باعث ندامت شده است بد حال آینده را از این تکلیف

معذورم دار کس چشم احسان بر حالم گشاده است والسلام به بندرت شکر نامهٔ عزیز گرامی
نوشته شد کلان مروت و جان فتوت سلامته نامهٔ محبت تو متاع دلم بسوخت دل را
کباب کرده خدنگ بسینه دوخت آری گفته اند که روی هجران سیاه زمانش بگور باد هرچند که
میخواستم که بعضی از حرارت اشتیاق بملاقات که هر دم نفس بیتاب خاطرم را در تب و تاب و چشم
دل این کوربخت را مانند چشم بیمار بچشم حصول معانقهٔ جسمانی مخمور بادهٔ اضطراب میدارد نگارم الا
تپش که از جوش زبها باز نیماند مجبورا روی صفحه سیاه میکنم ضعف جسم باطنی بلحوق عوارض فراق القدر
محسوس گشته تفاوت اجسام درونی چندان زور داشته است که شنیده که حکیم حاذق عقل از فرط
حدت شوق مجنون وار سرگردان بادیهٔ دماغ حیران است و وهم و جنون از بسکه غالب بروش رسیده
نمیتواند که با خود آمده احساس نبض قلب نماید و تشخص طبیعت را که سراپا در آتش غم سوخته تجویز ادویات
مفرح اعنی صبر و شکیب که گفته اند ع صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد مرا جنس را اما صلاح آمد
کوتاهی سخن چون علاج درد دل درمان غیر نخشیدن شربت وصال و کشیدن می ارغوانی خوش رنگ
ملاقات نیست و هم اظهارش زیاده بنوک قلم آوردن کشیدن جرعهٔ درد دردی از خم حسرت و چشیدن
شربت ناگوار تاسف در ساغر ملال است ریزهٔ الماس فراق کرکار در استخوان رسانیده بر شیشهٔ دل
این غبار را گریبان افتادن رخنه خود سرکش و هرکن همان سمند گرم ساخته راه بوی عشق در سوی
مرادکار آباد شد حق تعالی اسم مراد آباد اسم با مسمی بر آورده چگونه که دستگیر مقربات حال صحبت های
ماضی و هم نشینها بان خوش آواز با نوا تا رگ ریشهٔ دل میخراشد و پردهٔ صبر و قناعت طنبور خاطر را
بگشیدن نغمهٔ بهر دی یعنی نالهٔ سحرگهی از هم جدا ساخته سرود بر چند در عالم بی اختیاری قرار
نیماند

نیماند الا عاقبت الامر بگوشمالی تسلی و دلاسا گوش خاطر را همچو گوشهٔ ستار براستی می آرم ای شوقینه
نگار از این مقوله بس کن و جواب نامهٔ شفقت ارقام بنویس و دو گوهر شاهوار در یک درج که مراد از بهجت
نا بجا است در عین نگرانی خاطر که چشم انتظار در انتظار چشم برای بجا آوری نزول الطاف حسرت لاحق بود
مصفاتر از آب زلال و شفاف تر از گوهر با آب چهره افروز شاهد وصول گشته آبی بر روی کار آورد سواد
هر حرفش کحل الجواهر بصارت گردیده سیه رنگی نقاطش سواد سویدای دل گشت مطالعهٔ معانیش فرحت
افزود و بیاض بین السطورش خبر کی با مژده زود دیده پاک پروردگار با جمیع حسنات سلامت دارد از ز
پریشانی اثنای راه که بقلم رفته بود دریافتم و من نیز از لطایف خود که هنگام آمدن انتصوب برمن
رو داده گذارش نمی توانم ساخت ع از خویشتن گم است که را رهبری کند باران رحمت الهی
هر روز میبارد و جانی تازه در قالب افسردگان میبخشد و آب رفته را در جوی شکستگان را باز بجوی برگرد
نمی آرد عقدهٔ حاجت یاران که در سر رشتهٔ دل افتاده نمیدانم که کی خواهد گشود و ناخن عنایت
ایزدی کدام وقت بواکردنش تدبیری خواهد انگیخت در اینجا استادی در فن ستار نوازی که
درین قصبه از متنعمات است بهم رسیده گاه گاهی تنفس طبع و دل بر دلتنگیها این بی ساز و برگ هم مضراب
در انگشت پیچیده ضرب بر تار ستار میزنم البته چند گت یاد گرفته ام و غالب که رفته رفته مهارتی
بهم خواهد رسید والسلام به بندرت دیمی پرشاد عرف کوشه دارد در کمال گرمی اشتیاق کلان
محبت سلامته بنویس کجائی و چه حال داری من از درد فراق مردم جان در قالب نیست قوت
از اعضا بر رفته و خون در اعصاب سوخت نمانم که درین هجران چه دیده است و چه بر داشتنی گاهی
که خیال بجنبش می آید میکنم بی اختیار آب در دیده می آیم فریاد زیر لب شور محشر بر می خیزد و ناله میکشم گوش

سرافیل که میشود غوغکه ساوان، و بیادون، از ابر دیده میبارم و راگ ملهار ناله و فغان میرام
زیاده چه نویسم که سراپا اضطراب است الیضاً یار بجز از من سلامته اشتیاق ملاقات سامی
میخواهم که فی الجمله بزبان قلم ادا نمایم اما عشق کافر کیش که راه عقلم زده دهیچ باقی نگذاشت
که بی بر سرش برده حرفی ازان بر نگارم اخر اخیر بادش بلند گفته راه بطلب میپویم این اشک ریز
از چشم خون آلود بار با تحالیف کینه خویش اعنی بار سال نامجات خود را بگوشه خاطران کو چک
دل انداخته مگر از تیره بختی اختر خود باری سیاهی حروف محبت نامه ها رو شنی دل نیفزوده عالم را
خفا و ضیاء از ین اسرار علم داشته باشد که چرا فقیر هیچ میرز را هر چند که قابل و لایق صحبت همنشینان
بزم کرام خود را نمی انگارد و نبذات و عقاب الیم با فرستادن نامه مبتلا ساخته اند و هر گاه شاید خاطر ها
بکمسوت و لباس فاخره محبت و یاد این گوشه نشین زاویه صبر و قناعت جلوه گری و تقطیع
نمیفرمایند نمیدانم که باز از این همه بیدردی و خونسردی دو چه بحکری چگونه گرم است و ره برقی میدارد
این گدای کوچه گرد محبت که یکی از خاک نشینان بار یابان مجلس حضور سامی ملاذ ما نست
دیه بوسه تو زبان را با دای سپاس حسن و اخلاق و خوبی اشفاق انحسن آفاق رطب و شکر
ریز میدارد و بهر کیف بمصداق قول مقبول حضرت شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه کارباو
فرمود خدایرا است مسلم بزرگی و الطاف که جرم بیند و نان بر قرار میدارد نوشتن این
شمه باعث است که اگر بر تقدیر عافی مورد کدام جرم شیوری و بیهوده گردی و یا کدام حرکتی نا شایست
نسبت سامی شده باشد لهذا النظر توقع و رجا بدانست که بحسن الطاف معاف گردد و این خلوص
بیریا با پر انواع کینه جا کر محبانست و همیشه خاکراه محبان را سر سلیمانی می نهند و نور بصر
وهوا

میدانند من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند مصداق این همه کتابت
حرف باعث تاکید ارسال نامجات لهذا انگاه توجه بر حالی مسکینم دریغ نداشته چند کلمه باید فرستاد
هر چند که از ینطرف کوتاه قلمی نکردم و متوالی و متواتر مکاتیبات تبلیغ ساختم الا با نخش را پاسخ صاف
شنیدم و جواب با جواب مرج انگاشتم فقط به نیت جوالانامه عرف کا نهج بگامی که علاقه نظارت
فوجداری ضلع مرتبه بنام تقرر یافت ناظر مخلصان سلامت رسید مژده که ایام
غم نخواهد ماند چنانکه بود چنین نیز هم نخواهد ماند نظر یافته عین عنایت قدیم خاکسار را اعتبار
کرناکشن پس از بر کردن دامن تمنا با نزاران گل سرور و چیدن اثمار خوشگوار ذائقه بخش ابتهاج
واسماش کام دل بسته آرزو منبلج ضمیر خلت پذیر میسازد لله الحمد و المنت که غنچه تمنای بار برگان
والحسان
سواخواه ابد منقضی ایام بی بهار انتظار نخو شنخوای نسیم روح بخش لطف رازق العباد بباغستان
شهود شکفته گلهای شادمانی و کامرانی هر چه تمامتر مبارک باد امان آرزوی اقسر و چا طراق
حاصل آمد اعنی با استماع نوید بهجت ها و بیرکه هزار عید سعید در روز طرب افروز نوروز قربان سر پالش باد
تقرری ملاذمان سامی بعهده نظارت سر رشته فوجداری از پیشگاه عنایات و قدردانی جناب
آقای قدرشناس زبانی بعض متعهدان اهل سر رشته و صاحبان دربار ذخیره نشاط و انبساطی
گرانده و ضم و شمع خور سیمای که در فانوس سینه افروختم حقا که قلم تحریرش مبادرت نمی تواند کرد
در رشته بیانی آرد خدای تعالی شهود انیکار نیک و ظهور این امر شگرف بران زیبنده مسند امارت و
صدارت خجسته و مبارک کناد و بفضل رب العباد از تشریف آوری خود زود اطلاع بخشند که دیده
چشم براه است فقط والسلام به بینوت و بی بر شادکو نده دار منهل صدق و صفا

سلامت حامل بار صد کوه کرب و محن که تابش بعد از انهای رسوم اشتیاق و شورش فراق که کنتی
خاطرم را بتموج چار موجه بحر ناپیدا کنار ربع بعاجرش در گرداب اضطراب و دو ورق دل بیدل را
حباب آسا در شکست و بست اضطرار میدارد صاف تر از آبحیات و گوهر سیراب با آب و تاب
در ثمین یاسمین رنگ مطلب را بگوش هوش آن فرد زنجت جای قبول میدهد که شگفته روزگار
دور از یار و دیار سابق ازین مطالع سواد الفاظ ریخته قلم سر سبز فیروزه نگار از کسل طبع و اختلاف
چار انگشت ملحوق عوارض تردد خار خار خط ماند بر خویشتن را بعیار کلفت و عنا مکدر و ملول ساخته
دو دوباره شب در میان گذاشته باستدراک اعتدال مزاج و مفارقت درزین مرض ناملایم
و عود صحت و شفا از دار الشفای فضل شافی حقیقی صورت تبلیغ گرفته الا هنوز با سنح یکی از آن تردد
فرسا و تکمه ای شفانامه متضمن نجات یافتن و از دست رستن ملاعین روزگار که غالبی را مستوق
بحر ناسازی و بد مزاجیها ساخته رنگ ایراد ریخت بنا علیه خاطرم تشویشی که دارد عیان آن
ظاهر اعین بحن ساز لیست بهر حال چشم برادر نواری بر آنست که بنگاه ریخته کلمه که بکمال تعلق و
شدت غم و هم تصدی آن گشتم بخط خاص بلفظی چند بقلم کشیده ترسیل باید کرد والسلام

به بندرت شکرنامه محسن زمان سلامت پس از انهای اشتیاق در حوروی سای که نهایتی
و غایتی ندارد موضوع ضمیر خلت تصویر باد هر چند یاد صحبتهای ماضی از صفحه باطن فقیر فرو گذاشت
نمیکند و چنینکه خیال آن گره در رشته رگ دل می‌بندد حقا فلقی هرچه تمامتر در دنیا یه مالک دلها
میداند بهر حال بعض اوقات تصور ان از پرده دل انداخته دیگر رنگ نقش انرا محو حک ساخته و هم ها تنهایی
گذشته را حال پنداشته تسکین بخاطر افسرده میدهم فی الجمله تسکین طبع میگیرم یاد تو
مرا

شب و روز قرین دلم است لطف و کرمت گوشه نشین دلمست او توال شانزده روزی
کشاد که بوصال سامی مخطوط شوم زبن ریش و مخطوط امر نیازی محبت آدم خدمتی افتاب رای
آغه ترسیل کرده‌ام غالب که بنظر محبت اثر رفته باشد پاسخش هنوز صورت و محل نمود وطارا
سبیل خطوط رسانی مسدود باشد و یا از نایابی احدی راحلان این سواد توقف بکار آمد بهر حال
شکایتی ندارم امروز زبانی نگار رشاد گوش زد فقیر گردید که شخصی عازم آن صوب است و فردا گل
رفتارش بطرف آن معموره رشک بهارستان خواهد شگفت همانوم قلم برداشته انجند حرف
ریزه را از سطح عرض سینه کشیده بر صفحه قرطاس ترسیم نمودم و خود را بیاد خاطر آن معدن بر
و احسان آورده‌ام اگر نظر انسداد سلوک و اک و دستیابی کدام قاصد این سواد بصحابت نامه
خوبیت عنوان باید فرستاد و موکدش باید شد که فی الفور بفقیر رساند والسلام
بلا از امید سنگ مختار کار در طلب بیاض اشعار لاله‌ای جیب بیار مهربان سلامت هرچند بنظر
ظاهر بین وصاف نگر غیب و ام که بیاض مملو عارینا نابر سیر و مطالعه اشعار پر مضمون نثر
رفیع دلگرفتگی و شغل اوقات بیکاری آن روشناس شناه سواد در بیاض طلب ساخته انم
نه که از چشم خود دور انداختن و بدست غیری کس و ناکس که تمیزی از سواد و بیاض و
از حسن مضامین و خوش فهمی اشعار با استعاره اش و کرسی نشینی معشوقان سیه خردانه
الفاظ سحر کارش ندارد و لاتکلف سپردن و لحاظ جنس بیگانه با وصف همچو ادراک ودرایت
خیال نکردن از طریقه دانشمندان خرد گزین و صافی طینتان از انصاف آیین دورتر است
و بار ها که فقیر گستاخانه بهوای آن گلدسته ریاض سخن اعنی بطلب بیاض اشعار سخن ها

بگوش آن باهوش خلاف مذاق خویش رسانیدم الا کی ماورای سخن مان یا حرف دیگر
بهانه جو بپاسخ گفته ام از زبان سامی نه تراویده به یک کیف چون هنوز خبری وا خبری از آن سمت
هم چشم انتظارم در راه رسیدنش چون ورق سفید رو بیاض کشیده مجبوراً مسوده چند حرف
کاغذ را سیاه کرده شد که بیاض برقوزه گو در سیرسای باشد بچشم بمعاینه این دو کلمه ابلاغ فرمایند
درین امر توقف و تساهل بکار نیارند آینده مختار کار خود هستند فقط   به ثبوت دبیر بی ارشاد
عرف کوهها دار نگاه مفارقت یکدیگر سر آمد اصاقا سلامته خیال نباید کرد که من تن تنها
گریز نموده آمده ام بخدا که با افواج کثیره دشتگر جرار و افره یعنی خیل خیل سواران لشکر و غم جوق جوق
پیادگان رنج و الم که نیزه های خطی آه در دست اضطراب و شمشیرهای ابدار الغیض اضطرار
سپرهای سیه رنگ دلسوختگی بسیجا بست و تشنگی و کمانهای کج کردار مار است بدین بی دو درخر
بی همتی زده همراه من خسته جگر بوده بر اشهب تند رفتار بیقراری سوار گردیده گران رکاب
سبکعنان آمده ام اکنون هرچند میخواهم که آن همه ساز و برق بی سر و پائی را از هم برهم کنم در
جواب از خود گرفتگی صاف دهم و از قلمرو وجود که باطن این حصار را محاصره کرده بجدال
و قتال تن کاهی کمر بسته اند توغا دگرها برون سازم الا وزیر شیر دل که صلاح کار این امر است
سخن در میان می اندازد که قربان عشق جفا کیش روم سخت ابلهی و تنگ ساده لوحی ای
خسته جگر اینچه مصلحت بخاطرت راه یافته میخواهی که شمع باد حمله ربایان در فانوس دل
گل کنی و از نگین خاطر خویش نقش این مدعا را بچنگ ناخن بیمی بخراشی ـ از خیال یار خود
که هر دم یاد آن دلنواز کاهش بجان و تن است فارغ نگشته عافیت نشینی سبحان الله

مقتضای حسن اتحاد و خوبی وداد همین باشد و دلیل محبت و خواهش باطن همین که جلوه مینمای
این سخن قرین عقل صواب اندیش نیست قصه کوتاه و این همه قصیده بجا یا نابجا را بپای قلم گرفتن سست
غلط کردم طاقت تحمل ورق کاغذی یکقلم سلب گشته و اعضا مانند ورق زرد رنگ کاهیده و قامت
از بار غم فراق که بر دوش همت دارم بسان ابروی خمدار است و دو تا گردیده   کاهیده است
بسکه تن ما ز قید عشق   طوق گلوی ما شده خلخال پای ما   ای خامه ابر سر تحریر عادر و انرز
قصه بی سر و پا دیر است که خط شما نرسیده ازین دیر رسی دلم خوفست و دماغ سرتاپا مجنون
والله اعلم که چرا مدت میگذرد و باری تساهل از طرف آن یار است و یا کوتاهی نامه بر هر دو خلاف است
هم مقتضای تقدیر فقیر بهر حال چون دل فکر شما بسیار دارد برای خدا جمله مفوضات را بطاق
نسیان نگذاشته نامه باید فرستاد و السلام   ایضاً مکتوب اندرین اشوق دیدار شما بیشتر
از نوشتن است ناچار از سوی ارقام آن رجعت ساخته پاسخ نامه های مینولسید پیروز نامه
شما رسید مرا خورم کرد خدا سلامت دارد و گله که از نارسیدن مکتوب من نوشته بود البته دراز
مدت تسهیل انگاری چشم پوشیدم قاصرم قلم عفو بر جرائم کشند و اینکه در ابلاغ خطوط بالا
بالا دستگیری غیری رفته والله لاست محض غلط و بی سر و پا نامها بالا فرستاده ام خدا را
ازین وسوسه خود را پاک دارند و مرا در شکنجه تعلق از تحریر اینچنین حکایت و روایت پیچ نکشند
بعض بعض جا که الفاظ متین فحوی نامه مندرج بود بسبب بلادت ذهن و سستی حواس بفهم
ناقص نیامد و از نادر یافتن مطلب اصلش در مقصد نیافتیم والله اعلم که لفظ اشفاق را بکدام معنی
سر القاب نوشته اند با معنی صیغه فاعل دارد یا دیگر اگر درین محل یعنی فاعل قرار داده اند

غلطی شماست زیرا که اشفاق صیغهٔ مصدر است یعنی شفقت کردن اگر بجائش لفظ شفیق
می نشانیدند سررشتهٔ ربط از دست نمی رفت و عبارت آداب که نوشته رفت اشتیاق وصل
وصال را وفرتی باید منحصر بوقت بر جوروی یکدیگر توضیحش کرده آید مبتدا و خبر این عبارت
هیچ از اصل مطلب خبر نمیدهد که سر باسمان میرود و پایت السرا اگر وسط لفظ باید و نحو لفظ
ناچار یا مجبوراً و غیره داشته میشد و بعد لفظ یکدیگر لفظ داشته و یاگذاشته و امثال آن و بجای
لفظ آید خواهد شد مینگاشتند عبارت از محل بی ربطی نمی افتاد یعنی مرقوم میساختند که اشتیاق
وصال را وفرتی باید ناچار منحصر بر وقت دیگر داشته توضیحش کرده خواهد شد خوش بود علی القیاس
اکثر فقرات هم همین طرزی داشتند ازان نیز خبری میدهم نوشته از بسکه تمنای اعطار نامه
موش اسلوب چشم سپید است البته خواهد بود اگر بجای انتظار لفظ وصول یا ورود رقم میکردند
میشایست و مطلب فقرهٔ ثانی هیچ نفهمیدم و بعد فقرهٔ ثالثه که مرقوم است سوهها غرض که ازین
نقش تحریر است هر چند که به مطلبش رسیدیم مگر در عبارت شایستگی نیست اگر بجایش
آنیقدر تمام منقوش میشوند غرض از نقش لبش عبارت بر صحیفهٔ نامه مراد است شایان بود و لفظ
سریع لبش و عین مهمله که بمعنی صریح داشته انگاشته شد درین مقام نوشتن صریح خطاست
چه معنی لفظ سریع جلد و شتابست و شما معنی ظاهر بقلم کشیده نباید بود و صریح که معنی ظاهر دارد
نوشتن بود بهر حال آینده را احتیاط باید داشت و فهمیده و سنجیده بتوجه عبارت آرائی باید نمائید
والسلام   ایضاً   نیک اندیشا بالفعل نخص مراسم اشتیاق را مترو وی ز او نسیان
ساخته جواب وفاق نامه که خمیرش او سبحانه تعالی سراپا با آب و گل وفا خلوص سرشته

ایمان

بزبان قلمی آوردی یوم آدینه اشفاق نامه بود و مضمون بچهره آرائی شاهد وصول خاطر
را اولا چون غنچهٔ شگفته رو گردانید و ثانیا داغ سیاه مانند لاله بر دل نهاد لفظ طیار طلائی سیرت
کمینه هیچ میرزا بعد امتحان بر محک این چاکری که مرقوم قلم شکایت رقم بود بچشم این کور سواد
در آمد الحمد لله که نقش تیر دو روئی کمینه بعد انقضای سنین و شهور و مرور دهور از نه فور کرارابط
اتحاد ما و شما را زیاده از چهار سال نگذشته باشد و هنوز حرف کج خلقی از جانب فقیر نسبت شما
بگل نکرده و بر صفحهٔ خاطر نشسته و مانند ورق اعمال این سرگردان وادی پریشانی خاطر خطر منحرف
شده نظر بخیال شهود تا حال رسم ظاهر پرستی باطرف میکردم که بوی بد باطنی گاهی دماغ سائی
نمی شمید و چشم عاطفت و عین محبت از هر حالم پوشیده که ربط و ضبط اتحاد و وداد در بین
از سفینهٔ دل دور شد و دوستی و محبت سالها خیر بادی بلند شنید عبارت ظاهر آباد و باطن خرابی
والله و بیکه بچشم نظر کردم آب در چشم گردانیدم بل چند قطرهٔ اشک خونین از دیده نمناک افشاندم
و گفتم افسوس خاک بسرم باد که از روز اول آگاه نگشتم که او لا عقد موانست بسته و مرغ دل را بر رشته
دام محبت کشیده تار رشتهٔ الفت از هم خواهد گسیخت و در انعکس و تیره درون هیچ ابنای
زمان بر خاستن گرد کدام فتنه و بلا قرار خواهد داد و از تو خواهد رسید چرا با تو انس می ورزیدم
و زبرا دل میدادم که این همه رنج و صعوبت میکشیدم و بل خاطر را الطغیانی دریای بحر مشکلم
برایه باین لحاظ سبیل مراسلات هم رنگ انسداد پذیرد و ازین طرف هم بالعکس آن پرتو
شهود خواهد گرفت بر رسولان بلاغ باشد و بس فقط   خدمت جناب قبله گاهی
دام الله ظلالهم   قبله و کعبه بنده زاد اقبالهم تقدیم مراسم تسلیم را ذریعهٔ سعادت بنداشته

بعرض حرفی سمند قلم را در جولانگاه مطلب میتازم از انجا که نسیم افضال و کرام یاریابان دیوان
حضور گلشن بی بهار بی برگ و نوایان افسرده باطن مدام برنگ غنچه و گل بتبسم میدارد و رشحه
سحاب عنایت سراپا مکرمت دخل یافتگان بارشریف گلزار خس و خار سنبل دلان لاله خاطر
آشفته روزرا هردم سیراب خورسندیها میسازد آب فیضی اگر بجوی آب رفتگان چشمه بیدانشی
میرسید چسان آشنای بحرمراد گشته دری از دریای نایپدا کنار حرد بکف می آوردند و چگونه
آب مغاطفت برروی کار بیچو ما نامرادان کوته اندیش می آمد و نسیم لطفی را اگر بر گلشن حال نایافتگان
کمفطرت که غنچه فراستشان هنوز بصر بصر حوادث لاعلمی مانند خسک لبی بر مالت بستکرده
نمیگردد چسان غبار کج بینی که بر حاشیه قلوبشان نشستری بریده و بچه رنگ بساط بوستان
مطلب گردیده گلی از چمن کیاست بدامن حال میچیدند از انجا که ذات قدسی صفات جناب فیضمآب
چون آفتاب جهان تاب نور افگن فیض عالمیست و بسان ماه منیر فیض سیلش پرتو انداز و روشنی افزای
خاطر برکه درست وهم بانجاح مآرب و مطالب هرزه گردان فیافی ناکامی هردم بمصروف و باجرای
مقاصد حاجتمندان تمنا دوست بصدق دل امیدوار چشم بران این ذره بیقدر که بمثال عشر عشیر
ذره خود را نمی شمارد چون چشم کرمی بحال خود نگاه کرد مانند چشم شپره که بچشم آفتاب نگاه تند
کرچار چشم گردد خویشتن را منظر نمود که دیده چشم بینی فراز کرده دراز چشمی برروی کار ساخته
آدای مطلبی که مافی الضمیر فقیر است بزبان کم و بنگاه عنایتی که بچشمک زنی حاصل مدعای بطالبان
برای العین مشاهده می افتد کامیاب شوم ناچار بانقلاعانه پای خامه برفتار تحریرش مبادرت
کرد اعنی چشم آنست که اگر نگاه بزرگانه بر حالم وا شود مسروضه ام درجه اجابت پذیرد و اجازت.

قلمی

میخواهم برفتن دهلی اگر منظور نظر اصابت اثر باشد توجه بلیغ در ان بکار فرمودن باعث عین
تسکین پرورست و اگر استفسار حال عزم سفر مایه غرضش خلاف حیاست و عکس ادب
زیاده تسلیم به بندت کندار ناتهه عرف کول نوشته شد برادر لطف پرور سلامت اشتیاق
ملاقات سامی کثیر البیانست جز از رقم آن برگشته لفظی از مدعا بنوسیله نامه های پر اثیب رسیده
غبار دل بزرود و فی الفور باتحسن قلمی نموده بسوفت ایالیان و اک تبلیغ شده غالب که
مطالع فرموده باشند هنوز جوابش که وصول نیافت ظاهر النظر خفیف بروری عبارتش کرده
دار نصوصش کماهی آگاهی نگرفته بروایات اسخنند یا بدست کودک بازی کوش مانند کاغذ باد
برانید ند ورنه ممکن نبود که برسیدن جوابش خوش نشدم و فقیر که هنوز از طرف سطیر نیاز نامه دست
در استیق تغافل کشیده صرف امتحانا بود که آیا بر قول و فعل خود ثابت قدم هستند یا کلام زبان
بعادات جبلی شده چون ضمن صحیفه با مبادرت تمام و مسائلو نام قلمی بود یعنی هرچند که تا امروز
در تسیل رسل و رسایل صریح اغماض کردم و بشک ریب از وعده موعوده خود بر غلط رقم
لیکن اکنون با بلاغ محبت نامجات تعویقی روبراه نخواهد رفت و اصلاً فرصت هیچوا مور درآینده
سهو و مسامحه نخواهد شد من در حیرتم و در عجبم که این همه قال و مقال در است گوئی را که در زبان
محبت نشان ترا دیره بود چه شد اما ظاهرا نه برروی کار آمده اگر بصدق طویت بود حالا چرا
خلاف آن بوضوح پیوست بهرحال چون عکس تحریر سامی مشاهده کردم و تا حال کج قرب
ستره عشره میگذرد و از ان اثری متاثر نگشت ناچار برای آنکه فی الجمله از گفتار خویش مطلع شوند بنوشت
این چند کلمه پرداختم در یابند و بر راست و دروغ خود نیک واقف بلیغ شوند زیاده انچه ازین انجام

بی کم و کاست است حالم هر چه از نیک و بد است بر خالق نیکو بخشش و باهر است و هم بر ضمیر منیر هویدا
دیگر از بن عبارت هر روزه گذاشته است و دوری در بن دار فنا قیام ورزیدن والله خوب دانسته ام
که هیک اجلم در همراه است و دوری مسافت طی کرد نیست و عن قریب منزل مقصود و رسید
فرمان خداوند پاک از نظرم میگذرانند السلام علیک و اجمعین فقط به همین برادر به دست
بر جناب محرر چه که بیرون گند چو کی شرح الدخان مخدوم من ملاذ من و مهربان من بگداخت آتش
غم هجر تو جانم داغ برسر خسته آتش مفارقت و زخم جگر خورده هجر مهاجرت کمترین مخلوقات دور
از حسنات کرانکش که خود را یکی از مجهولان گوشه صعوبت و تیره بیان کنج نکبت میداند بود نگاشتن
شوقی که نگار بیدل خاکسار را بهدف سهام بلا دفشان تیر از کمان جسته محن و عنا ساخته
ز فیض ضمیر ظلمت پذیر بسیار دارسیدن نامی و صحیفه گرامی بر خبریت ها اطلاع داد خاطر از کشمکش
تردد در گرونه صد گونه هیچ و تاب بود بگمید ست از دست شخص بیست و پای تعلق دار است
در مقام صبر و تسکین بیار میده خدایت کامران دارد از خوش نگاری نامه خوشتر از آنست
که بنگارم و حسن روانی قلم سحر پردازی و نکته تراشی بر آن که بقلم در آرم گردانی به دایره اش
حلقه گوش جان و دوا زی بر مدحش رشک فزای سطر سلسل کهکشان به نقاطش گوهرهای نمایانست
بگوش سیاه چشمان الفاظ بل تکمه الماس در دختر قبای شهر و بجگان بی نقاط بندش مضمون گره
از دل گشاده و کشادگی خط زیبائیش خوش نگاران زمان را دست بر چوب بسته به فقره اش
عالی پایگاهیست که جابر تخت یمین دارد و به نقطش جا باز بلند نگاهیست که مقاش بر کرسی
زرین نخل بند طبع رنگین طرفه چمنی در گلزمین کاغذ نشانده که از بر الف و با بیاران سرو لب

جوبار

جویبار ایستاده از دندان نمای سین آره برگ گیاه از شبنم صد دندان بجگر افسرده و از شیرین بیانی
بار بی شین شیرین شکر را شکر زلی بکام رسیده صاد و ضاد آدگلبرگ چمن است یا بیاض عین و قاف
و قاف طوطی شکر شکن است یا منقار عین عقیق بینائی عین عین از سان و غین بلبلی هزار دستان
فاد آفاق فخری پیدا ساخته و قاف میمش بلند منزلتی خود قاف را به بر گاه تجرید کاف گلشن
قرطاس رو و کاف خیال کرده و در پرده ترانه زن و لام مشکموبان گل اندام از لف شکن تیم جشم
دل خود بر از خیم قسم است با گیسوی گره گیر عنبر شمیم سبحان الله باغی ترتیب داده اند یا بهشتی
دیگر بنا ساخته که هر طرف آن از باد کش دوایر خط شکسته اش نسیم خوشتی تازگی دل میفزاید و بن السطور
انهار خوش روانش روان را راحتی میبخشد بحدا نقشی بر آب کشیده اند یا نمیه بر باد ساخته رنج
مهاجرت که دامن دل گرفته و در بحر وصال بر روی بگدید بسته خدا آگاه است که از وضع این اوانسند
جهاد دست میمالم و بحر افسوس سنجی دیگر باد میکنم جامع المتفرقین سببی بر روی کار آرد که از تنها بجها
در گذرم و مدار ایام را دم واپسین همدم و همنشین بپیرم و تشویشی که در ضمیر منیر از دو بهار راه یافته البته حق است
چرا نباشد که جای محبت و انس است با این حال با چیدن ثمره تمنا از باغ ملاقات بتکالیف روح
و روان بخش دل حزین اعنی گلبران جسیده فام الفاظ صحرائی بر خس و خار افسرده خاطران را از رنگ
گلشن جنان بیفزوده باشند به بینوت کدار باشد عرف ترشی حلاوت بخشش مذاق تلخکامان
سلامت دیر است که بر سینه ناز شمار رحمت دل بی فرو دم تعلق دامن دل گرفته و تعالی
موافقش نیک گشاد از روزه دی الله و نبات مصری بکام کار زهر اب ساخته و مزه قند و شکر شور تر
از آب شاب جهان آباد گردید جامع المتفرقین زود تر لشربت دیدار آن شیرین لب سوا زبان

تشنه لبان صحرای فراق را تسلی دهد و تر زبان گفتار و گل شکری بی آن شاخ نبات حسن و خوبی
خار در پیرهن دارد و بلبل زبانش بجای سخن حنظل یاس از لب و دهان میریزد زبانش گویا ست
که ای طوطی شکرشکن کجای هستی و از کدام باغی که دل را ربودی و سرکن و برکن راه خود گرفتی و از
شور و زبانت   بربود دلم در چمنی سرو روانی   ناوک فگنی ماه رخی زهره جبینی   رسم
دلداری تو و دگر آئین وفاداری ای خودآرا خدا را رحمی بر جان غریبم کن و خبری از خود برا
ده تا بر و بال ارادت گشاده دامن وصالت بگیرم و تماشای گل رویت خارستان دل را رنگ
چمن چنان سازم شوق وصالت رسوای بر باد بر ساخته و ذوق دیدارت بد نام صبر و کبرای
لاف زن پیمان شکن قول بیفروغت زیور اعتماد نپوشیده و آینده را شمع اعتبارت در شبستان
دلم گل شده جانا اگرچه عاشقی را لاجرم از معشوق اختصار کلمات این سخن درد آلود و سختیهای عشق با دو
شب و روز از زبان حالش میزاد و برچند دوست وثیق دل محزون را فرحت بخشش لاله شیوه بر
قسم های سبوحی و سخت و غلیظه میدهد و پند و نصیحت میکند میگوید   برو ناصح بجین تو ان نصیحت
که گوشم مبتلای بند او شو ازین   چاره کار ندانم چکنم   منزل یار ندانم چکنم   غرضکه هرچه
میگفتند و من میدانم یا دلش بهوای قربانش خود اگر بر زبان می آید میگویم صبر در کارت شاهد
مطلوبت زود در کنار می آید والسلام   ـه بندت جولاناتاید عرف کجا چو ناظر عدالت فوجدار
ضلع [illegible] ناظر من نور بصر من این مردم زاغ چشم کردیده چشم شیشی فراز کرده چشم
بهم چشمی ماه و خسته اگر ببین عین نوجوان انسان العین و دیده مروت این انسان شوخ چشم را
مانند اشک من زنگاه و دیگر خود از حجره خاص بر کنند بچشم حیا جا دار در بازار انگشت شکم زیره

تو

ناف این آهوانها که هم جلیسش ثابت کردن روا سیل نقره در سر سودان علاج این آهو نگاه
کشیدن سزا فقط در نسبت و رعایت گنجفه سیر و فرق محبت را تاج لاله مراج سلامت
این کور سواد چشم سفید با انتظار و روزنامه خورش قماش صبحگاهان که عین وقت طلوع آفتاب
بود یعنی دیگه   برآمد آفتاب از مطلع نور   بحول گوشه خانه ورق خاطر را در جلال حیرت زده
ناله سر میکرد و حالم بر کمی که افتاده برنجد بود که ناگاه حسین علی پیاده سرکار برق آسا از طرفی
جسته رسید و خرمن بی صبری و ناشکیبائی ام یکلخت سوخت و صحیفه آن ساقی حمکده صفا پرداز
تیر صدر نشین بزم دوست نازی و وزیر روشن ضمیر حسن اخلاق مانند گوهری که در سینه صدف نهان
باشد دست بدست آورده و در چنگ بنده حلقه بگوش داد چنگ نشاط و انشراح نواختم و گنجوحی
ور وحی انبوه ختم و ورق گردانیها که زبان اطفال دبستان میلاد اشتم یکدست دور کرده و آن شر
انتظار که ملتهب بود چون گنجفه خاموش ساختم ایزد برحق دور و زمان بر او بازنگاه اشفاق لقیم
این همه عنایت فرمائیها را تا ورق گردانی لیل و نهار در دور دارا و طمطراق عبارت رواند
یاد از حکم نادری میدهد و متانت فقرات سجع جلالا را برات خلال رشک فارسی نهد ترانش مضمون
بر فقره با تکلف شخص تکلف را در خانه مات نشانده و بندش بر الفاظ سلسلش در صدد خنگی
بر روی قمار بازان سخن گشاده و اله حیرانم و در وادی پریشانی سر گردان با این حسن تحریر
نمیدانم که بمقابله آن چه بازم اگر گنج قارون سکینت بباد دهم هنوز دری از دست نیگذشته و با شم
[illegible] منخانه سخن پردازی بچشم سوهوش چهره فخر شرح کرده و با ادراک و فهم مضمونش جودت
طبع خود را تخم دوده زیر دست نوشیانی که در معرکه معنی بر روی دم از آب شمشیر سخن میزند انگشت

بردیده گذاشته اقرار و اعتراف بزیردستیها نمودند بهر حال ذات با صفات سلامت باد
که آرزوی خیر طلب همین است و همیشه ورق دعا در دست گنجفه خوشرنگ حسب الطلب مرحمت
در خانه قبولش جا دند و رسید آن غلام را مسرور فرمایند نمایش کم و بیش بیت فقط
به بندرت اجیو بیانا نهمه عرف منشی برادر مهربان سلمه الرحمان عرضی دارم بشرط دوست
فقیر را به تشریف آوریها ممنون منتها فرمایند والسلام   ایضا معنی پرورا قدر یگانگی سامی همین دم
و نفس عیسی است و حرف نیاز چو بر زبان آوردن نقش بر آب کشیدن و دریا پیمودن است اللهم
به بندرت بر جناب همین برادر راقم رقم پذیرفته خازن خزاین محبت سلامت با بلاغ
مبلغ چار دعاگو را تقویت ارکان اربعه اضداد بخشید و ارواح ثلثه را فرقتی از حواس خمسه رسید
با این همه دستگیریها برج سکون ... بسته محبه گیتی نام نامی روشن باد بهجه دعا قاضی الحاجات
بر داشتم ... مرسله را مانند نقد جان و اعضای رشته لعبره قالب داشتم الهی طلای دوست
نوازی بر محک عیار رخشان باد فقط   به بندرت شیو پرشاد عرف شیو پوری در طلب نسخه درة الخیال
برادر صاحب مخدوم و مطاع بنده زاد عنایتهم پس از عرض نیاز و مراعات واضح خاطر مهر ذخایر باد
در این ولا با نفاق حسنه و جد به السنجور رفتن گزین صوب حضرت دهلی صورت پذیر گشته بود دیگر
جناب که در قصبه بروت زیب آرا بودند از ملازمت نامحروم ماندم بهر حال عشره در انجا اقامت
ورزیده باز معاودت بدینجا کردم زبانی برادر صاحب محسن الاخلاق که از یاتنه صاحب دریافت
شد که نسخه درة الخیال که سراپا آینه خاطر را بچشم سیاهی بر حرف روشنی قرائش جلای تازه دست
میدهد تصنیف جناب استادی الانام پندت بهی رام صاحب مرحوم از چندگاه برملاحظه سامعت

دایمای

دایمای برادر موصوف است که بعد سیر و مطالعه بمقام میرهنه بخش مالک کتاب فرستاده آید محروم
من ظاهرا منور از مطالعه درة الخیال بشم ضمیر منیر را ضیائی بخشیده اند در نهج ممکن بود که در ابلاغ
غبار انتظار از صفحه خاطر فقیر پاک نمی رفته باشد و یا شاید که احدی از اهالی این سواد که معتبر
و متمنه باشد بهم رسیده که بعنایت آن توجه بکار رفته قصه تمام چون این صفاکیش هم دی کدورت
اندوز دیدم مطالعه سواد حروف ضیابخش آن دارد و از مدت زنگ از دلها زدوده بنا علیه اگر
صورت انفراغ از مطالعه درة الخیال حاصل گردیده باشد نسخه موصوف را معرفت کدام مخبری که آید خاطر
مبرا از غبار نا اعتمادی باشد ارسال فرمایند و بنده را از آئینه خانه حیرانی وارهانیده ممنون منتهای
لا تحصی سازند زیاده نیاز   در شکایت گرگ غسک دی شب بهجوم خیل خیالات نیرنگیهای روزگار
خواب از چشم خفته ام گرفته بر بستر راحت دراز شدم و چادر پاره مخمل سراپا کشیدم که طایر سبکبال خیالم
پر پرواز واکرده از قفس دماغ بر آمد و من بخواب رفتم و چشم بر هم کن چون دیده نیم خواب آهو چشمی گرم شده
سر بر بالین نهادم و از این جهان ناپایدار خبری نماند که ناگاه در عالم رویا بودم بیتابانه برجسته و حشیانه دامن
و جان خود نظر کردم که ایا چیست که در عین خواب نشتر بیداری برگ خوابم زد و رنجی رسانید و از بلند بدم خون
آرامم کشید بالین و جیب و پاس دیدم که رنجهای انجم سیاه ابرش که فصل تشنه خون اشتر و فیل محمد غسک نام
که انواع زور و خونریزی و ابداع ظلم و فتنه انگیزی از نامه برگشته الناس چون بخت تیره روشن و از جبین
نا سعادت قرین پیرش پیدا بود با فوجی گران و لشکر بیکران در مرکز مردافگنی و صف جنگ آرای با اتفاق دو
با جمعیت بی شمار مشهور آفاق طرف چار دیوار جا پایم محاصره ساخته و دلیرانه بر من بیکس شبخون زده بانگ
رستمانه در انداخته و بخونریزی و قتل من کمر بسته یکی علم پرخاش بر افراشته و دیگری کوس کارزار

نواخت چوق از دست راست رسیده صد داغ خون بر دلم نهاد و خشم فلک تن را داغ کرد و گروهی
از جانب چپ بر سر من آمد دور دوم بدوم نوشتی من بر داخت یکی آره دندان بر خسان استخوانم تیز
کرده خون نوشید و دیگری چون علق بر تنم چسبیده بود و از نهادم کشید طرفی قطار شمار بزرگ شتران
بی مهار در دهن بگیرند و جانبی مانند طفلان بی سوار بالای چوب های باگیر زان منمودند یکی بچون آشنای این
کاسه دهان فراخ نموده شکم سیر شد و دیگری دندان بجگر افسرده کارد با استخوان رسانید چون ام سیر اینها
تنگ آمدم در حضور بسیاری کشتم چه آنکه کم میشد زیران میفزودند ناچار رو بدرگاه خدا تعالی که داد رس بیچارگان است
کردم و دست بدعا بر داشتم که الهی اگر زیستم بد میدانی زیرا درین دار فانی میداری اگر بر دنیائیان
افزون شده ام از آهستگی جانم بستان و ازین عذاب الیم که طبیبان طبابت چه جانم میکشی بر آن چون کنند
دعایم بر کنگره اجابت رسید هاتفی الهامی جانبخش بگوشم میدید که ای خسته دل و آزرده از جان چرا
غافلی چاره این نابکاران خونخوار سهلتر است زیرا هنوز بتو بیری نبرداختی زیرا که ترا نگوییم و تدارک
این ملاعین روزگار ترا مشغول کنم ببین دلشنو شمعی که پیش روداری هر که ترا برنجاند از ان بسوزی و
از روغن تلخ در کام زندگانی اینها بریزی این بگفت و غایب شد و من سوخته بخت حسب ارشاد آن هادی
گمراهان وادی ناکامی نخست بر دوم و سایر افواج و عساکر آنرا در چشم زدن سوختم درین اثنا مرغ سحر
از آشیانه مشرق بال پرواز گشاده شکر ایزدی بجا آوردم و لباس عیاس بدرگاه خالق آرام
جان ادا ساختم فقط   در تعریف نسخه هفت بحر گهر الفاظ ترتیب خوشتر از ابروی خوبان
از صدف سینه جناب قبله گاهی ام دام الله اقباله بر آورده است نگاشته شد   زهی نشینی غواص
قلم و خوبی آشنائی سناور این نادره رقم در بحر گذشت بر دو ساحل دریای سخن چه ظریف و دریاکشی

لولو

سفینه هفت بحر قیمتی لبر کرد در ابروی نزهت صافی تر از آب کوثر آبروی صد ساله گوهر شناسان
معانی طراز السیلاب رشک تا بر رفته در نظم و نثر هیچ الفاظ پر مضمون و سوق تحریر کلام پیرایان الفاظ گستر
رشته باریک میان رنگین خیال عطر رنگ ماهی آتش دیده در پیچ و تاب آمده رنگ رخساره محبوبان
سخن آفرین بزیر گلی نرانش سحر حلالش شکسته و حواس خمخانه خس نولسیان عهد بطالعه این هفت بحر
دست از آبحیات بحر وزره شسته عکس قرمه نظم گوهرش روح و روان دریا دلان معنی پرداز
در بحر نا پیدا کنار حیرت دست و پا زن و بجست و جوی در آبدار الفاظ خوش لطافتش کشتی خرد خراب
طبعان نکته سنج وسط لجه بزرگ نهاد در ته و بالا شدن تاج خیال گوهر بابان معانی از ابر نیسان دل الهم
این جواهر بار ناصد گونه گهر یا سفته اشک از چشم پر نم بر طبق رخسار پیش کشیده و سوداگر خام طمع و تهی دست تنور
نکته سنجان سخنوری معدن معدن لعل و مرجان نجادی این در یتیم که بر نقش تحلیه سلامت رفعت
در میزان تمیز سنجیده آخر کار بسک ستری و بمانگی خود بهلو و دیده بر بله بانگس رسیده بر مصر عواش
قاتنی دلبرا با سروی از رباست خجسته بر گل دیار نصیبت و تسلسل علمیت سر او را خنه با قلمیت ساسیا ختر
بر نیش و وا بر دست مار رخساره صفحه و کاکل شکنبو بر بحر بش بحرایت روان و سرو داسهانش
قصه ایست دلستان چشم یا در نظاران زمان بهر تشنگی هفت بحرش اشک ندامت از درون هفت
طبقه دیده بیرون میریزد و جوهری طبع گوهر شناسان هر چند در یتیم دل بر کف دست سینه نهاده این
لالی آبدار گرفته در رشته بازار خریداری میگردد لیکن بیش این سلک گوهر نظم بسته تا جز سهم
نمی ارزد و بر استواره اش حیات مستعار را زندگی جاوید می بخشد و بر تشبیه اش لب شب بر سنگ را قیمت
لعل میبرد تشبیه نمی کلامش عذب البیان شکر لب را شکرابی میرساند و مذاق گفتارش ذائقه نمک پاشان

مایده فصاحت را نمک بر جراحت بیفشاند شوری از حسن خوشگوئیش در جهان افتاده
و شهرتش بخوبی چون گفتارش در عالمی انتشار یافته سوادش عنبرین سواد دیده سخن است و بیاضش
رشک طباشیر صبح روشن هر صفت کرسی نشینی بر الفاظش را پایه بلند است و هر تعریف طرح اندازی
مطلبش را دارایی بس ارجمند سیاهی مدادش از رشک ختن است یا سویدای دل خونین کفش موی
مشکین است یا از شب عنبرین آب دوات شنجرفش از دیده شوخ چشمانست یا از خون دل سوی غزالان
لیقه اش از ابریشم [illegible] است یا از برگ گل از بنفشه زار است یا از تار سنبل قلم از نیستان وادی سلطنت
یا از نیشکرستان راستی است از شاخ نرگس شهلاست یا از رشک قامت سرو بالا از چوب کلکت یا شیر
بلبل انگشت سیمین ساعد انست یا از گلشن سروستان کاغذ لطیفش از کشمیر است یا از ملک [illegible] اگر
عرب و دیبا و حریر یا از ملک چین است که سر زیبا رنگین است از برده دلست یا از برگ گلی لوح مطلا
از شعاع مهر است و جداول صفحه یاب زر شکسته مصرعه اش از طبله فصاحت است که مشام خرد را غاز [illegible]
ساست و بوی [illegible] از دوکان عطار سلاست است که دماغ نازک خیالان را عطا افزاید بجوش
دریای مضمونش کشتی خرد فصحای زمان سیلی خور موج حیرت و بغورش روانی بحر معانیش زورق
علمای عصر لطمه خور عمان حسرت رسیدن بکنه نکته رنگین خیالش کار هر لشکری نیست و بادراک
باریکی مضامینش سر حرف آمدن حد هر سخن پروری نی سوادش گوی سبزه نورسته است
و دهانش سمن و یاسمین شگفته الحق بی سخن گوهریست بی بها و جوهریست پر بها تا چند از این مقوله
گوهر معنی را برشته تحریر شمیم و جوهر عرض را بر طبق بیان نهم ندانم کدام مشتری را اندازم که بازارش
این گوهر خوبی اگر گنج قارون بباد دهد تا هم به پشیزی نیم نقطه قلمش نتوانند رسید و خریداری را نادانم

و نه پندارم

نه پندارم که اگر زار یل سیاه مردم دیده شوخ چشمان از گنجینه همت طلعتم چشم که تسخا والله تراز کاف
هم کافی نخواهد کرد و انجام آرا بانگشت بر دیده نهند بهر حال هر چه از آن به تحریر در آرم کمست و آنچه رقم سازم
بیش از چون [illegible] فکر و وهم خاما [illegible] مولف گر گریز [illegible] اعنی نکته پرور خرد گستر خضر وادی سخن رهنمای قافله سر گم
گشتگی گروه راه طریق ضلالت دستگیر درماندگان کوی بطالت دبیر عطارد نظیر منشی صاحب تدبیر
فیض بخش طبع نکته پردازان روشنی افزای دیده کور سوادان خرده وری که افلاطون خوشه چین خرمن
ادراک اوست و دانشوری که اسر طایر روح ارسطو پریدن تیغ سفاک فطرت اشراک او و کناره دریای
خردش ناپیدا کنار است و صدف سینه دانش گرانش کمربا سبزه معنی که در گلشن خاطرش سر و بیا از نش [illegible]
نو نسیم سر او گل سخن که از چمن دلش می شگفد اگر بخط گلزار کشم روا بلاغت را رسای از او دست و بنای
متانت را استحکام از او فصاحت را اقسح تر از خاطر شگفته اش سلاست ملایم تر از نرمی دلش گوی
انشا پردازی از همه عصران خویش ربوده و بچوگان قلم دست و پای منشیان روزگار برچوب بسته بلبل
زبانش در چمنستان دهان نکته سنج شیرین نوائی و طوطی مقالش شکر ریز شکرستان خوش ادائی
طاوس قلمش بر صحن صفحه رقصان پر ازان چتر بال رنگین و عنقای بلند پرواز خیال معانی آفرینش
در گوشه ادراک سخن جا گزین شاهد فکرش عروس آرای خیالات رنگین است بغازه فصاحت و دست
نگارین فطرتش حلی آرای شاهد عبارات [illegible] گلگونه سلاست رنگ بردار چهره معشوقان الفاظ و معانی
و صورت آرای کلمات ظاهری و مبانی باغ سخن را نخلیست پر ثمر و دریای کلام را صدفیست پر گهر
از طبله دلش بوی نافهای معانی ختن ختن می آید و از حقه خاطرش نظم سخن چین چین بر ریزد به پیش
دراکش دهک سخن آفرینان وقت پیش نمیرود و در نگاه رای صائبش جوهر عقول عقلای عهد

قیمت نسخه حالی ندارد و آنانکه والاطبعان نکته سنج اگر بدریافت کدام بازیکی عقده اش گره
در دل بند و قلم افسونه مکمنه نوشتن است وطایر خیال سخن سازان دارالانشا می فصاحت اگر تعلم کند
خیال آتش ستر از بال و پر عقیل باوج تصور بردار بلندی خودنمائی به پستی ندامت افتد جلیل الکلام رخت
گر کلیم کلیم بنزد نیش بردوش دار و سلیم الطبعی که تسلیم نفراعت و لجاجت بود بانه سلام بر دیگمارد
وانش دعوی هم کلامیش اگر کند از بیرا به دانش و شعور عور است و ظهوری اگر بشمع خودنمائی بدل روشن
سازد مانند چراغ سحر بی نور است بهار طبع گلشنی خزان زده است و کیفیت کیف باده سخن ساقی نامه
بی کم و کیف دور از رنگ و بو سحر آفرینی که سامری نژادان سبق گیران و تعلیم گاهش و مسیحا نفسی که
عیسی لبان زنده دل مرده حسن کلامش تقریر شیرین و تحریر رنگین گنجینه علم کان حلم قیمتی
لعل معدن عبارات آرای رنگین خاندان فقرات برای آفتاب سمای انشا پردازی ماه
فلک جادو طرازی نیر برج رفعت گوهر درج عظمت مجمع فضایل و کمالات مجموعه کرم و حسنات
جامع علوم و دانش منتخب فنون و بینش خرده بزده بلند تمکین والد بزرگوار راقم بندت مهتا رای التخلص
بمسکین دام الله بقاه و فیضانه جلوه ظهور گرفت که زبان خامه نگین خمار نقیض مداحیش قوت
گویائی بدری پذیرد سبحان الله این هفت بحر آورده دریای طبعش و شاید این قصه داستان
بهفت رنگ هفت کرده مشاطه فکرش والله موشکافی کرده و گوهر بزرگان سفته اکنون قلم را
دستگاه تحریر نیست که زیاده ازین نقش بندد و نه یاوری طبع هیچدان که بنوی از برسیر برآورده
بر طبق بیان پیش نهد ناچار ختم بر دعا مینماید الهی تا مشاطه تقدیر عروس فلک را بجا بلکه مستی ها
حلی آرای ساعد و بازو و غازه پیرای چهره نیلگون در دریای کهکشان و چشمه مهر و ماه برج چرخ بی

یعنی نثر بزبان صحیح و الفاظ تازه رنگین

روان

روان و قایم این هفت بحر را مانند هفت طبقه دیده و مردمان معین از چشمک زنی لعبتان توان
بیان کوثر خرد و خورده گیران آهونگر گوشه چشم امن نگاه داراد و ناحق بدست و بازی طعن
لعبتان آشنایان دریای بی هنری اسیر مباد و فقط از راه طیب خاطر نوشته شد اگر جا صنعت
تجنیس بکار رفت آه آه امشب روی ماه خود ندیده ام نعل در آتش ام ای آفتاب جهانتاب
از شرق انوار بیرون شو و گرد ظلمت شب از صفحه رخساره گیتی بشبنم شستشو اعنی تا دیگر به درس سحرگهی
روز از شرق خانه بر آرد و غنچه بسته امیدم به نسیم خوش شده می خندد والهی روز روشن چون زلف سیاه سر
تیرگی دیده و درازی رشته و جانش برنگ کاکل مشکین از طول امل در آرائی حکیم که کار دل گرفتگیم
نهایت رسیده و دل چون سودائیان سلسله بر پا روبصحرا آورده اگر آهو بود که بوی کشیده چون هوا
باد هوا الله بیقرار بهار رسیده و بسان مردم پریزده بگوشه نیار سید الهی چه گریم که آب در دیده ام سوخته
ولؤلوی لالای اشکم صدگهر نیار نگاهم سفته آلهی چگویم که زبان به بیان درد فراق در دهان می بالد
و سخن بغم دوری او برنگ بلبل بی گل پر بام و شام سینالد آلهی با که نزد یقین بازم که بیش او
خود را بازم و دمی بیاسایم و کف افسوس بسایم دلی که داشتم بچوگان زلف دلبر و مه رویانم
نیست از کفم در ربود الهی دلبستگی من از جون سرو است و جگر تفتگی من بکری شعله غم و درد آگهی
ندانم که در سر مرا که آتش افروخته و در بی بهای دلم را که در رشته بازار خریداری فروخته آلهی
مجنون شده ام بهوای آن لیلی مشکین پیرهن و سرگردانم چون مفلسی پس فلسی بتمنای آن سیمبر
دبر رشک یاسمن آلهی فرهادم که کوه دل را بتیشه غم شکافته ام و هنوز از آن شکرلب شیرین حرکات
عذوبت کلام دل نیافته ام الهی وامقم که منتظر بوسه عذرا ام عذرا ادغم الا از آن عارض رنگین.

ورشک برگ گل یاسمین برادی نچیده ام الهی زلیخایم که بخواب نخستین دل ز سر خوابم ربوده و
به نیم نظاره نگاهی در دیده ام سوخته یا در چاه حیرت غرقم کرآبی ازان چاه زنخ با این همه یخ بر روی کار
نیاورده ام الهی پروانه ام که پروا نکرده بخیال شمع رویش بسوختم یا شمعم که تمام شب باشک بر بها انگیز گذرانم
الهی سوخته کوکبم که او مشتری من بجوی نشده یا تیره روزم که شام زلفش مرا تا بار سوی تیره الهی بر چه میگذرد
تو میدانی یا من می پندارم و آن نخوت و پندار شعار که بر مغز دلم از نقش خرابی می نگارد جانگار دیگر کلکبازی
معشوقانت قسم که من مقتولان را خونین دلم گواه است و گواه نیست جگر آتشینم گواه آگاه الهی اگر دانی چرخی بکام من
بگردانی ورنه کارم بجان میکشد و تیغ بیدادش را میکشد الهی آب صبر بر خاک نفتهٔ خود تا کی ریزم ناگزیر
از تو میگریزم و بپناه بر درش می برم و آن سنگدل را بچرب نرمی سخن موم میکنم و از خانه مانند رنگ
هوای خود برون کشیده بنال عروسش از یخ بر میکنم آن قاتل رنگین پیرهن این خونین کفن خنجر کرب و بلا
بیگانه آن ماه عید دخا مانند جنون زردگان معیت خیر دیوانگان وحشت ریز شکسته کوی نالهای
بیهوده گرد بادیه بد سرانجامی دل بکف نهاده خود رای جان داده حسن خودآرای بجرح شمشیر حرمان
مقتول خنجر مژگان هدف ناوک غمزه خاک ریز خدنگ تیر خمیده قامت بیاد آن کمان ابرو راست
کیش لبان تیر تمنای قامت دلجو پل شکسته دریای آبروی آب از جو رفته خوبروی بیمار چشم
آن نرگسی چشم مریض فراق آن قدسی جسم غبار کوچه اغیار گرد دامن آن فتنه یار بجانه رسیده
و چلقه درت را جست و محکم گرفته تا زمانیکه تو بر نمی آئی من از سر شور و پندار نمی آیم ای بت ترسا
بترس و رحم فرما اینقدر جور و ستم بر من مور کردار که ذره خاکپایت را نیز رحم چرا پسندی و درین ستم
و غضب چه خوش دیده که مرا افکندهٔ کلبانگ فغانم بلبلان را در وجد آورده و نعره آهم از فلک چارم

درگذ

درگذشته شوری در خانمان دلم سری کشیده و نیلی بر داغ خاطرم جا پاشیده ای گل رشک صد بهار
چمن اگر سوی چمن گاهی بر سر بزم صبای مشکین دم را ابتراز با باز نیماند و همچون باشک ریزی چشم پرنم
من قطره آبی در نظر نمیآید بوی گل دماغم را سودا میدهد و مشامم از انتشار شمیم گلها پریشان میگردد
گل هم برگم چاک پیراهن است و جعفری بزار داغ خونین بر جگر سوسن باده زبانی زبانی ندارد که بیان
حال زارم گردد دختر رزاسم موبوی شاه انگور کلاه دلبندی گسسته مست و رندانه بر روش
آمده شد باران سر پل افتاده گل خار در پا شکسته است و بلبل بخون نشسته قمری کو کو سرست با انتظار آن
عندلیب شیرین نوا و فاخته خاکستری پیرایه چو گیانه بیکی شاخ سروی گرفته قمری سرا مانند بینوا
بهار باغ هجران نیست و خزان گلشن بی بهاری من که این همه سراسیمگی ها دیدم از بیم بر بیدم و هم نامم
چون ورق اعمال خود بر گردیدم و مستانه بر دروازهٔ ات رسیدم ای خود آرا خدا را رحمی کن و
بر جان غریبم گزنی که یکی از خاک نشینان کوچه توام و سگ کوی آن لیلی نژاد از شکیب یا حسام و
همره دل را در چارخانه شطرنج حیرت انداخته بچشم میگویند قسم که بی حصول دیدارت بر نمیگردم و آب
بچشم میگردانم قربانت روم گرد سراپایت گردم تا بالم رسیده و بیتابی بجانش آرمیده
بیا بیا که نمانده است تاب مهجوری دلم خون شد و اشکم جیحون دلم خون گشت و خونم
آب و آب از دیده برون شد آب از سرم اشکم ربا انجم گذشت آنجم گذشت ای ستم
پرور وای فتنه در بر و آشوب شهر این گدای کوچه گرد را بنگاه لطفی بنواز و دمی با ساز و برگ الفت
بساز که مرده توام و عاشق زنده دل تو زیاده عمرت چون زلف پریشانت دراز باد
در صنعت تجنیس نوشته شد تا بیاری لطف باری گلزار آن یار با مهر و وفا ریان بالا

این جانی دوستان جانی وجانی یار از باغ محبت بعرض حال بعرض وطول مقال میکنند برروز .
در چارچمن آن پربرور بر سایه درختی نشسته بودم دیگر دو سیاره آب نشاده از صفحه خاطر شسته نهان
نهان نماند چه من تنهانه بل تن ها بوده ام روانی آب جوش انبار با شوخیها گو بر دلبستگی می سفت دهوای
سرد بهوای باد رس دمساز ما میگفت چون آن شوخ با وفا همدم ما نبود هر دم دم در گلو گره می بست
دفرحی میفرودیم و حرفی بر فرح گذاشتیم بلبل بهلمان لبان ترانه سنجی ها میکرد چون ترانه میسرودیم ناله اش
ناله سور بضور میگشت قمری به لحن کوکو شمار میخواند گر اندامش جانم کو گل سوری اگر خندان بود از
فرط سوز شوق آموخت چاک بدامان گل کرده و سوسن هرود آتش اشتیاق سر تن تیلی گشته گل
به عرق شبنم بالکل آب گشته و عرق آب حسرت گردیده انار را نار در جا گرفته و چنار را آه چنار شوق سوخته
غو مکر همه رنگ باغ بیرنگ و بو و مانند لاله برخاسته راه خانه پیمودیم و نشانی از حال زار خود نمودیم والسلم
به مهجوری جوالانا ابتده عرف کانچه ناظر صاحب مردم چشم کور سواد جلالته انگشتک مژگان بر هم
تسلیم بر پیشانی نیاز زده پیش چشم نشینان حجره نور اعلی نور ثمره خاطره در بلازم حسن مقبولان گردش مدعا نگارست
چشم عنایت تبسم کجا این چشمی سیداشتم که به یک چشم زدن دیده ام نیست یعنی چشم عاطفت اندانسو
خواهد برگشت نرگس مخمور که از این آب اشک میرنیم دکی از زمین نوحه آن طوطی چشم دیده انگونه
امیدی بود که در مژه بر هم زدن نگاه التفات دور گرد سواد لیها میتواند خفته بچشم میگونت
که از بس بی آبی آب در چشم میگردانم سبحان الله قول با فروغ استاد بچشم دیده حال آن دیده در است
شوخ دیبخواره و شکر و غزلخوان شده چشم بد دور که سر فتنه دوران شده ناظرا بر چند بچشم
ناظرین حاضرین خاطری الانظار این کور بخت مظهری القصه طول این تمهید چون دیده کوتاه بینان

مختصر

مختصر درانی این مضمون برنگ از چشم خوبان تنگ باد خلاصه این چشمک زیبا آنست که خود بچشم الطاف
نظر نمایند ولحظه بدیده دل فکر کنند که من چشم بر در او روز یکه ما ننند نگاه آن قرة العین مروت از چشم
دور افتاده ام چند نامه بر صفحه سفید رنگ برده و بیاض سواد خون چشم و مژگان قلم نوشته بدست پیک تیز رو
نگاه فرستاده ام مگر از سیاه بختی خود بچشم جواب دو چار نشده و سواد حروفش چشمی آب نداده باعث
عین حیرانیست و غایت نگرانی ندانم که چشم مبارز من سوخته کوکب چراغ خفته و بالش قهر چرا در دیده ام
اشک سوخته چشم که سوانحش برنگارند و چشم را السواد بحبت نامه سوادی و دو چشم بخشند که راز نهان عیان
گردد و از عین الطاف دور نباشد غالب که همچشمی بیمار چشم خوشش مرض مبتلا که بر چشم دو دیده
بیمار کرده بود مفارقت کرده باشد زیرا که آن نسخه از دار الشفای بیماران عشق است والسلام
به بندت تشنگرانا ابتده عرف کول اشتیاقمسلاقات ظاهری سینه ها چون گلخن سراپا در آتش گرفته و
شراره زود مر زندگانی آتشی در خانمان دل ریخته ناله جگر خون کن بر دم از ته دل بر میخیزد و گریه
بچشم هر چشم زدن اشک بر دامن رخساره میریزد چهره سیلی حسرت نیلگونست و دیده با اشک
ریز ما رشک جیحون غنچه دل بهم کمان مفارقت از تبسم باز است و ناله جگر خراش را اوج سپهر
زندگی فراز باری بر چه بسیار ناسازی مقسوم ماست نه از بیمهری شماست بهر حال جام المشوق قدر
تقریبی بر روی کلام اوکه بدوری گزیدگان را شاه مراد در بر آید و زیر ما جهیدگان را شربت
وصال بکام دل برآید زمانه بسر رفت و هجوم انتظار بسر آمد که سواد نامه اخوت شمامه روشنی بدیده
بخشیده و بیاض بین السطورش گردن خورشید رخان تمالیده هر الفش شمشاد قدان را بر طور
نکشید و بر ناجنس الی بجوی نالگان بار نیاورد و از فرقتا تا تن آتشین هرزه جان تب کرده دارد وی

تا سته داغ درد بر دل لاله رخان ثابت ابجدای سیمین آده بر گردن ستم زدگان کشیده از
دونمای شین آبله بر دلها به یکدگر دید عین صاد چشم بچشم نیش برنگ گلبرگ همین سفید داغ سیاه بر دل
صاد و ضاد افتاده درین امید طا طرب را بر طاق نهاده و ظا الظهور این درد سر رشته آن نظام
کار خود گسسته عین از عین تیرگی انتظار چشم عینک بر دو دیده نهاده و غین با غین دهان پر از قطره
تلخ بکام خود رسانیده فا الفاق نفاق انگاشته و قاف از تنگی قافیه بر فراز قله کوه رسیده کاف
بگسستن رشته امید با عنکاف لام از پریشانی همچو زلف مشکین موی در آلام میم برنگ تنگ دهانی
از تنگی بها شهره بر خاص و عام نون نمک بر جراحت میریزد و او از صعوبت دلدارگی در رنج و حیرانی
بسر میبرد ها چها بهای و هوی و نگرانی لام الف شبیه شوق التقویه پریشانی یا دین معرعه ورد زبان
دارد بیا بیا که نمانده است تاب مهجوری فقه مختصر حروف ابجد هم در تب فراق میسوزند سطور
مسلسل سلسله تعب در پا انداخته اکنون لازمه محبت و صداقت همین است که بار سال نامه قیر اطا
بنوازند تا از حیطه کرب و عنا پا برون گذارم والسلام سنگ پرداز چهره دوستی و دلا سلامت
زبان قلم اگر تحریر شمه شوق ملاقات بهجت آیات تراوش کند گرفت بیقراریها آبله بر رو پدید آرد
لاچار بپاشش وقت در خوردی همه گرد داشته چهره صفحه را بنگار نگارش مطلبی که بیادش آرام دل
و جان میسر می آید آرایه راحت نامه فرحت زا که هزار صید سعید و روز نوروز قربان بسرش باد
مملو مضامین انبساط و مطالب نشاط در چنینکه دماغ خاطر خوش باشان کوی محبت بوزیدن نسیم
عنبر شمیم فصل باری تازگی بر رود است و بکلخه روح افزا مشام هواخواهان مشکین نفس معطر بود برنگ گلدسته
بهاری پیک صبا سپر رسانید مطالعه الفاظ پابندی در سلسله تعلق دنیا و فراغ خاطر از جهت یکتائی که

الهی

آلهی نصیب هر کس باد یعنی تعقد از دواج دیدآمدن آن دوست باوفا در آمد نیک روزگار فرخنده شادیها
کردم و از فرط سرور مانند دو کس هر دو لحاقی بشکل تمام در پوست نگنجیدم اکنون خواهش دل و طیب
خاطر آنست که قدوم آن عفیفه عصمت شعار بران زیبنده بزم محبت و جمیع خویشان و یگانگان مبارک باد
و حق تعالی شانه بفضل عمیم خویش فرزندی سعادتمند و خلفی ارجمند که بهین نتیجه آثار نام بهاء و الدین
بزرگوار است از عطا کده عنایت بیحد مرحمت کناد زیاده والسلام و ایام جمعیت پیوسته بکام باد
ابر و بخشش جهان آفرین شجر بر ثمر زندگانی آن گل گلشن یکجهتی را با آبیاری کرم خود مثمر بار
و نیکوئیها دارا د عندلیب قلم آوای حرف و محل آن که خدمشکر است چگونه کند آغشی مرحمت و دانه
آثار و الیسی است شیرینی و تیرشی مرکبش کام و زبان را که تلخ تر نمود شور ندامت در قلمرو هم انداخت
و آن آتشین لباس سرد خو که گرمی ذالقه را سرد کرد تخم حجابی در مزرعه سینه ام کاشت از این
انفعال سراپایم برنگ انعالش خونست و بگداختگیش دل و جانم زبون هر کیف بظهور این
همه بی شعوریها که خالی از علم بود بترسیل ثمر عفو و عطا برنگ پس فرستادنش که مقاتش در نار
کردم شیرین کام فرمایند پسند نیامدن تما کو دهه و از نهادم دم در گلو سوخت والسلام
مهر سپهر آشنائی ماه فلک دلربائی فروزان اختر برج محبت رخشان گوهر درج مودت
نیر سمای اخلاص کوکب اوج اختصاص برادر صاحب مهربان عطوفت نشان مجمع حسنات
منبع صفات جوالا مانند چشم بر دور و بانوی ارادت بر زود همواره خورشید آرزو در تمناکده
ضمیر نیر تابان و رخشان باد شوق ملاقات نگاشتن رسمیست معروف و محبت باطنی را اظهار
ساختن عزنده دیست مجهول که خویشتن را از عالم ظاهری بر داشتن خود نمایه ایران دافع است و

باخلاص نامی دلی قدم نهادن دران لایح سخن تراشی برردی کار است دگر مجو بنشی را روز بازار
نقش محبت از صفحهٔ خاطر حک کرده است و بمقام الفت مصنوعی انگشت بر دیره نهادن غرض بهم بار بر
و یا و پوچ و با در هوا ادامن ازان کشیده و لب بسکوت زده تا تحریر رسید اوراق عنایتی ان دسته بند
ورقهای گلبرگ بها و طوطی صفت باغ ولای آید و عندلیب قلم را برشاخچه وصفت آن گلبار ناد سنگر
وصول آن بترنم صریری آرد هیچ ورق رنگین که هزار جان شیرین مبیل فدای آن فرهاد پیشگان مجنون
صفت و لیلی و شان شیرین خصلت باد که لیلی از رنگ روغنی ورقی برخساره لیلی غلط کردم شبیه
به لیلی مشکین یا مانا برنگ بال زیر لیلی بیرآست دراوائی که این ورق گردان تماشاخانه حیرانی چشمی نگران
بود بچه بیره کنانه سفیدی چون تو نه همین بنا سنگ چراسی که طبیعتش هم خالی از جو بر لشریت نیست رسانید
برنگ گلدسته بر بست آورده ام و او بوا صنداد را بر سلسله حس قوت حواس خرم نخشیدم نازم بر بوقلمونی
دنگینی ورقهای رنگ برنگ که گل هندی صد رنگ بیچاره بنگاه آن گلبارها برگ ریز است و بلبل تماشا
آن ساده مزاجان رنگین لباس از حسرت بیرنگی گل که معشوقه او است نالاجیز نظاره را یکباره
طاقت نظاره اکم شده و سحاب را بصارت دیده گم شده تماشای رنگ بادامی چشم مردم فریب
خوش رویان سفید گردیده و بر سنگ ورق سی رنگ معشوقه روزگار جامه نیلگون پوشیده کناره طلا
تحریر کشیده غیرت بخش خطی که بر کناره ابر شیش آفتاب رسیده سیاه گشته و بر بالش لطف العطار
هم و رشان خورشید گفته بار نقیش است اگر گرد بعضه یا بانست یا کناری لجکه دار که زیب دامن
گلبدنان فاما نظر بر کمی نکرده گرفتم و مانند جان و جهان نگاه داشتم شکر این نعمت بزرگ و
مکرمت سترگ زبان خامه نیست که کند و قدری ازان بر روی تحریر آرد ناچار ختم بر دعا نماید
انتهی

الهی تا ورق گردانیهای بلبل و نهار و دسته کاغذات مهمات حکمرانی و دفاتر کامرانی زیر قلم
آن رنگین نگار و دفتر حسنات باد را بجهه سطر نگار شد در کمال تشتت و پریشانی نوشته ام از رطب
و یابس آن معاف باید داشت چرا که امروز مجددی مطاعی بهمنام راقم هستیم که از عرس کبیر لجار ضرر و خیره
بیمار و مبتلا بوده بمرگ خانه خراب در پیوستند و جهان فنا را که اشته بعالم البقا شتافتند هیهات مردی
خوش خلق و ذی علم و دانشمند بود و داغ بر دلهای خویش و بیگانه نهاد و جهانی بشنیدن این حادثه جانگاه
در حلقه ماتم افتاد هنگام بردنش عالمی بود که اشک از دیده می افشاند و خاک بر سر میریخت آه کلمات عنایت
فرمائیها خالی از تکلف و تصنع بزرگ مغفور و بود رمیکه گره در خاطر می بندد و دود از نهادم بر می آید و سخنهای
اندرز آلودش چون بیادم می آید کار دیر استخوان میرسد افسوس در عالم شباب ازین جهان نابر
که عاقبت گذاشتنی است بدرود نمود و خویش و بیگانه را زخم تازه بر سینه گذاشت خدا اش مغفرت کناد
و جانش به بهشت برین باد والسلام مهربان مخلص سلامت بعد شوق و سلام واضح خاطر محبت
مظاهر باد زین پیش شفقتی نسبی و بر تواتر بارسال مکاتبات پرداختند لیکن پریشانی مشام دل را باتش
سمام شمایم جوابی پرداختند وان یکرنگ که تحریر خطوط توقف ساخته نشان هم تغافل در ساختن طبع
لطیف انما فی الحال درین اعتدال است و ضعف و نحافت هم روز بکمی کمال شادمان باشند و خاطر را مطمئن
دارند انشاء الله العزیز فردا کشنبه خواهد بود و بحکم ارباب تنجیم و قاعده دان مراتب تقویم غسل صحت کرده می آید
و تراز مبارکبادی زبان بر جاس و عاهی سر آید و در خطوط سابق که از تقریری کار کتخدائی در ماه آینده که انشاء الله
حق نایت که اگر چه بندت نماکرد اس ساعت روز ما بعه کور رانیک و سعید گفته مکرر اختر شناسان دیگر
بس در حل این عقده باوج کمال جا دارند الا درین زمان نا برسان بسبب واتبونی اختر طالع خود نا یمنی

یمنی در صورت مفلسی و فلاکت بنظر کسی از ارباب کار کن حقیقت بستان پرشیری هم ندارد در چشم برگ در
خفیف و سبک نمایند کوکب کلام را بر فلک برد بهمچنان روشن میسازند که در ماه مقرره اگر چه روز سعد بنا بر بستن
عقد ازدواج در تقویم و بسنگ نجوم می برآید اما مشتری کمانش روی نمی است و در حقیقت اگر غور نمایند تبلفظ هم
ثقیل و کریه است و در عقد ربیل آوردن حلوی نقص عظیم دارد و جز انکه با این رسم کسی نه در خطه کشمیر و نه در دهلی
و غیرها بر هیچ چیز ناقص کنخدائی فرزند و صبیه خود کرده و اگر اکنون بگفته بندت موصوف لیعض بعض اهل کشاره
انصرام کار خیر میکنند رسم تازه و جدید پیش میفرمایند مگر در اهل هندوستان راشاد و نادر هیچ ساعت اتفاق می افتد
که در باب تقرری آن زبان نمی توانم داد و طرفتانی میگویند که اگر شما را اختیار این امر در همین ماه منظور است
ایمار و بناکریمانیز بتدبیر انصرام آن کوشیم باید که از تفتیق از یکنون خاطرخواه هم و الده ماجره مطلع کنند که درین
باب چه صلاح اندیشیده اند و چه تجویز دیده اند زیاده سلام ناظر صاحب مجمع بر استان سلامت
اشتیاق ملاقات سامی اگر شمه تحریر در آرم و الله سر موفرقی نیست که دفترها سیاه نشود و دیگر وقایع نادره
نامه که مصنف آن میرزا مهدی سردار است شیرازه نه بندد های حال انهای آن بر وقت موعود داشته
محرر مطلب است اما مدت ممتد و مرور روزگار بجید که انتظار هم با تنفار بها عاجز امده و چشم نگران لعقود چشم
بر راهی برنگ کاغذ نامه ام سفید گشته زفرده قلم دوستی ارقام مضمون هر فقره اش باعث تعطیر دماغ قلوب
و منی بر الفاظش طبع مرغوب بود دستخطی آن دبیر رقم زود نویس مترجم از فارسی بزبان هندی که اختراع
تازه و ایجاد جدیده بر روی کار آمده مشهور است صحیفه سوز نیسی دیده مطالع این کم سواد حرف محبت اشنا در آمد
یمنی که بر امید چاق آمده بود به تنهی بی اصطرابی گریبان بیخودیها چاک زد و در جا بر رجا و توقع بر توقع عنایت
فرمائیهای آینده ببفزود حرف حرفش از بر کردم و بی کمانش خوب بردم و داد شرمانیها خیالم بلد
بلد

دلوده شد و نقاره شادیانه بر قدر که شاید نواخته بر کیف دام انتظار نظر ناظر حقیقی و مجازی باشند و سر رشته
انتظام دفاتر جهان بکفلم تو انای اصالح نفیض نوازع درضبط ارند مگر چرا نمی دور گرداب بر زیانیها مانند کشتی
موج زده غلطان کرایاکوکب طالعت از کدام مشرق سعود طلوع نموده و اختر نصیبت چگونه از هبوط نکال
بفرازی شمال اقبال سطوع انقلاب زمانه بود و یاد بیار گشته که چشم اتفاقی بر حال این مور ضعیفی کرده است
اهیانشرم بار و تصور بحث دیرین که شاید ناخن برل زده باشد بیاد این گنهگار در گاه الهی پرداخته و رسم
اتحاد جدیده بکشس و گره محبت نو بنو در دلها بسته بخدا که اگر این شادی لقد بان را بتصرف در آرم هنوز
پشیزی نداده باشم هیچو تحریر را اسیر خود مبادا خیال نفرمایند که بی تصنع و تکلف نوشته ام بر کرشکر آورد شود کاغذ
اگر چه نقش نگین خاطر فقیر است که از اندیشه دشوار پسند گرامی رقم کمترین را بپایه اعتبار نخواهد رسانید و املا
خیال محال اسامی باور نتوانند کرد که ایا انکس رب منظار و یا سر را بسر سخن سازی و افسانه بر داز است
لیکن بفکر این بهمدان هنگام عدم اتقین پس یکی از خراجر ادهای لوالی نژاد و دو شاب دلی آیغضی بنیاد خواهد بود
زیاده ازین چه نویسم که قلم از تحریر احوال بیچون کون خران میمون شکل اگر چشم جوان بید بر خودمی لرزد
والسلام قبله امید مستمندان سلامت مراتب نیاز نمندیها که واسطه فخر و سعادت
نیازمند عقیدت گزین است بتقدیم رسانیده بعرض حاشیه نشینان بزم خدام میرساند خاک نشین
سر کوی عقیدت و الحاج خدنگ مغابت افاق را آماج کمترین مخلوقات که ما کشن و دوراز حسنات
کماگر جی الجمله از پریشانی و تیره بختی خویشتن بزبان قلم در ده دفتری باید که هنوز تحجی توان بزداز دو
ذاحق بر آینه ضمیر مطالعین زنگ کدورت و ملال نشیند فاما از سر تحریر آن عنان کمیت خامه عطف
ساخته مطلبی که بنشینها و خاطر حزین و دل غمین است و هم انهاش بر راهی خورشید ضیا آهم بی تکلف

بیموقعات

مبادرت بارقام آن میرود لیس در کشیده که سواد عنایت نامه که بل الجواهر العبارت این کور بخت
نگردید باعث عین حیرانی و غایت نگرانی هموانع آن ماورای مشرفی کار سرکار که رازق مطلق حالی
شانه روز مترقی بفزاید عقل ناقص چه قرین مصلحت سنجد بهر کیف چون چندان دست تنگی و کوتاهی
در عالم بزرگیها و منظر ارباب دقیقه رس سخن نیست ترقب که گاه بیگاه ذره بمقدار را با بلاغ کرم نامجات مینواختند
باشند بکمیت تنگیشی عرضه خدمت حاکم وقت دیافتن حکم پاس سابق نوشته ام غالب که دریافت شده باشد
زان باز خدمت محسن زمان که بعد سقط یک نقطه حرف اول قومش است علم در جولانگاه ظهور میتازد
بارها تمل سائی کردم لیکن باری سر کلاه و سخن وا کرده بزبان تضرع گفتم بیمر تبه اخری گذرانیدن عرضی بر ات
فقیر مناسب نیست زیرا که گر زه اوشی انچه جواب یافته ام بار بسمان آتش و در کاسه خواهم دید فرمود که ایمنی
روبرو ی حاکم بوده بدیشش باید و لیکن امامدولت نیز زبان بسفارشش بکشایم عرض کردم که مراد خل تا قبیل گاه
حاکم بی اذون جناب نمی توانند گفتند که بوسیله ناطرجی بیائی بتر گفته و دست تسلیم بر سر زده دست وری
گرفتم و تا سه چهار روز هیچ از ماقی الضمیر خود اثری ندیدم عاقبت کار روزی بمیکر خیر اجلاس یافتم
خدمت ناطرجی شتافتم و گفتم که جناب احسن وقت در حق من همچنان فرموده اند اگر توجه شما باشد حاکم
بار یابم بار منت بر دوش و گردن خود نهم ان هان کرده گفت که بر اجلاس باید رسید و بد ترتیب زده
رفت و راه خود گرفت منکه قابوی وقت میدیدم مبادرت کرده درون کوچه که رانش هیچ در هیچ
مانند کوچه شاهجهان اباد است تا رکان نشست حاکم در گذشتم همیکه قدمی چند طی کردنی بود که از پس چند از
بی جاسوس اردلی متفق اللفظ بوده گفتند که کیستی و کجا میروی گفتم بنابر گذرانیدن عرضی آمده ام باد خود دیگر

دیگر

گفت که پیشتر مرو سوای ملازم کس را حکم نیست و دیگری که افسر اد بود زبان بلاف ان بگشاد که حاکم
فراغ از اجلاس یافته و منشی و ناظر هم رخصت فرموده ناچار بقبول انکه حکم حاکم قبول باید کرد چراکه نزدیک من
آن مردو یاجوج و ماجوج یکی از نایب حاکم نبود و نه که سد راه من شده بودند مجبور چون بخت برگشته خود برگشتم
دشامگاه محسن وقت حاضر شده ام بسبب انبوه حاضرین موقع گفتگو نیافتم زیاده چه عرض دید فقط
روزی بنابر معالجه تپ حصبی رفتم دیدم که بیماران مانند مژگان خوبان حلقه زده بر در خانه طبیب هجوم
میداشتند که ناگاه مردی احمقی ساده لوحی کون خری چو آواز خر فریاد کنان می آید و این نوا از لب بر می آید
که طبیبا مرض افلاس گوشت و پوست من بر خورده و از عدم تشفی ز رشت استخوانم سوخته فلسی در جره
ندارم تا به درمان خود برسم و صورت بهبی نظر کنم طبیب که مرد عاقل و ظریف بود بر بدیه گفت که ای
بابا شربت دینار با مرفلوس آمیخته بخور که مرض فرضه تو رفع گردد فقط قبله بنده وام مجدهم
بعد گزارش مراتب نیاز مندی که فخر نیاز مند و دیرین در ان منصوص موقوع رای انور میگردد الله صحیفه کرامت
مضمون بر سید مر اسله نیازم بکوکشیدن شد ایدا انتظار ورود مفاخرت آورده فخر و احترام بنده
درگاه عالی افزود شکر این همه عنایات بزرگانه یاوری زبان قلم نیست که بر دازد بهر کیف سایه
عاطفت سلامت باد عدم حصول خط سفارش از صاحب گردآور بسبب وقوع خلل مزاج ایشان بخلاف که
حرف کوتاهی ایام و نحوست طالع ناکام ستمهام است خوب تیر ان تیر سنجیده ام که عمر من نالایق
در بهجو مرحمات و علامات بزران و بیحاصلی ها برباد خواهد رفت و درین دنیای دنی بوده
مفت نقد حیات بقمار خانه مرگ خانه خراب خواهیم باخت ماحصل چون نگاه دلها بتقدیر در هیچ حال نشانها
نیست چه باید کرد تدبیر کند بنده و تقدیر کند خنده حصول بر زیه معلوم منحصر که بر وقت مبادرت موی الیه

داشته سخن دنیکو افتاد بمصداق   نادر زبد و عمرو بکار کرامت   سودی نه بر باری بر بار کرامت
آمده شد در بار و حاله محسن وقت ترک نساخته ام اما همان آتشی در کاسه می بینم القبول جناب کریم محسن
چه خفته چه بیدار در شان او لاریب حقیقت در شمول اثنیت ایزدی در میان محسن وقت و برادر محسن
این جنت کده عاملش که باطن و ظاهرش سر گرم اغراض خصوصیت و نفاق کمال راه یافته و در دلها
عقد نقض و عناد منعقد گشته چنانچه بیمارهای معضلات درین حیص و بیص پوچ دست از گرفتن زری که
باعث سرمایه اوقات گذاری ایشانست کشیده و دیده باید که این طمع ناکی در مایه میباشد غرض آشوبی
در شعله انتاده است از فسادی بر پا گردیده خدا انجام بخیر کناد در بار طلب فقیر دایمای فرستادن سواری
که رقم زده کلک والاست جناب با حیف است که بر قول خود خیال نفرموده و بی تکلف تا حال این قصه مبادرت
بزبان قلم رفت یا خواهد بود هنگامیکه جناب والد بزرگوارم دارم اقبال ازین کینه با مقتضای دهر
انتر نیستی با لیلت سرو مدی از بر کنار عاطفت گذاشته و کرامی بیگانه نشی اختیار کرده اند مخدوم
بنوکر خامه چه حواله فرموده بود روزی و وقت تشریف آوری بهادرین معموره خراب آباد چه عذرات معقول در بار
حرکت فقیر خدمت سیتی رام صاحب بر زبان خدام رسیده پس حیرانم و در کار خویش نگران که آنهمه
قال و مقال از صفحه خاطر دریا مقاطر کجا سقط گشته که اکنون باز دیگر اینگونه کلمات نسبت من هیچ مرز
سر بر زده بای حال چون گنهگار را هیچ امر بر روآوردن مرکوز نیست ورنه منظور خدا اما آینده تحریر این قسم
مضمون وحشت مشحون که خلاف عقل مصلحت اندیش است معاف و معذور باید داشت که ناحق رنج دل
حزین میفزاید اگرچه میخواهم که خود را مدت العمر یکی از خاک نشینان دیوان عالم دارم و بقیه انفاس
حیات مستعار که طوق لعنت بگردنش باد بصحبت فیض موهبت بسر کنم تا بهره از سواد سویدا بیاض روزگار
برادرم

برادرم وجهل و بی تمیزی را که مایه فساد دنیا و عقبی است بزلال فیض عنایت خاص از صفحه خاطر ملک سازم
مگر بعوایق بسیار و موانع بیشمار که هر چند عالم وجودش تنگ از ارباب خرد و اصحاب دانش یکسان نقش
بر آب است مبادرت نمی توانم کرد چرا که عاقبتش بجانبیت نمی بینم الا القبول جناب که از بزرگان برکت
برکت گفته اند راست راست ان شاء الله همچنان برروی ظهور می آید سیتی رام صاحب که تا این قدر مدت
چشمی و پروانه نزد خود نشان داشتند آخر چه فایده برداشتند انجام پس فرستادند زیاده چه عرض دهد که
ملال خاطر خواهد افزود فقط   مهربان مخلص سلامت سموع شده که آن جاده بجای طریق محبت امروز
بنابر نقض طبع باتفاق یاران گرمخون نعلی رنگین موزون طرف کنتر رنجه قدوم فرمایند اگرچه گوارای این امر
علاوه نعل سائی و باز رسائی نهایت الا الطبیب خاطر که حرکت آن گشته مضایقه نباید کرد احیاناً اگر تلاش
این کوچه گرد و بیرون زن دفا تا بنده خانه که خانه بردوش میگوید یا نه چاینه ساعتی در تغافل زده انتظار
کشند تا من هم بهمسایگیهای قدمی بر زنم والسلام   خوش نشین بزم محبت سلامت
خاک نشین سر کوی وفا دور از یار و دیار کمترین مخلوقات که تا کنش توجه تنگش تحف و هدایای نیاز
و سلام مطبوع خاطر بهجت مظاهر میکند مختصر مضمونی سراپا موزون که عبارت از نامه طلب مطلوب
نیست در آوردن خجسته چهره معشوق انتظار بگلگونه وصول از فرحت با صفای حصول
دیر آمدی بر او لبلا از روز بهروز مشهور که حاصل کلامش از آزادی این فرض واجب شاد است با نفعال
و کدورت خالی بیچون و چرا انقاره شادیانه بر بام در خاطر نواختم و شعر عزی در قلمرو دلها انداختم احسن الحقایق
حالا حسب مرام انجام این روز میمنت اندوز کناد و هنوز احرام تمام ازین امر لازمی سبکدوش نساخته داد
کرخلاصه مطالب دلیست باعث حضور بهجور حرکت این دور افتاده بی آنکه سخن بر روی بهانه کار برم

اظهر من الشمس است و طنین اسباب افتاده بمضمون شعر من نمی آیم ازان در کوی تو تا که میدانی چه آفتها
درین همچون ان محبت منش خود دانا و بینا هستند زیاده درین فاصله اصرار و استبداد گنجایش ندارد که دست
و پا نجسته ام و از عزم انسواد بیرون است و یا کو طالعی داشتم که شامل شادی زار بنده ی عزیز خجسته اقبال سوتی لال خطا
جوهر علمش و گوهر سخاوتمندیش با آب و تاب باد خورد و نوش میکردم و چشیدن آب و نمک لب نمک شوری
در کشور ذوالقعده بر بختم نه بر کیف چون روزی این خسته جگر نیست چه توان کرد اگرچه بخیال ماکولات لذیذه
همین جا اسلند از کام و زبان خواهیم بخشید مگر مثل آن که حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمیکند چه بهره خواهم
بر دوات زیاده والسلام و ایام جمعیت بکام مستدام باد   قبله بنده مخدوم کعبه الامرا راسخ الاعتقاد لمید عز فر
تسلیم و سیما جهت تطبیع رای خورشید ضیا میگرداند بورود مفاخرت نامه گرامی ختام سر کیمیا را بخرج جار مین سودم
و سرمایه مباهات بیفزودم از رواق بلند وری رسان جناب با برکات دام اسلامت و با کرامت داشته
براتب بلند رسانا دارا نشد اد کشیدن مرض نابکار خارش حقا که چهار نیخ خاطر گزیده که زبان قلم
نمی تواند نوشت شافی حقیقی شفای کامل و صحت عاجل بخشاد عرق مجوزه طبیب که باستعمال می آید بهترین است
رنجی و قلقی که از طرف عطالت و بیکاری این تیره بخت دامن دل میگیرد بجاست چرا که همین نبات که مقام
نا رگشت لیکن بحسب ظاهر و باطن کوفت خاطر افزودن چه سود و بهیچ دارد   تا در رشد و عده بر کار که هست
سودی ندهد بار بار که همت خدا را از جانب فقیر کلفت و غبار الخاطر علاطر راه نباید داد که راحت و صعوبت
هر فرد جهت انسان ضعیف المسافت خصوصاً برای من کوکب اختر طالع را از هنگام بلوغ تب هبوط و کلال
داده ایم و فارغ از امن و امان جهان بگوشه چشمک زنیهای بعضی مردمان خورد اندیشه هر یک شسته ام و مطعون
و طعون جهان گشته مختصر به کس شاکی نیستم گاه و ناگاه با طالع بست خود در جنگ میباشم حال الحسن وقت و

برادر عیسی اکنون به امسور السویت یعنی بر اعتدال الخاصیت است چرا که در منوالات مشترک کرده بر دبا شر
برنگ داغ غست بر کباب آقای وقت سهت گر بستان بال به بر رفتار کنار الانتقاضی که در دلها راه گرفته ما حشر
رفع نمیتواند شد خوی بد در طبیعت گذشت نرود جز بوقت مرگ از دست سگ زر و در برادر شمال البقر
بود معاودت از سواد سبحانپور نسبت بحسن وقت رسوخ کمال پیدا کرده و جا در دل حکام یافته چه آن خلقی دارد
زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود زیاده گذارش دهد   نکته سنج سخن آرا از خارج بگوشش رسیده که امروز آن
سمو کلام ساحری من بطور حرکت نا شایست کرد و شاعره ما فی از شاعران خود پسند که عبارت از طبیعت
کوتاه بینی است گوهر اشعار در ربار طبع را در اطبق بیان نخواهند کشید بلکه بسبب تجنس خاطر عاطر رونق بازار شاعر
نمیشوند بخدا که با معنای این کلمه دلربا چقدر که بر خود نه بجهیدم و از خنده تر گشتم بهر حال چون علوم تشریف آوری
که باعث سبکی بنظر آن خیره چشمان متصور است بنا علیه اگر رنجه قدم فرمایند عین صلاح است والسلام
سر آمد اصدقا سلامت بیان سوءسبات ظاهری راه مکالمات رنجش ساکنجایش پذیر نیست که بی طول
و غرض سخن است ناچار اختصاران بد و فقره مفارقت کرده می آید درد مهاجرت با دردیست که درمانش
بی چشیدن شربت خوشگوار وصال نیست و سوز فراق آتشیست خانمان سوز که انطفاءش غیر پاشیدن
آب زلال ملاقاتهانه نه بر کیفیت نفحوای این اشعار بدر و جدائی نخفته کسی که این درد را نیست دارای رسی
برد و محبت گرفتار باد دلم گر از شکوه برو نهاد کلماتیکه نسبت فقیر مملو بحروف شکایت در ضمن نامه
نامه عزیزی حوالت قلم و زبان محبت نشان بود زبانش بسبع محروم دولت دیدار رسید الحی حسن اتحاد را شاید
که عکس آن بر رو آید کدام نامه بنام گنهکار فرستاده اند که گله نارسی جوابش را بنیاد نهاده اند آه نه دانی که
زبان مبارک شکوه کشادن سهلست مگر ناحق آزردن دل دوستان جهل است بفایده گرد آن نباید گرد

وبی سرو پایی بسوی آن نشاید برد که تا عاقبت خجل نشوی و پشیمان نگردی   عشق بازی را که چون
یادی باید گرفت   فاما عطای شما بلقای شما زیاده چه توان گفت اگرچه شکر این همه عطوفات غایبانه
که ملتفت حال من ناکاره است بنص شهود آوردن سزا لیکن بمقامیکه رسم عرفیه را بزگمین دل بر قسم گرفته اند
نازیبا حقا که بغلط شکایت نگاشتن بدوستی در نامه غیری غرا از نگارش ارائیهای دنیاسازی و سخن پرداز ابیات
و علاوه قدم در راه محبت گذاشتن و معانی طراز بمعانی اگر همچنان جذبه باطنی دل را در تواجد افکار کشیده و کشتی
خاطر در قلزم سینه متلاطم الامواج تردد ات نا شنیدن خبر فرس غواص بحر بلا در دریای غبار رسیده بود چرا که ادای
خامه تحریر مضامین مکنون البطون موسوم سن مجرم در بار الهی ساحل شکایت ها یاد رهند که این سیلی جور
جور حوادث زمان خود را بر سر ارقام عذرات معقول و یا عفو و عطای جرایم انسب طرز رجوع طرف خویش می آورند
والله اینگونه حرف و حکایت بقلم آوردن به از انست تا قص نقش بر آب کشیده نست بلی حال یاران همه حسابات
و مفات هم سلامت باشند گر این قدر نیز از مغتنمات میدانم فقط   ردف دوستان سلامت
شوق ملاقات نگاشتن و درد مهاجرت و تپش خاطر را سیماب کرد نست و علت غایی بر بیقراری افزودن
جامع المتفرقین نزد و دیده با نصب کتابی حوالهٔ زبان خامه عجب طرزی بود که در ایام تعطیل عشره و محرم که
عبارت از هولی و محرم است علم خرامی افرازم و رنگ نیست بازین سو میریزم تا تشنه لبان بوادی
کرب و بلای کربلای انتظار بچشیدن چاشنی شربت دیدار عذوبت کام دل بیفزایند و محرومان
دوزرد حال رنگی تازه بر روی آرند چون عمر و عده بگذشت و روزهای انتظار کوتاه مگر آن جاده پیمای
طریق خلعت باسم انضباط سعد گفتار خورشید کردار از مشرق بخیر طلوع نموده منازل غریبان غریبانرا
منور نساخته و تماشائیان دریای عزا در انجام سراب شمرده باین وجه که باعث تاخیر با وصف

دانی

نوست و گفتار کثیر حیثیت و موانع و عوائق کیست در ریخ و تعجب چون بلال بیکانه و ادای حرف ورد
زبان است که اگر اتفاق نهضت این سوار و رت رایت بسر علت فقدان تبلیغ رکاب چه داره لازم بود
که عذری غیر از عزم خود مینوشتند خدا ناکرده نصیب دشمنان طبع از جاده اعتدال منحرف گشته است که کوتاهی
تحریر دو حرف است مختصر خبر او از تغافل جلد بنویسند و تیغ اغماض در میان نیام در انداز ند والسلام
قبله از روی عقیدتمندان سلامت بقیه انفاس حیات که بمجوری بیش نخواهد بود نفرین کنان از بر
و زبر کرده می آید و اعتدال چار ارخشیج لطیف غوب خاطر زین صحیفه شریفه کرامت عنوان و مفاد همه از بر
شرافت نشان با نتظاری که چشم نگران داشتم بعجابت گرامی کاغذ نا معقولی که خمیر طینتش را حقیقتا اثری از
صابون پیدا بود و نه اگر تراز و سلاد لیس بر تو ورود افکنده سایه افتخار عظیم بر سر من ستمزده انداخت باستوار ک
عافیت طبع و قاد جان و تن را بیما بو شنیده دشکرانه قیدر و انها که از نکس البطون قدسیت است ادا کردم بر وجالوا است
پاک سلامت باد که مثبن بر لود ترا بخشی نیش از برکات در بار رفته و سلام بر پرورش فرمائی بود میگذارد
بر اینکه در گروه تلاشیان صورتی پیدا کرده خدا ایش کامیاب کناد سیاه نویس کچهری صدور علمی قوی که از ناموری
خودش بر عهده نگاری که دام تحصیل مظنون خاطر گردد است والله اعلم که او را چه بلا زده و چه پیش آمد که هنوز در کار
سابقه مستعد و گرم است ظاهرا آخر طالع اش نسبت بستی بخت کمینسام در هبوط نکال است که باوصف اینهمه
گرم بازاری خزانه غمای مدار بس سره شده اند کیف قول استاد بر غلط نیست کل امر مرهون باوقاتها اگرچه
بحسن عصر یا دار و عجمی لب دریای جمن گره عهده و دیوان بضبوطه در باب عامی بسته بود از آنجا که شتر بان ببلو
نرفست چگونه باخمن نه بر سر عقده از کار ها بکشود دگا درنا کس سابقه که بی اطلاع راه خود سر کرد بهمان رنگ
آمد حال هم فنانت خداکند که آن هردو ملعون دست از آب احوان نشو بندند که با حق بیچاره چنین سنگ را

بتوقیع مستحکم التکلیف دو سه پاره آمده و رفت مسافت لاهوری دروازه داد بنده امروز در صبحی خوشگوار لالا حامل
آمده عنایت نامه رسن کرده سوگند شد که پاسخ آن و آنچه ضمیمه سر رشته او نیست لطف سنجیده که رونده رسیده و بادر
رکاب رفتنی هاست فقیر فرصت را مجمل دانسته حرفی چند با تفصیل اسباب بمکتوب و صحبت معنوی سطوری سوال کرد
آدم بیچاره توقف را کار بند نشده سرخاری کنان بر رفت و بیکان لاله مذکور رسیده دریافت که گذار در بد ذات صبحی
راحل السواد گردیده ناچار نیاز نامه را همانجا گذاشت و گفت هر گاه که کدام کس معتبر میسر شود سواد باید مسلم
و معاودت ساخته از ینحال النقیر مطلع گردید ناچار دست و پا چه شدم و تصوری چند سطر گشتم و افصح رای انور میتواند
مطلع بود چند کلمه تسکین آمیز که در حق گنهکار مرقوم بود که بکدام و چند دلتنگی را انجا طرح راه نمایه داد و دلی سبب قصد
طرحی نخواهند نمود که بخشنده جان منت بر او خواهد رسانید چنانچه مقوله شیخ شیراز بطریق مثل نوشته انور کسر
گردندان و بدندان ده فی الواقع قول شیخ وارث و حسبان بجاست مگر نان لب بن دندان گرسنه میکند
زیاده ازین چه توان گفت که بیجا ملال خاطر خواهد افزود زیاده تسلیم   قبله بندگانا سلامت عرض
رسمیات عرفیه را اگر تقدیم آن فی الحقیقت تضاعف سعادت است فی الحال بپاس افتادن نشین خاطر
از طاق الوان فراهمی بزبان استقبال داشته مطلبی که شبنها ضمیر فقیر است حواله قلم خار خلم رقم
مینماید دیر است که سواد غایت نامه کحل الجواهر این بخت کور نگردیده که بمیل نگاه مطالعه سطورش سرمه
در دیده میکشیدم و خود را از تیرگی شب تار انتظار بروشنی روز مراد میرسانیدم هرچند چشمها دوختم و
هر لحظه گوش بر آواز ساختم و با پریشانیها ساختم الا گوهر تمنای نیافتم و عکس ان دریافتم چون بینوا شدم که
الحال چنین سوخته ناچار در بحر محرومی فرو رفته امید ساحل بعید بر روی حال خود وا کرده مهر این حرف گشتم
و تکلیف دوری از کار بلاد و دهان خواستم درین مدت یکماه که ماه بیش تواتر و توالی عرایض فرستاده‌ام

بولتان

بمیزان تیز نمی سنجد که بعد از خیال محال رسید اجری نرسد شاید باشتغال اشغال فرو رفته و فقدان فرصت
دو دلجویی های گوناگون نقش یادآوری‌ها کیفیات از لوح خاطر عاطر در رفته که همچو تغافل و استغنا این راه یافته به تعریف
چون در عالم بزرگیها اقتضای اینگونه امورات باعث زحمت فرمودن رنج و تعب منتظر دلست اگر از
گاه گاه از صحیفه خاطر محو و نسی منسی سوده باشند شایانست زیاده چه تصدیع دهد   ای بینندگان
کارنامه روزگار و ای دیده وران گونه گون نقشهای گردش چرخ دوار نظری بر نیرنگهای این سپهر نیلی
اساس و نگاهی بر شعبده بازیهای این گنبد خضرا لباس بچشم غور بکشایند و چشمک زنیهای مهلکانه نجم و کواکب
که طعن بر مژگان خوبان میزنند ببین غیرت معاینه نمایند که هر لحظه قرعه دگر می اندازد و بازی تازه میسازد و
نرد دلهای راست بازان را در ششدر حیرت انداختن کار اوست و شاه انجم سپاه ملک بساط را در چار خانه
مات نشاندن شعار او فرزین کردار روش کجروی آموختن از بازیگاه اش پیاده و طرز بیلبیدق بحال ...
از قمارخانه بد کارگیش میشاید تیغ ستم از ابو مرد نامردانگی رسانیدن عجبی نیست از طینت او گردباد بر سر
رامفر شیردلان نشانیدن شگفتی نیست از نیت او کارش با همه گر نفاق انداختن است و آرامش دو
دل جدا ساختن طلسم آتش لخت جگر مظلومانست و دم آتشش خون دل مظلومان مردی که داد عجبت
و تهوری در میدان بهادری در ره آخر دست قضا بر بنیاد تابش می نهد و شناوری که در بحر ذخار دست
و پای شنا میزند به بطن چار موجه بلا گرداب فنای اندازد و باغی که با آبیاری فضل باری روی زیان نه
می بیند بجنبش صرصر قهرش صورت خزان می بیند و داغی که بتقاطر ابر احسانش شگفتگی ها بهره نه
بسر کشیدن غباری دلش مکدر میسازد و تکلیف این قدر تا کجا سرایم به که بکوچه مطلب اصلی
بیایی قلم و رانم تا نگار مضمون سراپا موزون را بنگارنگارش بیارایم و عروس مدعا را بجلیه

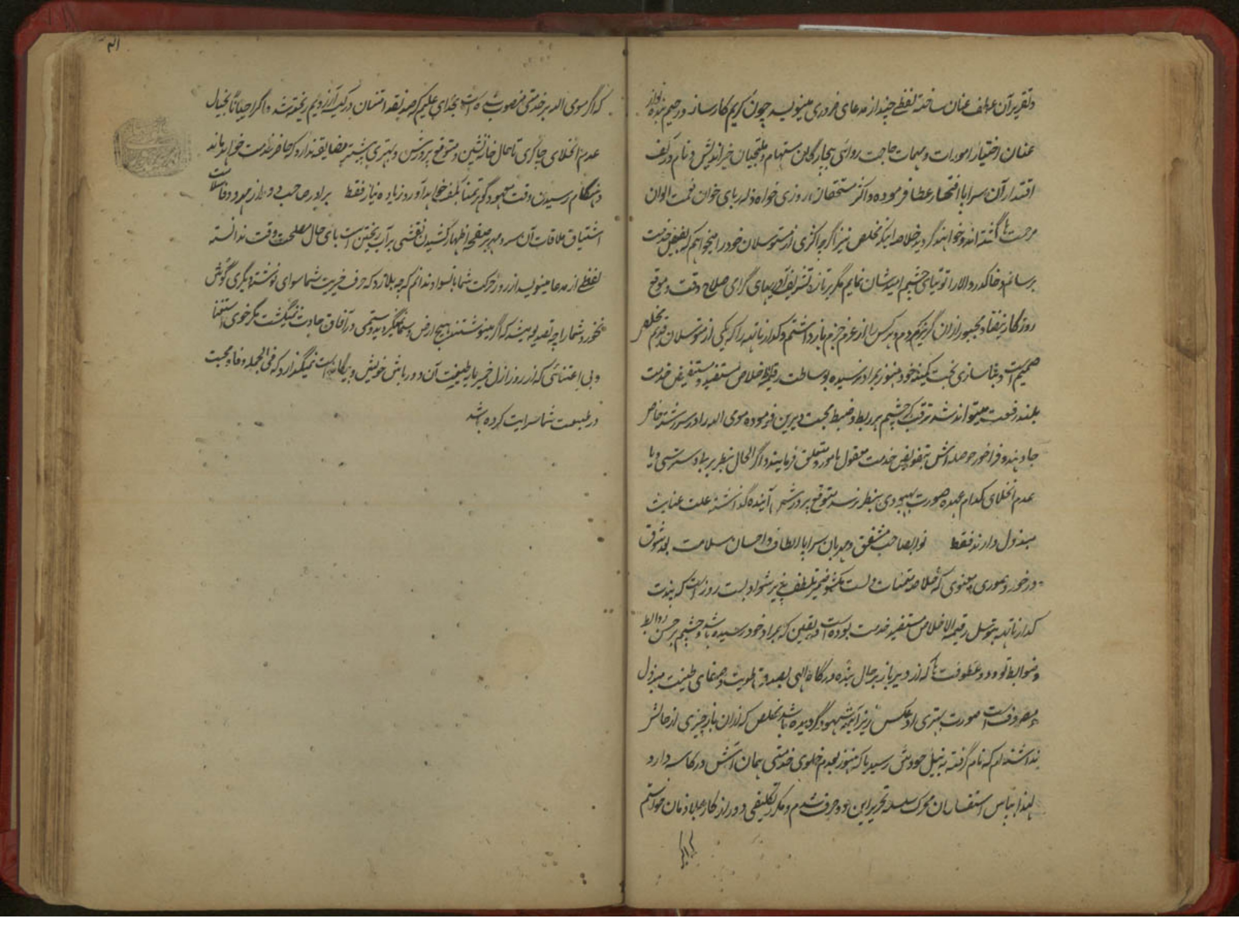
فکر به برآیم   برادر صاحب بلند شکوه کیوان بارگاه سلامت فی الحال حرف اشتیاق را نوک
خامه آوردن زخم کهنه را بمرهم الماس تازه کردنست بر کیفیت تحریر آن رجعت ساخته کلماتی چند
فروری بقلم می آرد سماع نغمه خارج آهنگ ترانهای اصول و صد فرسنگ دلبار او تواجد رنج و درد
آورده و لیقرب مضراب حال بد امال مصرت تمام بخشید یعنی تحریک و تحریص عقل صواب اندیش که نمونه
عقل کلست و یا ناخن زنی کدام بر زه در انگشت انگشتها چون ناخن کنده دور از رفته از دست
دست بستی های ذی دستگاهان یگان و جوشش افتراق و رزیدن و جدا گانه مطبخ را افروختن و
علحده دیگدان خوورای نظر بر سر و مهری ابنای زمان گرم فرمودن حقا که بس خامی را بکار بردن و
دریچه عار و ننگ بر چهره حال خود کشادنست و بنام آوری خانه نانی که وحدیت نمارت و تفریق از جانب
باکمال اتفاق که بنیش خرد خورده شناس باعث کشای و خط نسخ کشیدن بر اسمای بزرگان سامی
دبر افراشتن علم بدنامیت لیکن خود که رسم قدیم نیکوان را تا زگرد ترمیم از سر نو دادنست و شبانه که نیز از
فراغ مهمات سرکاری بصحبت یاران سر پل از رهد دل تنگی در پای جمعیت خاطر را مباشند سحر او تا
بنگاه هم آغوشی محبوبه دلنواز و جرعه کشی ارغوانی و فرنی و قلیان دمساز موافق یار خوش یک بر و افسر
بعیش و عشرت تمام شبی بروز و شامی بصبح می آرند شرم دخاده چشم بزرگی کو زیر سایه تا
بوج و با بهوا خیال ساخته و بر اقوال و کلمات سنجیده کسی که هر حرفش بدستور العمل کار آگهیست
عمل نه برده با مضایقه نیک و بد اندیشیها بر چه بخاطر عاطر سبکه نموبران کار بندی شوند بجان عزیز
که بهترین وقت نیست و بخوشتر این روزگار سوا انجامش یاد نیکو نمیخواهد داد و شاخ و برگ
عاقبتش گل عافیت نخواهد شگفانید واقف امور خفا و خفیا علم داشته باشند تا که رو به خدمت

غول را آن طریق نامه لیس رات دیگ گشته کاز جاده صداقت گراه ساختهای گرم و سرد چشیده روزگار
چه ها بود از نشیب و فراز دنشست و برخاست این دیر ناپایدار و کجروی چرخ ستمگار توفی نبرداشته که
بگفتار ناقص اطوار و تقریر سراپا مکروه و زیر بغض مفلسان و مفتریان خانه برانداز و اشرار شرار مطلب اشنایان از سر
بر بیره و با سره و فکر گوش دل واشته منصور اینگونه ناعاقبت اندیشی ها بنموده و نگاه بحال خود نمی افکنند و نمیدانند که
از کی باز است یاران کوز نظر چه میرود بر چه رفت از کیسه خود رفت یاران را چه شد آه آنچه بعقلم ضد عقل
گوشه خاطر گرفته که رنج و تعب نصیب بیماسا خته والله همچو خیالات لاطایل گاه درین مدت العمر از جانب آن
برادر نجیب و هم و خیال هم نگذشت که حالا صورت ظهور میگیرد و در چار بازار حرد ستیزیها جلوه تازه میدهد بر کیف
زیاده ناگجا روی دلبیت کاغذ سیا کنم که تحریر این قصه اوراق ارض و سما نمیخواهد بایدکه از ارتکاب اینگونه حرکات
دم خرفات خود را نگاه دارند و زیاده ابواب برگمانی و عیار بر روی خودش و فرزند و نیش و دیگران باز نکشند
و بر اطوار و افعال ناقص الفطرتان ازمشرب و لوندان سیه قلب دل ننهند والسلام
آشنای بحر مواخات سلامت از طوفان بر دار یهای بحر فراق چه بقلم آید که سفینه خاطر را در تلاطم
صعوبت انداخته وار چهره و سیمای شخص اشتیاق چه برطراز د که تمغیان نعابت بحران دمی تسلی بر
نمی رود اشکی که از دیده فرو میریزد آتش با آتش مخلوط و سوزشی کز از ته دل میخیزد هم حسرت خون آلود از
دمی قلیان لاو مثبت دودش از شیرش و دود مفتوت و اگر آب گلگلعلم را جای دُر دُر درد تشنه تر
و بالاست   رالی که ساقی به یکدمی پریشان کند خاطر شادمی   بهجر چشیده ام که مپرس درد
دردی کشیده ام که مپرس   در فراقت ز دست بیتابی   جا مه چندان دریده ام که مپرس   دل را
گذشیای قبا و قبا را پاره بقا بر کیف چون انتهای نیست با این شوا کتفا رفت   بدرود جدائی نیفتد

که این ورود انست رازی رسی ای خامه اطناب کلام بس و طول ورق کم ده که در نامه ماضی
کرده بودی که گذری از کیفیت شعله زنی فراق خانمان سوز در طومار نامه استقبال که هم الحال است بر نویس خواهد
چنانچه اکنون از ادای پیمان خود درگذشتی و شرر افشانی نوک زبان آتشی در خانه سینه بلند افروختی
حالا روا ازین قصه با هواداری تحریر رقعه نامه های که هزار جان گرامی تصدق سر نقطه جانفزایش باد و
زلف لیلی ابجد کشش خاطر رمان هر مدار نقش سواد دایره دامن آرش هلالی که بر اوج ورق سیمین نابانست
و حرف دوازش کهکشانی که به بلندی صفحه درخشان مکالمات برجسته یاد از متانت سخن پیشینگان
میدهد و مقالات شسته کلام متاخرین را از یاد می برد هر فقره اش دلبندی و هر سطرش خاطر پسندی خط
نستعلیق سر مشق اغاز شیده خط نسخ نکلم کشیده و نیچه شیرین رقمان را چو یک قلم یکدست شکسته
در ادای دلربائی که چشمی نگه انداز و گوشی بر آواز خاطری منتظر و جانی مضطر داشتم با منشاط فلک عروس
روز را ابر لف شام مشکین و کاکل شب عنبرین بیاراید زنگ ملال از چهره و دل گردیده شاهد انتظار را برابر
بهجت و حله مسرت پوشانیدن خاطری وافی دانبساطی کافی اندوختم و بر روشنی سمع معانیش
ظلمتکده قلب اسرار با افروختم معاینه سواد نقش نور دیده پیدا کرد و بشوق کلامش سرور سینه هویدا الیزد متعال
با جمیع حسنات سالم و تندرست دارد کوچ دلنواز نگه انداز از رو از رسیدن خود داشتی تازه که در
طرف حوصله تنگ گنجی سرگرم آمد اقوال شور دلی نمک گذیده دو لعل ارا سرو کرده نمک بر زخم پاشیده و خیال
نهاد دریافتن تاره بالی کلمات ملح و شکراب آمیز صریح گفتن اغاز نهاد عجبی نیست که مقامی دیگر است
اندیشه میکنم که حرف پاس پرورش بچه های صغیر که برادران تکلمی او بسته مضمونی تازه بخاطر غلط
فهم لیشه چون سنگ بر زمین زده باشد مزاج نازک را که از بوی گل نازک تر است گران ساخته آه قول سبکز

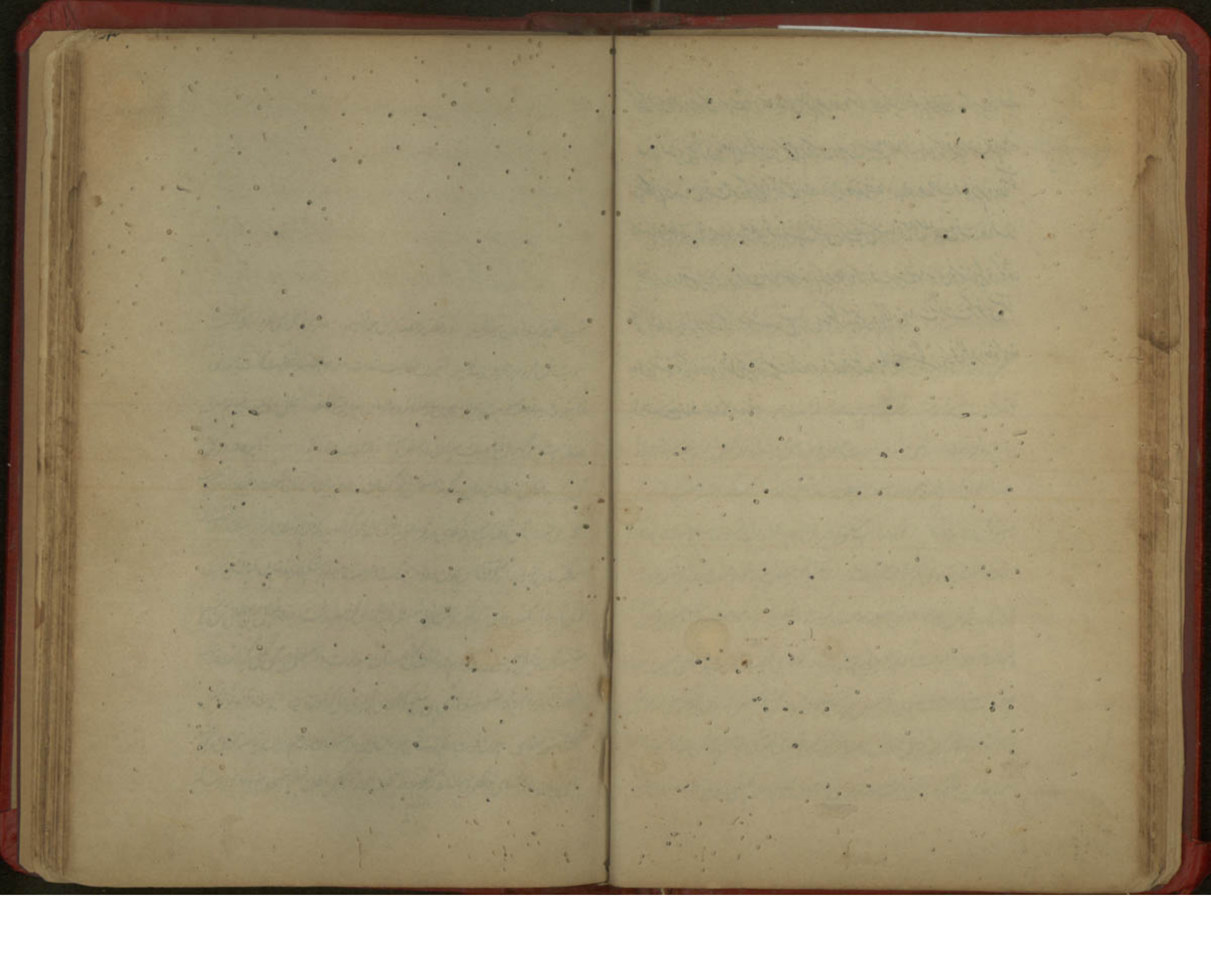
اوستاد

اوستاد چگونه غلط رود و دمان از نشتر دندان سنان بر سینه می آید برشته برادرانش که چون انتهای بر
دارو واج تمکنه در قالب بر بی او جادار زدیانب بر صغیر بوده اند نه دانم که نگه انداز با این همه فهم و ذکاء عقل
رسا و کثرت کنتی بسیار و ممانعت والسعادگی ای شمار چگونه از جاده ایمان برگشته هم نوار به بشر ناپرگشت
باسی که اول از اظهار سم آتش پرستی و سعوکسی سعد و ر اداکردی تا سرخودی جابر نصیب بیشینه بر
خویش جا داده و در کمینظرف طعام خوردی مگر مجبوری را علاجی غیر از اطاعت و فرمان برداری نیست قول
اوستاد یاد می آید حکم زوج بر از خدا اشاید ای نکته سنج اشاره فهم که بتخیل تصورش مبنی با نقانی
علمدهٔ جائی از غبار اغیار گرفتند و از هم کاسکی شان رسیدند کمال فراست و کیاست را بکار بردند و عاقلان
داد انسانیت دادند بهر کیف مضایقه تمام و لی اندیشه تام بهر نوع که بسر اوقات میفرمایند بگذرانند
و گفت و شنید کدام هرزه گو گوش ننهند زیاده چه برنگارد والسلام باضحای نوید فرحت جاوید
نیاد اشریف از مقام مین پوری در سواد خیر آباد ضلع سیر تو باعث وصول هزاران تقویت دانبساط
خاطر و موجب صدها آرای مطلب و مآرب مخلصان صمیم گردید لله الحمد و المنت که بعد دیر بار انچه مکنون و مظنون
کون خاطر دوستی ذخایر داشتم بکرم خالق بیهمال و قادر ذوالجلال از مکمن خفا بمنصهٔ شهود در آمد و هرچه هرگز
منظور دل عقیدت منزل بوده است بوجه وجود در نمود الله الحمد بران چیزی که خاطر میخواست آمد آخر
زپس پرده تقدیر پدید باری خدای عزوجل تعالی شانه وعم احسانه با جمعیت خاطر و طمانیت باطن
قرین بهجت و انبساط و کلار و ری حاجتمندان از رو طلب دارا و و فور الطاف و اشفاق فرماها
سامی راکنج النفس نمرت کرخامه بر به زبانم هم بیان آن مبادرت کند و حسن مراتب و عطوفت آرا نهای
گرامی را حوصله طبع هیچمدان نه که بندی از ان جوهر ذاتی و معانی بر طبق عرض بیش نهد فاما از فرط تحریر



دلقریر آن عاطف عنان ساخته لفظی چند از مدعای فردی می‌نویسد چون کریم کارساز در حیم شده و از
عنان اختیار امورات و مهمات حاجت روائی بیچارگان ستم‌ها و ملتجیان خیراندیش و نام و ریف
اقتدار آن سراپا افتخار عطا فرموده و اکثر مستحقان از روزی خواه دلربای خوان نعمت الوان
مرحمت‌ها گشته‌اند و خواهند گردید خلاصه اینکه مخلص نیز اگر چه اکثری از متوسلان خود را منجوا هم الفیض خدمت
برسانم خاکدر والا را توتیای چشم امیدشان نمایم مگر به یاد تشریف آوری‌های گرامی صلاح وقت و موقع
روزگار نفعا و مجبور از آن گزیرم دم و بر کس‌ها از عزم جزم باز داشتم و گذارنامه را که یکی از متوسلان قدیم مخلص
صمیمیت و بناسازی بخت کمینه خود هنوز برادر رسیده بوساطت رقیمهٔ خلاص مستفید و مستفیض خدمت
بلند رفعت میتوانند شد ترقب که چشم بر ربط و ضبط محبت دیرین فرموده سوی الله را در سر رشتهٔ حاضر
جاد بنده و فراخور حوصله‌اش به تفویض خدمت معقول مامور و متعلق فرمایند و اگر الحال نظر بر یاد و دسترسی و یا
بعدم انخلای کدام عهده صورت بهبودی به نظر رسد متوقع بر در شهرها آینده گذاشته علت عنایت
مبذول دارند فقط نواب صاحب مشفق و مهربان سراپا الطاف و احسان سلامت باد شوق
در خور و مهوری چنوی که خلاصه تمنات و لست مکنون ضمیر لطف پذیر پرسواد لست روز است که بنوت
گذارنامه به توسل رقیمهٔ الاخلاص مستفید خدمت بوده است والقین که برادر خود رسیده باشد و چشم بر حسن روابط
و ضوابط تو دو عطوفت‌ها که از دیر باز بر حال بنده در گاه الهی البعید ملوث و جهغای طینت مبذول
مصروف است امورت بهتری او عکس زیرا که آنچه مشهود گردیده باشد مخلص که از آن باز چیزی از حالش
بند اشته‌ام که نام گرفته به نیل حوصله‌اش رسید یا که هنوز بعدم خلوی خدمتی همان آتش در کاسه دارد
لهذا بپاس استفسار مان محرک سلسله تحریر این دو حرف شدم و مکرر تکلیفی دور از کار اطلاع زمان خواستم
بابا

که اگر سوی الله بر خدمتی منصوب شده است بجای علیم کرم نقد امتنان در کیسهٔ آرزویم ریخته شده و اگر احیاناً بخیال
عدم انخلای چاکری با اهمال خارنشین و متوقع پرورش و بهتری باشد مضایقه ندارد که حاضر خدمت خواهد ماند
در هنگام رسیدن وقت معهود گوهر تمنا بکف خواهد آورد زیاده نیاز فقط برادر صاحب و... از مهر و وفا ثابت
اشتیاق ملاقات آن سر و مهر صفحهٔ اظهار کشیدن نقشی بر آب بخشیدن است بای حال مصلحت وقت ندانسته
لفظی از مدعا می‌نویسد از روز حرکت شما بالسواد نشده‌ام گرچه بلا اراده که حرف خیریت شما سوای نوشته‌های دیگری گوش
نخورد شما را چه تصدیع بیشتر که اگر می‌نوشتند هیچ ارض و ستمگر دیده و تهمی در آفاق حادث نمیگشت مگر خوی استغنا
و بی اعتنائی که از روز ازل خمیر مایهٔ طینت آن دو رباش خویش و بیگانه است نمیگذارد که فی الجمله وفا و محبت
در طبیعت شما سرایت کرده باشد



شرح الم هجر جانان چه نویسم   ور قصهٔ پر غصهٔ هجران چه نویسم   در هجر تو گردید مرا رنگ چو انگشت
سوخت من محروم ز هجران چه نویسم   چون حکایت شدت دوری مانند شکایت محنت مهجوری
غایتی ندارد و قصهٔ صعوبت هجران چون غصهٔ اندوه حرمان نهایت نه دارد   جمال دوست نهانم همیشه
در نظر است   اگر چه مانع صورت میان او سفر است   زیاده عزت دراز باد   نایرهٔ درد فراق
آن برگزیدهٔ آفاق در کانون دل بدگونه اشتعال یافته که زبان از عهدهٔ بیان شمه‌ای از شعله‌داری بیقرار و آتش حسرت
مهجوری صوری آن آفتاب سپهر نیکویی در مجمر خاطر بدان سان گرم گرا گردیده که قلم دو زبان از تحریر و بیان لفظی از آن
سوخته زبان و شرارهٔ نار صفحهٔ قرطاس چون دود در پیچ و تاب و دوات دمبدم اشکبار و در تب و تاب و قتی نیست
کربی آه و فریاد بلند و دمی نه که نوک زبان خار شعلهٔ غم رگ جان نمی خراشد شب و روز در خیال جمال با کمال آن شمع
شبستان اقبال همی سوزد و دمبدم میدیا آن گل گلستان سعادت و اجلال بر جمی گل گریان اندوه اشک
کلفت از دیده می ریزد   شعر بندی   نگهی بی شمع کو رسیی تو بری دل کو تلون سے   بیلاد بکهو تو انهین
کون جستجو چلتا هی   چون قوت و قدرت شرح و بیان این داستان در قلم و زبان نیافته از آن در گذشته   باسوز
ماهی زبان را از شنای بحر تکلم می‌سازد که تکلم روز بهجت افروز از مکمن بطون بعالم شهود جلوه‌نما خواهد شد که
الملم

قطرات مطرات شرف ملازمت سامی آن ماه برج عزت آتش سراپا گرفته این سوخته بار مهاجرت الطفا
بذیرد و شام فراق این تنگ نشین کلبهٔ حرمان و ملال بطلوع آفتاب مواصلت گرامی بصبح نشاط مبدل گردد
آتش افروز آتشخانهٔ کاینات حسود آتشین نهاد و این لعل بدخشان لب کامرانی با آتش قهر و غضب سوخته
و خاکستر ساخته در دنیا و عقبی چون انگشت سیاه رو گرداناد برب العباد عفو فرمودن مبارک خصلت
هرکه دارد صاحب دولت است   دل ز نور عفو روشن می شود   در نفس گلشن می شود   رقعه
مستوفی عشق شمار روز نخست   سر دفتر غم بنام من کرد درست   آنگاه که بر آب اشک و رخ چهره ماند
خرج باقی ماند گفت در عهدهٔ تست   بعد از مجمل دعوات روزنامچهٔ مخالصت نخبهٔ مستوفیان دیوان امکان
ابلاغ و ارسال اسیر هزاران تاریخی که مستوفی فلک نافرجام بطلب محاسبهٔ بزم وصال احباب در باقی حساب آورده صفحهٔ
دل بقلم الم کشیده بر جنبذر رقم عیش از جمع مهاجرت و باقی در باقی آورده بصد وجه مرجع توجه خاطر اشفاق
نموده مراد داخل ساخت و براتی که بر تمشیت اختصاص منوط و بمهر مهر مربوط بود طلب نموده آن در قبض من
نبوده تحصیل تحصیلداران فراق کرده در رقبهٔ جان طبق حسرت نسک انداخته بتو بنهاز محبوس است امیدوار ان
از وجهات آن برات که عبارت از آن نامحسوس فایض البرکات است قائمهٔ مقصود سند موجود نموده
آنرا در جمع برسرش تخلیص یافت امید که تا زمان حصول وصول بلدیگر بعنایت نامه که فهرست عطوفت تواند بود
وان سر دفتر مشتاقان را از زمستی و اتفاقی مفتخر نموده باشند که از تقسیم طالع خود همان و سنگ دولت
شناسد والسلام   رقعات در تحلیل   بهار برای حقیقی چمن
دولت و اقبال گلشن امانی و آمال از صاحب مهربان همیشه از نسیم فیض شمیم و سوی خود شگفته و خندان
داراد صحیفهٔ محبت و مراسلهٔ مودت که باغی بود پر از یاسمین و گل و ریاض مملو از نسترن و سنبل رسید

نکهت

نکهت افزای مشام آرزو گردید ترصد که همین نسق بارسال خطوط عنایت نمط و ابلاغ مکتوب شفقت اسلوب یاد آوری بخشند
که همیشه چشم در راه و گوش برآواز است صاحب قبلهٔ من این بیت که آرزومندان بگفتگوی شوق بانجوا
این بیت   تا گویم از اشتیاق رمزی   هم نامه و هم پیام باید   گاهی در نامه و طومار نویسنده گاهی حواله
پیام و پیغام نماید لهذا بعضی ازین مراتب بلکه خامه ادا نتوانست کرد و نامه تحمل آن نتوانست بی اختیار تقریر
فلان که از معتمدان و معتمدان و دولتخواهان قدیم است نموده امید که بعد از ادراک دولت ملازمت بگذارش آن دستور
یابد زیاده چه نگارد نخل برومند مآرب و مقاصد از ین ثمر و بار ور باد   رقعهٔ دیگر همواره مدارج دولت و اقبال
مراتب جاه و جلال صاحب مهربان من چون زمان بهشت عشرت و شادمانی و آوان عیش و کامرانی در تضاعف
و تزاید باد مکتوب مرغوب دلنشین و مراسلهٔ شفقت اسلوب رنگین که در حسن لفظش دفتری از نکات
عنایت مندرج و در ذیل عبارتش طوماری از مراتب عاطفت منطوی بود رسید مبسط و مبتهج و مسرور و محظوظ
گردانید ترصد از کمال شفقت و اخلاص و توقع از نهایت التفات و اختصاص آنست که همچنین بارسال
مکاتبات نامی که گوش برآواز خبر خیریت اثر و روح پرور است زیاده توجه و عنایت بار   رقعهٔ دیگر
مراحل عبودیت و بندگی بفرق کورنش و تسلیمات مبارکباد نموده بوسیلهٔ قوافل دعاهای اجابت
قرین جبین نیاز بدرگاه ایزد بی نیاز سوده بعرض میرساند و مسألت مینماید که میامن نزول فیض شمول
این منزل فتوحات شامل برکات والا صفات متعلد مقدس حضرت خدیو زمین و زمان پادشاه عالم
و عالمیان مبارک و مسعود بوده در هر قدم میمنت سیر و لشکر ظفر اثر در سرزمین بفرقهٔ فیروزی سر و نشن هرات
خراسان فتح مملکت دیگر با همین منوال قادر ذوالجلال عنقریب بکام دل بندگان صدق آئین و
آرزوی جان عقیدت گزین بخیر و خوبی و مبارکی و خوشی هر کار شایای و انبساط و همعنان سرور

ونشاط ومراجعت بصوب باصواب دار الخلافت عظمی ومعاودت بطرف مستقر السلطنة الکبری خجسته
ومبارک باد آمنه وگرم رقعه دیگر سخنها از جنون دل نوشتن خطی تا به جنون دل نوشتن نامه
چون ورق باطل قابل دریدن و صحیفه چون فرو رود در خور ندیدن رسید رقعه وار چون جگر آغشته
گلیست که از وبوی خون می آید و سطور با تربیتش سنبل بریشانیست که از وبوی جنون می آید سیم دهان
مه رویان محالیست که بجلیس نازک الحرف وصوت گشاده قاف عشق نازک کمان کوهیست که سر گشته داران
پا نهاده دعوی عشق تو به از لاف نیست عشق تنها عین وشین وقاف نیست عصمتیان
مکتب خانه حسن بر دایره نون ازحیا دیده گشاده اند و این لفظ را مردمک دیده نام نهاده اند غمناکی
وصال بر دگر یان در سینه جا داده اند شرک حقیقت دل از کفر زلف پری طلعتان بر داشتن ایمان بجست
بر خط شکسته نو خطان دیده گشای کر این خط چشم بر یک آشنایست دامان هوش از عشق الف قامتان زلف
چیدن عین عاقبت بینی است و مانند ما نگونسار نشستن دال بر عافیت گرینی بگذر از این آرزو راست
نیاید بهم عشق زلف قامتان با قد چون دال خم فصل این تمنا را حکر دل جاکست و رنگ
کاغذ عشق از خونابه دیده نمناک تخته عشق جنون بودن دیوانگی است و مشق سودا نه از فراغت است جلوا
در دست بستن وبن شیرین بکند و این علاج وفع سودای نگرداند سوای عشق ریحانی خطان هیچ کدام انگشت
را الم بخفته و سوای لفظ حال بر سویدا هیچ حساب حل بر کف نفس نه بندد و حرف بیمار کرسی نشیند کو نشتر
سودی نه بهد نبخشد تا از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد
رقعه دیگر نهال عاطفت سر سبز باد نخل یادآوری بارور بنگاه آنچه شیرین رسید مذاق جان را شیرین
گردانید در شکر این عاطفت اگر چون چشمه آئینه سراسر زبان گردد از بس بتکرار شکر نعمت از برمو زبانی

بر آید صاد آید ودر اثنای تحریر این رقعه مخالفه رسید که لفظ پنجاه آنچه در عدد یکصد و نوزده است از اتفاقات با چهار
لفظ که الطف واحسن و طعام و طمع است در عدد مساویست که لفظ الطف دال است بر معنی که لطف خواند
واحسن هم لفظی است مناسب این مقام ازین رو که مراد از آنچه خوب ولطافت طعم اوست لفظ طعام نیز
خالی از لفظی نیست چون انقسام نعمت غیر مترقب در آخر موسم آنچه مرغوب طبایع و مطلوب هر کس است
نشانه بل نشانه از لفظ طمع نیز سراپا ادب است نوشتن آن درین مقام بجا البسیار سلامت باشند والسلام
رقعه دیگر مراسله اتحاد و مکتوب وداد با ارمغان عرق بهار و حقه عطر بهار مصحوب وکیل آن دوستان
استظهار رسید و مشام دوستی را نکهت عطر جهانگیری وگلاب ابروی مشک ختن وعود هندی بخشید
ونشاه محبت را بر تر و بالا گردانید که آیت عطر الله میتوانم گفتن و از شراب ناب بو دماغی از صهبای
صاف مهاب هرچه بود در خور اظهار شکر بود محظوظ نمودن چون آنچه الیست بهر بهانه که دانند
یاد آور باشند خصوص درین موسم که فصل انبه رسیده و دست آویزی بهتر از آن برای یاد آوریهای
دوستان و آشنایان دیگر ظاهر انباشد یاد کردن از آن نیست که سبد سبد خرد از خروار با کاد
پر بار فرستادن لازم باشد ده انبه یا بست انبه یعنی بصورت که صورت بیستی را منکر آمیخی
رسی را معتقد آنچه خاصگی مجلس ارجمله دوستان خاص ام وار محبان با اختصاص والسلام
رقعه دیگر پیوسته خلعت ودل انصاحب اخلاق شغق اصدقا از رشحات سحاب فضل ایزدی
سرسبز و شمر و بار و ریا گرای مکتوب مرغوب مودت اسلوب باد آنی انبه سر بمهر آمد رسید
واز مشاهده این سبدان شیرین کار که از حجاب شکسته ذاتی خود هر یک از آن دلبر نقاب خباری
مینمود نادیده چشیده بنقد حال خواستگاری آن گردیده حقا که این قسم انبهای کلان که در عین

موسم خود تنگی داشتند تا در غیر موسم چقدر مرغوب باشند خانه آبادان بسیار آبادان و نهال در دستی
دیاد آوری سرسبز و بسیار سرسبز شگفته و خندان و بسیار شگفته و خندان بار تحفه دوستی بار بسیار
محظوظ شده یارب محظوظ تر از من باشند نهایت خوشحال گردیدا الهی خوشحال تر از من شوند
زیاده بجز شوق دیدار شکر زیاده چه نویسد عمرت دراز باد که یار وز شستری مارا تو بر خوردیم تو از عمر بر خوری
رقعه دیگر دعاگوی محمد خلیل جبین بندگی را لبسر و بند ارقام خدمت و گلشن سر افگنده گر [illegible] به بید
مجنون سجود شکر رحمت آراسته بموقف عرض نخلبندان ریاض دولت و اقبال و باغبانان حدایق
جاه و جلال نواب صاحب خدایگانی میرساند که نواب صاحب و قبله طبع بهار گلشن نزاکت گلدسته
بوستان عنایت شاخ گل گلستان عاطفت یعنی سرآور نامه نامی و پروانه گرامی در شرح فصل بهار
که هنگام جوش سودای عشق ترنگان و ابتدای خروش عاشق شیداگانست و در حالتی که این وارسته
خواهش و خیال دلبران گلبدن و دلبسته الفت بران رعنای چمن ازلی برگ و بی نهالهای
باغ نحیف خود برنگ گل پریشان و از این حیرت دم سرد و از بلبل فصل خزان بود یعنی هوای تاک [illegible] دار و تحفه
چون هر صد برآبای دل بی حاصل بخشیده بود و تمنای نهال انگور صاحبی لطیف خط بندگی دادن و به دست آوردن
مینمود از پیشگاه فضل و کرم نوید سرابا امید رحمت پنجاه و پنج انگور فخری و صاحبی و سرکه سفید ارد بید
مجنون رسانده سر عزت و اعتبار این خاکسار را باوج آسمان همسر گردانید بمجرد دیدن نهالهای مذکور
که عدد حروف پنجاه و پنج حال در حساب دو صد هشتاد و نقطه بهار هم [illegible] هشت وقوع این اتفاق حسن را
حمل بر کمال حسن طبع و لطف فهم کشف تصرفات سرکار عالی نواب صاحب و قبله دقیقه سنجان نکته
دانان روزگار بموافق الواقع اینچنین اتفاقی را چگونه کشف خارق نتوانست باین دلیل روشن و برهان

سر افگنده گر

دبران

دبیرین نداشتم که پنجاه و پنج نهال مطلب های دماغ از بهارستان فضل و کرامت نواب صاحب رسیده نسیم
موهبت صد هزار گلزار به باغچه ام وزیده قسم ببوی گل محمدی و سوگند به پیراهن یوسفی علیهم الصلوات والسلام
عنایتی که درشان نهالها نسبت بحال کمترین مبذول شده که انقطاع سرسبز کردن همین معنی دانسته و تمنی نهالهای انگور
ما را انصورت بوده و آن مجاز امور بحقیقت رسیده بلکه مالا ینحل امروز حل گردیده سرسبز شدم
نهال گشتم ایزد تقدس تعالی نخل برومند طوبی پیوند دولت و اقبال نواب صاحب مهربان قدردان
را ابد الابد بر فرق سایه نشینان آن آستان ظل رحمت گسترداراد رقعه دیگر بنده کمترین بعد از ادای
تسلیمات و کورنش که از عدد برگ گل یک گلزار افزونست بعرض علیه میرساند که بیرهای مطر [illegible] خوشبوی
که رایحه اش پس از واکردن پیره چون بوی گل پیشتر از بوئیدن دماغ جان افزود مینکرد و مجلس غنچه
از صد جعبه برگ گل بو بیرون میداد و مشام بندگی را عطر آمود عنایت خاص الخاص گردانید گرفتم
بیرها چون برکف از بوئیش زخود رفتم که میگویید ندا غنچه گلی تو که میگوید بیرید [illegible] قول دهان احمدی
جان نموده هر جزوی از اجزای آن در قسمی بر روی این مدایح کشوده سوبارنش خوشبوتر از سوده مشک
و عنبر چون اش از سوده تر از انجا به تر فدای سواد پیش حال نگمون بلا گردان و تار طلا مون و ابر نسخ
تار زلف نکوبان در شکر این رحمت چون برگ بان کف دعا کشوده سر افتخار بر اوج مباهات سوده
از نهایت شان این رباعی رو نموده هر تو شمارا که در دیده بخوابش گر دیده فلک مرتبه بادیده
بخولیش خواهد که مکر قبول زحمت گردد نه چرخ از آن چو بیره بجبیه بخوایش ایزد تعالی سال عمر
برومند دولت آن قبله و کعبه جهانیان را بهم عدد برگ درختان کنارها [illegible] به دولت صاحب
عالم و عالمیان این غذای روحانی نصیب گرداناد رقعه دیگر از زمین بوس عتبه سپهر رتبه

سرمایه امتیاز و افتخار اندوخته و متصل شده سده زده بحمد مل چهره مفاخرت و مباهات بر افروخته
ذره مثال بموقف عرض مقربان بساط دولت و اقبال و معتکفان بارگاه فلک تمثال میرساند
که درین هنگام خجسته انجام ساکنان عالم بالا و مقدسان ملا اعلی نوید فتح و فیروزی اولیای دولت
قاهره به نیروی زبردستی بازوی مبارک قبله جهان و جهانیان و دلاوری ملازمان رکاب ظفر توامان
بمسامع گوش بر آوازان این مژده سعادت افزا رسانیده صدای تهنیت و مبارکباد را در اطراف و اکناف
شش جهت بلند آوازه گردانید فلله الحمد که پایه اورنگ خلافت و فرمانروائی بسعادت جلوس
اشرف همایون و دولت پابوس میمنت مقرون بمرتبه رسانیده که آسمان را اگر زینش گویند رسیده
رواست و عرش را اگر کرسی آن خوانند بجا گو افسر پادشاهی بشرف اختصاص فرق مبارک ظل الهی
آبروی تازه یافته لیکن این دولت غیر منتهای مباهات اعتبار بی اندازه مال هما چتر و سایه
سایه اقبال بر فرق عالمیان گسترده و ساکنان روی زمین را در ظل حمایت خویش از سموم آشوب
حوادث فارغبال کرده چهار چمن ربع مسکون خرمی و سرسبزی جاوید گرفته کشت زار جهانیان
طراوت و نضارت بی نهایت پذیرفته نسیم امانی و امال بر گلشن احوال خلایق وزیده نخل آرزوی
نفرتان سراپا اعتقاد بثمر مراد بارور گردید لهذا ذره بیمقدار و نفر جان نثار در کمال عجز و انکسار و ضراعت
و افتقار سجدات شکر این عطیه عظمی بدرگاه خداوند کریم نهایی ادب اداب کورنش و تسلیم بتقدیم
رسانیده دعای بقای دولت ابد اعمار و جلوه خلافت جاوید طراز وظیفه شبانروزی خود گردانیده
آفتاب عالمتاب خلافت عظمی و خورشید صبح امید سلطنت کبری از مطلع ماننده افق بامید طالع در ساحت
احوال فدویان عقیدت مال لامع باد برب العباد رقعه دیگر پیوسته مدار روزگار و استمرار لیل و نهار

۱۸۰ فی

بر وفق مراد و مدعا و طبق خواهش و ادعای صاحب قدردان من بوده مطالب دینی و دنیوی و مآرب
صوری و معنوی بخیر و خوبی میسر و محصل باد گرامی صحیفه دلنشین و سامی نمیقه محبت تزیین که از چمن مدعا بر جوش
لمعات آفتاب معانی نورانی خلعت و وداد و از ذیل سطرش نکات لطافت و انحرامانند مه تابان از
تتق ابر بمومطالبه رسیده و از لمعات انوار خود روز بهجت و عشرت را منور و از قطرات الفاظ گلشن عیش و
مسرت را تازه گردانید پیوسته بارقام خیریت احوال خیر مآل که الهی همیشه قرین کامرانی و دوام عیش و
شادمانی باد یاد آوری نمایند مطالع گردانید آفتاب دولت و اقبال از مشرق جاه و جلال طالع و لامع باد
رقعه دیگر درین روز عشرت افروز که طلوعه صبح تبسم گل نشاط و طلوع مهر شش خنده صبح انبساطات
نسیم طرب فرا چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته و ابر مسرت پیرای بهاری از ریاض دلها غبار
کدورت شسته انواع شکفتگی از عارض پیر و جوان چون عکس گل از آب زلال نمایان و آثار
شادمانی از چهره شیخ و شباب برنگ شراب از پرده مینائی بلورین درخشان عیش را رونق
بازار است و خوشدلی را با دلها سر و کار نمازگذاران مسجد آب و گل روی توجه بمسجد جامع شمیم
آورده اند و ارادتمندان کوی نیاز از طواف کعبه جان و دل بهره وافر برده اند صورت بینان
باداء سنت دوگانه عید پرداخته اند و معنی گزینان بتقدیم فرض کورنش مبارکباد سر عزت
و اعتبار برافراخته اند و خطیب بلبل بر منبر گل آغاز دعای ازدیاد عمر و دولت قبله عالم و عالمیان
سرگروه چنار نزاران دست دعا بر آورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بر زمین نیاز گذاشته
و ابجوی بسجده شکر اجابت پرداخته الهی تا گل نشاط بر صبح روز عید چون آفتاب خندان
و چراغ انبساط برنگ شمع ماه درخشان است بهر صبح بزم قبله عالم و عالمیان چون صبح عید چهره گشا باد

مسرت نظام و بر شام شبستان کعبه جهانیان چون شام بر آب بیج افروز بهجت بر دوام باد
بحق النبی واله الامجاد   رقعه دیگر در تهنیت عید قربان ناصیه ارادت بسجدات عقیدت نورانی
ساخته آداب کورنش و تسلیم بتقدیم رسانیده بذروه عرض تهنیت گویان حضور و باریافتگان
بارگاه کرامت منشور میرساند که جشن عالی متعالی میمنت قرین سعادت قران ایام شریف عید
قربان که بفیض زمزمه مبارکباد آن کروبیان عالم بالا را شیرین کامی دایمی میسر و تقدس نژادان
ملاء علی را رطب اللسانی جاودانی بهره ور حوران در خدمت سکانی داران بر میان مقدسان
کمر بسته فرمان قضا جریان سر عالم ملکوت تماشای آن حاصل و آرزوی در آمدن بان محفل
لدوم مشاکل بهشتیان را در دل سبحان الله چه جشن عظیم الشانی تا منوبزم روحانیان در غایت قرار
دلدادم و بر بتک مجلس قدسیان مستغنی از باده و جام خامه تجر لیف نفحات اتش مشکبار و نامه بپذیرای رقوم
توصیفش رشک نافه تاتار الله تعالی بر بندگان مبارک و مسعود گردانیده سایه هما پایه اشرف اقدس
بر مفارق ایام الی یوم القیام مخلد و مبسوط داراد و در تعریف سیر شاهنامه محمد عظیم اکبر موقوف عرض در بیان
کرد وظیفه بندگان دعاگوی و چاکران رضاجو آنست که در زمان انبساط خاطر عاطر صاحب قبله پیر و مرشد
که خورسندی عالمی از بندگان و دلخوشی جهانی از چاکران وابسته خورسندی و دلخوشی آن
ذات والا درجات باشد این بندگان درگاه و چاکران هواخواه منبسط و فرحناک شوند
بجنین بر گاه بتقدیر ایزدی چشم زخمی بسینه عین الکمال شده نا ملایمی رو نماید این فرقه ملول
و حزین غمگین واندوهگین گردند بر این سنت سنیه اکنون از تصور ملال خاطر قدسی مآثر بر جان و دل اینقدر
ذره خیرخواه گذشته و میگذرد عالم السر و الخفیات بر آن آگاه است حق جل و علی این ملال را سنت

یاران

یاران شادی و عیش و سرور دنیا و وسیله با پایان عقبی گرانار   گر رفت گلی بهار باقی باشد
باغ گل و لاله زار باقی باشد   بشکست اگر گلی ز چینم بر دهر   ابر در شاهوار باقی باشد   در سپاسی
گذاری خلعت آداب بندگی و عبودیت که بهین رکن عبادت و گزین قانون سعادت است بجا آورده
ذره مثال بموقف عرض ایستاده های حضور کرامت ظهور وارزمه اعلام دولت و جهانبانی برافرازنده رایات
عظمت گیتی ستانی صاحب عالم و عالمیان قبله جهان و جهانیان میرساند که خلعت فاخره مفاخرت افزا
و تشریف شرف پیرا از کرامت بندگان والا پیرا بخشش سعادت و سرفرد و یافت را سرمایه ده اعتبار و
عزت بود خصوص سیادت پناها میرعلی نجم الدین افتخار نمود بنده فدوی بعد از ادای کورنش و تسلیمات بندگی
از بچیدن چهره که رشک افزای صاحب کلاهان روزگار است بر فتح یاب مقصد خود چهره دولت و بلند سرو
گردن از همسران خود ممتاز گردید و بمدارج سرافرازی رسید   سرم بالا ز بس سرافرازی فزود   فلک را
نگویم که بر عرش سود   از پوشیدن جامه تن بکسوت اختیار ظله القدر بار خود بالیده که از بالیدگی در پیرهن
نگنجید   بالیدم از بسکه بر خویشتن   نگنجیدم از ذوق در پیرهن   ز بستن کمر بندگی حسرت پیرای مرصع
کمران روزگار است انطاق بندگی را بالعنه هزار دست حجت بر میان بست   کمر بندگی بجان بستم
جان کمروار بر میان بستم   زهی دولت سلیمانی نظر عاطفت بحال مور ناتوانی انداخته و بارشاهی
گدایی بی نوا را نواخته آفتاب جهانتابی که ذره بمقداری منظور نظر عنایت ساخته ابر رحمتی بر سر سبزی گیاه
خشکی پرداخته این سابقه عنایت‌ها که بندگان را بابه اختیار گریبان و دامان کشان بر سر جان فشانی
آورده و ما من سر و مال و جان افشاندن ترغیب نماید بنده فدوی اگر بعد و بر تاری از این خلعت والا جای
داشته باشد در برابر عنایات شاهی نثار نماید روا است واگر مانند پنبه های جامه از تن و بر سوزبان شکر

برآنکه بجاست تا خیاط تقدیر فلک سیر را بر صبح و شام خلعت الوان از شفق عطا فرماید و از آفتاب
جهانتاب دستار زرین و از قوس قزح کمربند رنگین کرامت نماید چار قب زبان روائی چار رکن جهان
بر قامت والا رتبت قهرمان جهان و جهانبانان صاحب عالم و عالمیان لا زال راست و چپ ابدالاباد
برسا درست باد برب العباد رقعه دیگر تا خنجر فولاد کمال جوهرداری تمام عیارست و کار در رگ سر
نفس سرچشمه خونبار کند از آب جوهر شمشیر عکساری خاطر ارباب صفوت و صفا ابروی تیغ زنگ
زدای زنگ قلوب اهل جوهر وفا صاحب مخلص مشفق و مهربان خالص دوست نواز دشمن گداز باد بر حسب
سیف زبان را آب و تاب عبارت آرائی اگری نماید از سنگلاخ حکایت سختی ایام مهجوری و شدت
دوری الام مهجوری جسر موی قطع نکرده وحشی می آید رو بمن کرد بس که زهیچ تو کدورت آینه بستم
قفس طوطی رنگست و همچنین موشگافی اظهار کم و کیف [illegible] ارزوی ها [illegible] و اشتیاق برین
هر دو سر دم تکلیف مالا یطاق شرح شوق دل ز بسیاری کجا گنجد بحرف کاش ما را در سخن بجید
چون طومارها کیف حال و صدق مقال چون بر ضمیر آینه نظیر پوشیده و پنهان نخواهد بود این گفتگوی
تحصیل حاصل دانسته باظهار مطلب دیگر تصدیع اوقات فرخنده اثر میگردد که مفاوضه گرامی با امانت بهجت
این اخلاص گزین بنشین مرزا محمد امین [illegible] بعد از مدت مدید باین چشم براه و گوش بر آواز اختیار
مسرت آثار رسید مصرعه بوسیدم و بر دیده نهادم اتفاقا همان روز صحیفه شریفه دیگر که در خط
میرزا محمد احسان ملفوف بود مسرت بر مسرت و بهجت بر بهجت افزود یعنی نور علی نور بچشم خود
معاینه نمود و خوشوقتی تحالف [illegible] درعنایتی راجه [illegible] علی الخصوص کاره شبکه کار با نظیر جنت نظیر
کشمیر [illegible] این تحفه روزگار هزار یک [illegible] رقم قلم معجز نگار نشده بود امانجوای مصرعه سالی که

بنگاره

همکوست از بهارش پیداست بنشس از دیدن خوشحالی را یکی هزار گردانید چون که حسب اتفاق بعضی
اعزه و یاران در انوقت تشریف داشتند بملاحظه حسن طلب خیلی خود را ضبط کردم دیده و دل مشتاق را
بوعده فردا تسلی دادم لیکن تمام شب از نهایت شوق و شعف خوابم نبرد و دلم برلحظه آب میشد
هر حال فردای آن روز سعید عید الضحی بود صد و قبچه در خلوت طلبیدم پرده پرده که از لفافه آن بر میداشتم
پیرهن پیرهن برخود می بالیدم و هر گرهی که از بندش برداشتم و چشم ناشکیب را که تماشای نازک کاری شکوه آن گر
گره بلی اغراق بنگار مانی و بهزاد را الکان تصویر آن با قلم مونر محال است [illegible] وصل آن خود
استغفرالله چه گمان بلکه توقع داشتن [illegible] است [illegible] نگاه بنظاره سعید تمام جوهر بینش گ
بینش مسطران کامل النظر نظاره [illegible] که بهتر زر دریا در یا گوهرست جلای وافر میدادم چون این کارنامه
عجیب و غریب طراز [illegible] طالب اند و در ینجا از [illegible] نمیتوان است اما همین که در بیاد خود
دارم دلم خوش است کارها دیگر نیز هر کدام در عالم خود تمام اندام بودند از اشیای خوبی که باین خوبی
کم بنظر رسیده بلکه نه دیده چه بگویم نام جدا تسبیح و انها که پاست خنگی در برابر لطف و انهائش مروارید یخشیم
انصاف قطره اسکی است از نظر خریداری اقتام همچنین دسته [illegible] و جوتری و فوتنهای [illegible]
که از سیر تماشای کیفیت آن دیده نظارگیان دشوار پسند حیران صنع قدرت جهان آفرین و در
توصیفش حرفی نمی توانند مگر [illegible] الله احسن الخالقین فی الواقع در نقش و نگار [illegible] خط خوبان عالم
از نهایت بی رنگی غبار خاطر است خیالی رخسار گلعذاران مانند نقطه بیجا حق اینکه صاحب در
اختراع این اشیای اعزاز طرازیه بضاعتهم [illegible] بکارخانه حسن سلیقه [illegible]
غریب فرموده اند [illegible] راحت جگر [illegible] کار مرهم کافوری کرده بالجمله از تماشای ان اداگر

عاجز است خامه جادو رقم و قاصر است بیان خلاصه کلام اینکه نه از برای وصف این نوادر زبان بیانی
دارم نه بجهت ادای شکر توجهات بلاغایات قدرت لامکانی باری خانه آبادان و آیام بکام
باد بالنون و صاد رقعه دیگر میرساند که از استماع نوید سراسر امید تعلق یافتن انتظام مهام ایمصوبه
از پیشگاه خلافت و جهانداری بر بندگان نواب صاحب ضیاء الکلانی ریاض قلوب ارادتمندان عقیدت طراز
طراوت پذیر گشته و شکوفه کلام عبودیت بر بستان سراپا نیاز باهتزاز نسیم ابتهاج انفلاق گل گل شگفته وارسیت
تشریف آوردن بندگان که ضمیمه الشرایط ساجدان آستان خلایق پناه است ستاره خوش طالعی خدام طلوع بر اوج کمال
دیده که همراه این عنایات نواب صاحب ضیاء الکانی به نتیجه تقدیم خدمات بادشاهی فایز خواهد گردیده اند و بلاتب
مطلق زود انصوبه لاابد دوم میمنت تلزوم رونق افزای گردانیده ظل عنایت بر مفارق بندهای مخلد
و مبسوط باد برب العباد رقعه از میرزا قمی نامه تو که گنجیده به هر ذره جانم از غایت تعظیم گنجد بزبانم تو
معشوق جانی و جان جهانی فدای تو صد عمر و صد زندگانی ای نور دیده اید دیده ای آسایش دل آخرت
گفتی باز دوری تو چه نویسم و چه قلمی نمایم که بر سر این مهجور چه رفته و چه سان میگذرانند با تو از بسکه پیچ
گفته احوالم به تنگ سینه آینه زند سالم اگر گویم که گرچه بود موری در میان است اما همیشه آن سرمایه زندگانی
در میان جان و دل جا داده که دل چه دل و دل از کجا عاشق و دل اگر گویم خیال و سرو قد دلجوی است پیوسته
در دیده جلوه گر است دروغی گفته باشم زیرا که صورت حال نه چنان است که شرح توانم کرد رباعی دل غیر
تو آشنا نداند جز خاک در تو جا نداند کاشانه چشم و خانه دل بی مهر رخت ضیا نداند بس
بنابراین در میان من و دل و دین مدام جنگیست رباعی نه دل برمن نه دل بر اندر دلمن یا دل بر
من باید یا دل بر من ای دل بر من مباش بی دل بر من یکدل بر من نه از دو صد دل بر من اگرچه

وصال

وصال المحبوب دست نمیدهد باری تا بخیال تو در دل و دیده جای داده عشق بازی مینمایم گر دست
نمیدهد وصالت دست من و دامن خیالت اما چه فایده که با هم میسر نیست بر گمه بخیالم آن
هستی گذرد روزم به شب و شبم بر شستی گذرد زیاده جز شوق دیدار فرحت و تا رجه نگار و نقط

آداب والقاب

القاب پادشاه کمترین فدویت کیشان عقیدت آگین بدیع الدین لوح جبین را بنقوش سجدات بندگی منقش داشته و رقوم تسلیمات غلامی باقلام انامل بر صفحه تارک نگاشته بموقف عرض ناصیه سایان بارگاه خورشید سجده گاه شاهنشاه ملائک سپاه ظل ظلیل ایزد متعال نایب مناب دادار بیهمال که فلک از شوق سجودش سر بسر در رکوع و ملک از ذوق آستان بوسیش موبمو با خضوع است میرساند   نوعدیگر کمترین فدویان سراپا اعتقاد محمد مراد سر عجز و نیاز بر آستانه عبودیت در شکسته و پای ارادت و انکسار در راه بندگی گذاشته بموقف عرض مقتبسان محفل نور آگین و ملتمسان انجمن انجم قرین بندگان حضرت قدر قدرت قضا صولت باعث امن و امان قبله جهان و جهانیان برساند   نوعدیگر کمترین فدویت منشان جانفشان تیمور خان بوسیله سجود عقیدت آمود کلاه فخر بر آسمان سوده و راه بندگی چون آفتاب بسر پیموده بموقف عرض باریافتگان حواشی بساط خلافت مناط که وسعت سپهر با فسحتش کم از بساط شطرنج است و بسیط زمین چین دولتش مالامال گنج میرساند   نوعدیگر عقیدت منش سراپا نثار عبدالغفار الف قامت را به تسلیمات فدویت سمات نون ساخته و سر افتخار را بوسیله سجدات نیاز تا باوج ماه بر افراخته بموقف عرض باریافتگان انجمن انجم حشم مستفیضان محفل آفتاب مشیع شاهنشاه فلک بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند

بیکس

بیکس و مکان رحمت اعم آفریدگار فیض اتم پروردگار ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند
القاب شاهزاده کمترین فدویان جان نثار عبدالستار تارک افتخار بتقبیل عتبه فلک رتبه که قبله حاجات مقبلان حق بین است بر افراخته بعرض ملتزمان سدره مکان نواب بلال رکاب صاحب عالم و عالمیان که مامن مرادات صاحبدلان روی زمین است میرساند   نوعدیگر کمترین خانه زادان عقیدت آمود محمد مسعود بعد اداء تقدیم بندگی و تتمیم قواعد پرستندگی بموقف عرض راه یافتگان انجمن انجم تاب سعادت اندوزان محفل سپهر جناب نواب خورشید رکاب صاعد ارائک عظمت و اجلال رافع وسائد حشمت و اقبال گره کشای کار فروبستگان مرهم بند جراحت دل خستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند   نوعدیگر کمترین فدویت کیشان عقیدت اندیش محمد درویش آداب بندگی سمات بجا آورده بموقف عرض بهره اندوزان محفل فیض اندود و باریافتگان انجمن نور آمود نواب قمر رکاب غره ناصیه جود و افضال قره باصره سلطنت و اقبال تمام لطف سراپا احسان صاحب عالم و عالمیان میرساند   نوعدیگر کمترین خیرخواه دولت ابد قرین شمس الدین بموقف عرض مقربان درگاه ابهت و اجلال و باریافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند   القاب بیگم صاحب کمترین خانه زادان عقیدت آگین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بموقف عرض محرمان مشکوی دولت و اقبال و حجابان سرادق عظمت و اجلال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب ملکه عهد و آوان صاحبه زمین و زمان میرساند   نوعدیگر کمترین داعی دولت ابد طراز محمد نیاز آداب کورنشات بندگانه بجا آورده بعرض حاجبان ستره ستینه و محرمان

تسلیمات

عتبهٔ علیه نواب قدسی القاب خورشید نقاب میرساند القاب نوابیان عظام
پرورده لطف و احسان حسین خان آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بموقف عرض بار یافتگان
بساط فیض مناط محفل سامی نواب والاجناب جهانبانان مآب خجسته القاب نواب صاحب و قبله میرساند
نوع دیگر کمترین بندگان عقیدت انتما محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سمات بجا آورده
بعرض سعادت اندوزان حضور موفور السرور نواب فلک جناب سپهر اقتدار خورشید
اشتهار نواب صاحب و قبله میرساند القاب استاذ انفاس قدسی اساس ان قبله ارباب
فضائل کعبه اصحاب فواضل مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق
مظهر آثار کمالات دینی مطرح انوار افاضات یقینی حضرت میانجیو سلمه الله تعالی معروف
بارشاد مسترشدان واثق الانقیاد و مستفیضان راسخ الاعتقاد باد ذره بمقدار بعد ادای
آداب عجز و انکسار که طریقه عبودیت کیشان عقیدت اندیش است بعرض فیض اندوزان
انجمن هدایت موطن میرساند القاب ارباب فضل ذات فیض سمات ان کاشف
دقایق فروع و اصول واقف حقایق معقول و منقول مجمع الفضایل و منبع الفواضل حضرت
میانجیو پیوسته مرجع ارباب فضل و کمال باد بعد ادای لوازم عقیدت کیشی بعرض ملازمان
آستان فیض نشان میرساند القاب مشایخ عظام اشراقات انوار خاطر قدسی مآثر
آن مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتناهی وسیله ارشاد انام واسطه هدایت خاص و عام لگانه
بارگاه صمدیت مقرب بساط احدیت حضرت شیخ جیو ظلمت زدای خاطر عقیدت کیشان
باد بعد ادای آداب کورنشات فراوان و تسلیمات بیکران بعرض بهره اندوزان محفل فیض آگین

میرساند نوع دیگر لوح خاطر قدسی مظاهر از منهل تشنگان زلال کمال مجمع افاضات انوار
ذوالجلال فرازنده لوای تصوف و فروزنده چراغ توکل حضرت شیخ جیو مرقوم مکاشفات
غیبی و واردات لاریبی مرقوم باد بعد ادای آداب تسلیمات بعرض پاسبانان آستان
هدایت نشان میرساند القاب پیر و مرشد رباعی ای هادی ارباب طریقت
قلمت وی مرشد اصحاب طریقت کرمت کلکت چو خضر ز آب حیوان سیراب
انفاس مسیح تازه گشته بدمت سیامن اوقات فیض سمات قبله ارباب تحقیق و کعبه
اصحاب تدقیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن لطائف قدسیه معدن معارف انسیه
چهره پرداز عرائس مقامات و سرطراز ابرو کرامات قدسیه قدوه سالک حقیقت و ارشاد
پیشوای مناسک طریقت و سداد حضرت میانجیو مد الله ظلاله و نواله و افضاله بر روزگار مسترشدان
راسخ الارادت و مستفیضان واثق العقیدت متواصل باد بعد ادای آداب بندگی و انکسار
که طریقه عقیده منشوران عبودیت دثار است خود را فراپای ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل
هدایت منزل میدهد القاب قضات مسند شریعت غرا و ساده ملت بیضا
بذات بابرکات آن مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل حضرت قاضی جیو زیب گیرد و
زینت پذیر باد بعد تشدید لوازم عبودیت و تمهید مراسم عقیدت بعرض باریافتگان آستان
معدلت نشان میرساند نوع دیگر ذات مجمع الحسنات آن سالک مسالک معدلت
و انصاف ماحی مراسم بدعت و اعتساف حضرت قاضی جیو باعث نظام شریعت غرا
و موجب قوام دین مبین باد بعد تمهید لوازم بندگی و تقدیم مراسم پرستندگی معروض میدارد

القاب صدر رباعی ای صدرنشین محفل عز و جلال از نام تو زیب یافت توقیع کمال
شد حرف دعای دولت و اقبالت اوقات حیات اهل فضل و افضال ایوان عظمت
و اجلال و منبع دولت و اقبال همواره بلذات بابرکات قدوه علمای نحریر تذکره فضلای متقدمین
و متأخرین خلیل خوان هدایت و افضال دلیل طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار الموفقین
مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل وسیله آرامش معطلان باعث نوازش بیکسان قبله حاجات
اهل زمین کعبه مرادات مقبلان حق بین رحمت اعم فیض اتم ضاعف الله نواله و جلاله مجلی
و محلی باد بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت اشتمال که متکفل حصول امانی و امال است معروض خاک
بوسان بساط جلالت مناط میرساند القاب شاعر بیت زهی چراغ معانی ز فکرت
تو منیر شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر لطایف طبع گوهرفشان و ظرایف ذهن فیض
نشان آن هنگامه آرای بزم نظم گستری و رونق افزای مجلس هنرپروری شیرازه بند
مجموعه سخن نخل پیوند مضامین نو و کهن نشاط بخشای غمزدگان و انبساط پیرای دلشدگان
بار بعد تحریر قصاید شوق تمام شهود خاطر الهام اثر می‌گرداند نوع دیگر خاطر فیض مآثر آن
مبدع قوانین نکات بدیع مخترع ابیات ترصیع فردوسی فصاحت سحبان بلاغت میان
شیخ عنایت همواره منبع اشعار تازه مضمون مجمع اسرار بارگاه جاه بجهان باد بعد شرح تعداد
مراقی اشتیاق مکشوف ضمیر فیض تصویر میگرداند القاب حکیم ذات مسیح صفات
آن مرهم جراحت دلخستگان کلید کار فروبستگان مبدع قوانین شفا مخترع آئین
دوا مجمع ملکات قدسی منبع معالجات جالینوسی مشید مواد حذاقت موسس قواعد

حکمه

حکمت وسیله صحت علیلان روزگار و باعث تندرستی ضعیفان بر بار باد بعد ایصال
دعوات شوق اشتمال مکشوف خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند القاب اهل نجوم
لوح خاطر صافی اثر آن آداب آموز مجلس ارباب تقویم شمع افروز محفل اصحاب تنجیم واقف
استار حقایق آسمانی کاشف اسرار دقایق نهانی برقوم واردات غیبی مرقوم باد بعد رقیم
صحایف وداد شهود ضمیر بیضا تنویر میگرداند القاب منشی رباعی ای از تو خجسته
گشته آثار قلم انشا لطایف بتو وقت کار قلم از مدح تو عاجز است منشی
زبان در وصف تو قاصر است گفتار قلم طغرا فرامین فضل و کمال و عنوان مناشیر
دولت و اقبال بنام نامی و اسم گرامی آن سر دفتر نشینان ارباب فصاحت
و بلاغت سرحلقه دعاگویان اصحاب صناعت و براعت مطلع انوار قوانین مقتبس
افزا مظهر آثار مضامین رواق آسا مجمع لطف و کرم شیخ محمد اکرم که دبیر فلک از خامه
تراشان فیض سرشت اوست همواره بعنایت ذو المنن مزین و مصون باد بعد انشار
صحایف محمدت و ثنا و املاء رسایل دعوات منزه از شائبه ریا شهود رای عالم آرای
که لطایف عبارات لا مخزن و بدایع استعارات را معدن است میگرداند نوع دیگر رباعی
ای آنکه کلامت از حقایق مخبر وز کلک تو اسرار دقایق ظاهر ز الفاظ تو انوار معانی
روشن وز خط تو نام فضایل فاخر نتایج قلم دربار و خامه زیبا نگار آن قدوه سخن
شناسان ارباب بدایع زبده دقیقه یابان اصحاب صنایع شیرازه بند مجموعه عبارات
و مخترع قوانین استعارات نخل پیوند بساتین مضامین رنگین شیخ محمد امین الدین

زادالله کماله وافضاله موجب تفریح خاطر صغار و کبار باد و بعد ابلاغ رسایل شوق و آرزوی
حصول خدمت فیض موصول مکشوف ضمیر ارشاد تخمیر که مظهر انوار ازل و مصدر آثار لم یزل
است میگرداند   القاب پدر وجد سایه بلندپایه آن قبله حقیقی و کعبه تحقیقی افتخار کونین و استظهار
دارین مشفقی مکرمی حضرت ولینعمی جیو بر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام مخلد و مستدام باد و بعد آدای
آداب لوازم آرزومندی بادراک دولت قدمبوسی که متکفل وصول سعادات جاودانی و
متضمن حصول مرادات دوجهانی است معروض میدارد   القاب عم ایزد جان بخش
جهان آفرین ذات عطوفت سمات آن قبله صوری و معنوی کعبه دینی و دنیوی مجمع
انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتضادی مربی ام جیو را پیوسته بر فرق عبودیت
کیشان سراپا نیاز پرتو انداز دارا د و بعد آدای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باعث
حصول سعادات دارین و موجب وصول مرادات کونین است عرض میدارد   نوعدیگر
ذات مرحمت سمات آن قبله حقیقت و مجاز و کعبه آرزو و نیاز مشفق فیض رسان مکرم
مهربان حضرت عم جیو همواره بر سر عبودیت کیشان عقیدت پرور ظل گستر باد و بعد آدای
لوازم تسلیمات بندگی سمات که سرمایه سعادت دارین است معروض ضمیر مهر تنویر میدارد
القاب برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان اخوت پناه
عطوفت دستگاه ملاذ ما مهربان مشفق قدردان مربی ام جیو باد و بعد تبلیغ رسایل آرزو بحصول
خدمت سراپا سعادت معروض میدارد   القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آمال آن
غره ناصیه سعادت قره باصره دولت فرزند ارجمند همیشه برشحات سحاب الطاف خود تر

شمر داشته بکمال صوری و معنوی رسانا د و بعد ترقیم دعوات مزید حیات که ورد دل و
جان است معلوم نمایند   القاب برادر زاده صفحه حال بهجت اشتمال آن محمودة الخصایل
و مجموعة الشمایل سعادت شعار خجسته اطوار برقوم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین
مرقوم باد و بعد ادعیه طول عمر و حصول بهره اعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده
منش آنکه   القاب برادر خرد کارساز بی نیاز آن برادر بجان برابر بلند اختر
فرخنده طالع سعادت اثر را همواره به کسب علوم فیض لزوم فایز داشته هم آغوش بهجت
تازه گرداناد بعد تحریر صحایف دعوات طول عمر معلوم آن بشارت چشم و نضارت
جسم باد   تسطیر آداب ورود   ورود فرامین عنایت مضامین یرلیغ قضا تبلیغ مانند وحی
آسمانی از افق عنایات خسروانی ورود یافته پایه عزت و افتخار این ذره بمقدار از فلک
دوار گذرانید   نوعدیگر شرف ورود فیض آمود یرلیغ جهان مطاع پایه فخر و اعتبار
این فدوی جان نثار همسر فرقدین گردانید   نوعدیگر شرف صدور فرمان وحی توامان
سر عزت و افتخار این خانه زاد سراپا اعتقاد را از حضیض خاک باوج فلک الافلاک
رسانید   در ترقیم آداب ورود نشان فدوی جانفشان بشرف ورود نشان
عالیشان جبین نیاز بسجود معبود حقیقی سود   نوعدیگر شرف ورود نشان مرحمت عنوان
ذره را منصب خورشید و مور را دولت جمشید بخشید   نوعدیگر شرف صدور نشان
والاشان لازم الاذعان ذره بیقدر جانفشان را همدوش سعادت دارین گردانید
در بیان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسند   نوازش نامه فیض آمود

سرافراز نامهٔ عنایت شمامه مرحمت نامهٔ فیض آگین امتیاز نامهٔ تلطف قرین
صحیفهٔ شریفه گرامی نامهٔ تلطف شمامه رقیمهٔ کریمه نمیقهٔ انیقه والا رقیمهٔ تلطف طراز
رقیمهٔ الوداد نمیقهٔ اتحاد اخلاص نامهٔ بهجت قرین اختصاص نامهٔ نشاط آگین
بهجت نامهٔ اخلاص آمود اتحاد نامهٔ خلت شمامه نامهٔ بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب
مرغوب بهجت اسلوب رقیمهٔ خلت طراز مکاتبهٔ دلنواز مراسلهٔ نشاط افزا نامهٔ
دلکشای مسرت پیرا مفاوضهٔ صداقت مشحون مکاتبهٔ اخلاص مضمون صداقت نامهٔ
اخلاص آمیز اتحاد نامهٔ اختصاص انگیز مسرت نامهٔ خصوصیت آگین خصوصیت
نامهٔ بهجت آیین خلت نامهٔ صداقت تزیین محبت نامهٔ اتحاد آگین مودت نامهٔ
اتحاد طراز انبساط نامهٔ دلنواز در بیان وصول مکاتبات ورود یافت عز
ایراد یافت بهجت افزود مسرت افزای دل اتحاد منزل گردید نشاط بخش
دل بهیل گردید همه وحش بهجت تازه گردانید هم آغوش مسرت بی اندازه گردانید نضارت
افزای بوستان خاطر دوستان گشت تسکین ده خاطر حزین گردید انبساط برای
خاطر اخلاص اثر گردید باعث انبساط و مسرت گردید وسیلهٔ نشاط خاطر اخلاص
گزین گردید موجب مسرت و نشاط گشت موجب انشراح سینهٔ بی کینه گردید باعث
مزید خلت و اتحاد گردید باعث ازدیاد بهجت خاطر سراپا اتحاد گردید باعث نشاط
خاطر اخلاص پرست گردید غمزدای دل توددگرای گردید ظلمت زدای خاطر
وداد مظاهر گردید ابواب بهجت و شادمانی بر دل توددمنزل گشود خاطر را قرین

گرد

مسرت و شادمانی نمود سرمایهٔ ابتهاج خاطر محبت اثر گردید الفاظ ترقیم مکتوب الیه
مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود نگارش پذیر خامهٔ مرحمت شمامه
گردیده بود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر کلک عطوفت تصویر شده بود نگارش
پذیر قلم بدایع نگار شده بود رقم پذیر خامهٔ صنایع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی بار شده بود
نگارش یافته کلک گوهرسلک گردیده بود مرقوم قلم ریم شکم گشته بود ترقیم یافته بود
نگارش پذیرفته بود اندراج یافته بود مندرج گردیده بود قلمی بود مرقوم بود مرقوم گردیده بود
نگاشتهٔ کلک خلت طراز شده بود ایما رفته بود اشاره شده بود تحریر پذیر قلم بهجت تصویر
شده بود تحریر حالات گذارش حالات بکرم داور بی همال و یمن توجه آن قبلهٔ آمال
به نیک منوال است جریان اوقات مقرون بشکر واهب العطایا است احوال اینجانب
مقرون بشکر ایزد متعال است مانده و بود ایجانب مقرون حمد رب المعبود است مجاری حالات
این نواحی مقرون بعنایات لایزال است واقعات این سرزمین موجب شکر و ستایش
ایزد جهان آفرین است گذارش حالات این نواحی مستوجب حمد الهی است الفاظ امید
متوقعکه رجاکه املکه مترصدکه تولاکه ماٴمولکه مرجوکه توقعکه مترصدکه تمناکه
مقتضای عطوفت کریمانه آنکه مقتضای دانش دوراندیش آنکه انسب آنست
مقتضای عقل دوربین دقیقه گزین آنکه لازمهٔ محبت و وداد آنکه طریقهٔ محبت و اتحاد
آنکه مقتضای اخلاص آنکه خلاصهٔ حرف آنکه شایستهٔ دوستی آنکه مناسب یکجهتی
آنکه سزاوار یگانگی آنکه لایق مودت صمیمی آنکه شایان آیین مروت و فتوت آنکه

اتحاد دلی مقتضی آن است اخلاص صمیمی اقتضای آن دارد

تشبیه قامت سرو صنوبر سرو شمشاد سرو آزاد سرو ناز سرو سهی فقط سرو طوبی شاخ
طوبی شاخ گل قیامت نخل نهال تیر امیر خسرو گوید شعر تیر قدی بر سر بر نزند گفت بیاری
که کمانت بچند تشبیه خرام بهار برق نسیم صبح نسیم سحر فقط نسیم باد صبا شمیم گل نزی رفتار
آب تشبیه موی سحر شب نیم شب شب دیجور شب یلدا ظلمات مشک عنبر دام شام دام
مشکین ابر سیاه تشبیه فرق راه ظلمات خط استوا خط کهکشان برق درخشان تیغ
خط سحر تشبیه زلف سنبل دسته سنبل ریحان دسته ریحان کمند زنجیر طناب مشک شام
شب بعمر دراز شمشاد حبشی تازیانه مار عقرب عنبر سارا رشته رسن دود لام سیم چوگان
چلیپا ابر سیاه قلاب دام بادام هند هندو کافر خطا ختن تاتار چین تشبیه کاکل گیسو نیز
همین منوال است تشبیه رخ ماه آفتاب شمع چراغ کعبه مصحف گل شعله مشعل شمع طور
تجلی طور لاله ارغوان صبح روز گلستان گلشن گلزار چمن بهشت باغ ارم تشبیه خال
هندو زنگی بچه حبشی زاده مشک دانه اسپند نقطه سویدا مردمک حجر الاسود تخم سبب
تشبیه جبین آینه لوح سیمین لوح محفوظ ماه هلال بدر ماه نو خورشید زهره مشتری سهیل
تشبیه چین پیشانی تیغ رگ گل موج تشبیه ابرو موج محراب هلال کمان قوس قزح
ذوالفقار شمشیر خنجر حلقه کمند طاق کلید هلال عید نون خط نسخ تشبیه چشم بادام نرگس
ترک هندو زهره بابل هاروت سامری ساحر جادوگر فسونگر جام ساغر آهو غزال
روزگار حرف صاد حرف عین تشبیه مژگان خنجر تیغ سنان نیزه تیر خار سوزن

پنجگل

پنجگل باز چنگل شاهین خدنگ پیکان نشتر نیشتر تشبیه غمزه عشوه کرشمه نیز تشبیهات
مذکوره اند تشبیه گردن صراحی دسته عاج بیاض صبح گردن آهو تشبیه بینی الف
غنچه نرگس غنچه شبو غنچه گل غنچه یاسمین تشبیه لب غنچه برگ گل رگ گل آب حیات
خم پسته موج آب حیات موج کوثر موج تسنیم موج شراب رشته مریم رشته جان مسیحا شهد
شکر نبات قند لعل یاقوت عقیق مرجان سهیل هلال آتش خاموش شفق اخگر
تشبیه خط بنفشه هندو ریحان زمرد خط ریحان خط غبار نامه خضر سبزه مورچه بال زنگ
حبش نیز مشک جدول مشکین جدول عنبرین جدول زنگاری تشبیه دهن
غنچه پسته انگشتری جوهر فرد نقطه موهوم صفر عدم صدف قطره تنگ شکر حقه مروارید حقه
مرجان حقه یاقوت حقه لعل میم دل مور چشم مور نمکدان کوزه نبات زلالی گوید شعر
نمکدانی به تنگی چون دل مور نمک چندان که در عالم فتد شور تشبیه دندان گوهر در لآلی
الماس انجم دانه انار عقد گوهر سلک در غنچه نسرین غنچه یاسمین غنچه نسترن تشبیه خنده
و تبسم برق لمعه برق شکرین نمکین غنچه نیم شگفته صبح تشبیه زنخدان سیب شفتالو گوی
سیمین شمامه دستنبویه بهی سیب جنت سیب سمرقند تشبیه چاه زنخ حلقه های بعد چاه
تشبیه غبغب گرداب آبی بهی طوق تشبیه بر و دوش آینه صبح صفای صبح سیم یاسمین
سمن نسرین نسترن تشبیه بازو سیم ساعد گنج سیم تشبیه بازوی پهلوانان بهتر ازده
تشبیه بغل محبوبان گل شگفته غنیمت گوید قدش را دیده ام تیغی کشیده بغل را دیده ام
چون گل دریده تشبیه ساعد گلدسته شاخ گل ماهی سیمین تشبیه پنجه حنائی آفتاب

سمر پنجه مرجان شفق پنجه گل لطافته تشبیه کف دست برگ گل مرهم دریا جای گویند شعر
کفش راحت ده هر محنت اندیشی نهاده مرهمی بر هر دل ریشی تشبیه خط کف دست
رگ گل و تشبیه ناخن تراشیده به آیینه و بدر ترده سی گویند شعر هلالی که بر آسمان جای
اوست تراشیده ناخن پای اوست جامی گوید دل از نهاخنش بسته خیالی
فزوده بر سر بدری هلالی تشبیه سرانگشت حنائی غنچه گل فندق عناب گل آذرنگ
تشبیه انگشت خمیده به هلال یکه و شبه بدر گویند شعر در بر ره ای صنم آهوی زرچرا خور است
جام طلب بدر رایج هلال در خور است تشبیه لطف ابر دریا چشمه کوثر چشمه آب حیات
باران رحمت باغ جنت تشبیه خلق مشک کافور نسیم صبح باد صبا بهاری شمیم گل
باغ گلستان بهشت عطر دیگر نفحات و عطریات تشبیه قهر و غضب برق آتش
دوزخ باد سموم باد صرصر سیلاب تند صور قیامت باد خزان طوفان باد که بر امت
هود علیه السلام آمده بود مناسبات حسن بی‌مهری بیوفائی خودبینی خودنمائی عشوه
غمزه ناز کرشمه چالاکی سفاکی سنگدلی اندر زخوابی جلوه محبوبی شوخ چشمی وعده خلافی دیر آشتی
زود خشمی تلخ گوئی تندخوئی دلبری دلربائی ترکتازی رقیب نوازی خونخواری دل
آزاری خوش ادائی جانفزائی ستمگاری جفاکاری کم اختلاطی خونریزی بی ارتباطی
فتنه انگیزی بهانه جوئی دروغ گوئی فریب سازی عربده پردازی ماواری از نهاد دیگر لوازم
حسن و جمال مناسبات عشق آه و ناله فریاد و فغان بیخوابی بیتابی زاری نزاری ناتوانی
جانفشانی خودسری جامه دری آرزو شوق انتظار درد اندوه سوز و گداز تمنا نیاز

صحراگردی

صحراگردی کوه نوردی ناله فروشی خانه بدوشی جنون مشربی گریه چشمی سوداگرمی تنها
تشنیی بیخودی هذیان گوئی بی اختیاری قلق تپش دیوانگی بیگانگی آوارگی بیچارگی گرسنگی
سراسیمگی حیرانی پریشانی دیگر انواع حالات مجانین علی هذا القیاس مناسبات فقر
صبر توکل همت تحمل مراقبه مشاهده مجاهده معامله محاسبه مجادله عبادت ارادت قناعت
ریاضت خاکساری پرهیزگاری استغفار ترک دنیا شریعت طریقت حقیقت عزلت خلوت
معرفت تجرید تفرید صوم و صلوة حج زکوة دم قدم فکر ذکر تقوی طهارت محنت شفقت حق پرستی
خداشناسی عفت عصمت راستی مقام رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فقر مثال
علم الیقین عین الیقین حق الیقین حق الحق مناسبات غنا جاه و جلال دولت و اقبال
حشمت مکنت سخاوت عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت عزم جزم شان
شوکت قدر منزلت رعیت پروری کرم گستری فتح نصرت ایثار مکرمت کامرانی
غیر رسانی کشورکشائی لشکرآرائی ملکداری بردباری شکوه تجمل کوس نوازی علم افرازی
مقلوب مستوی شکر به ترازوی وزارت برکش شو همره بلبل به لب هر مهوش
بقلب فرش گشته مسندآرای بقلب عرش نگر دربای هذه الکلمات کبک
دهد داد باب لعل لال کمتک گنگ بلب بی ریب بی عیب بی زیب سگ مگس
کاواک شاباش کاک قاق سیس مرادی دارم برآید یارب خلخ جاج ملوام
خوخ نان قلق درد درد مردم مام کوک قشق دود دود توت تخت
کلک تفت دید گرگ کزک کجک کیک پیل بریب ککف کشک

کلک تبت سنم تنت زرار سهم تیب بای سرس پایاب باتاب باد آ
باداب الا تارات ابا ابا آیا اتا فرق بره تن نالان نازان نادان داراد
داماد داناد عرش شرع کاخ هر خاک و خاک هر کاخ اقبال هر لا بقا ولا بقا هم
اقبال فرش شرف مالک کلام سو سوم غیر منقوط لادوادارد دلم درد دالم
کردم سور و سرور ارام هم در عدم گرد و سراسر درد ها حاصل ار گردد وصال ادراک رقعه
عاطله محمود حمد و وداد مصدر صدر سو و سداد مورد مرام مصدر مکارم مسلم مراسم
اعلام سلام رسم الاسلام ادا کرده محرک سلسله مدعا و محرر طومار مرام گردد رساله
مرسوله مملو آمال مسوده محرره عاطله در ماه محرم الحرام در ورود مسعود و حلول محمود آورده
مطالعه او دل مکدر ملال و کلال آسوده لامالامال سرور و سرور گردد لوح کام دل را آمد روح
راراح مدعا که الحمد لله که احوال هر دو کس را مصلح کار کل آماده صلاح دارد مسوده
مورود مدد کلک اصلاح آورده سالک مسالک داد ما مول که درعرصه کم مطالعه
رود هر داور دادار مدام مساعد مساعد مرام دارد و مالک الملک حال و مآل هواره مراد حال
و مال دعا و سے کرد در دل مرور حمد کلام مکرما السلام والاکرام رقعه دیگر داور دادار
سالک مسالک سداد موسس اساس وداد محمد الله هواره محروس داواد و در ورود مراسله کرم
آمود دل مهموم دعاگو را مسرور کرده اطلاع احوال دلو آگاه دلا احاطه آلاء واحد احد
کلک گوهر سلک را محال وعدم ادراک سر هوالله الصمد مدرک اهل کمال ما ادراک اسرار
علوم العلما ماحرک سلاسل حکمة الحکما هرگاه اکرم اولاد آدم سرور محمود عالم در عدد

احصار

احصار حمده الا الا کلام آمده حوصله درک ما مردم حادث سه دم معلوم الله محکم کل حال
در مبارکبار روز کلان جناب خداوند نعمت دام اقباله بعد تقدیم لوازم گزارش بعرض بندگان
میرساند در هنولا که اطراف جهان از قدوم میمنت لزوم روز کلان از فرحت و سرور مالامال
است هواخواهان را لاشکر حضرت کردگار از رم و نیک سگالان را خیر اندیشی خداوندان مقدم
لهذا دست دعا می برآید تا باغ دلگشای آسمان نسرین و نسترن زهره و مشتری
طراوت بخش دیده های حق بین است آلهی شاه آفتاب طالع سر دفتر دیوان هنر پروری و
سخندانی گوهر یکتای درج معانی ذکتهٔ ثانی تیغ آبدار نیام شجاعت و همت ابر در بخش
چهره شوکت و حشمت بحر دولت کان سخاوت صاحب اقبال ذو الافضال والا مناقب
که ذات عالی تبارش نور باصره هوشمندی و سرور سینه فرزانگی است از کسوف ملمات
در امان بوده تا مدار زمان بر فرق عقیدتمندان نور گستر باد دیگر مثنوی عید روز
کلان مبارکباد عشرت جاودان مبارکباد صحن بستان گل نشاط آورد تو مبلان
مبارک باد عالم کهنه باز گشت جوان همه پیر و جوان مبارک باد در شادی
کشاری بنیم همدمان دوستان مبارک باد بر همن صحبت نشاط و سرور نامدار
زمان مبارک باد داور بی همتا قادر توانا ثنایت از قلم بریده زبان نیاید و صفاتت
در بیان نگنجد آتش ابراهیم از ابر و بلو والطاف تو گلشن است و چراغ شبستان مریم بیک
جلوه تجلایت روشن تاجدار دیهیم حشمت و اجلال صدر نشین چار بالش عز و اقبال شهریار
دیار رفعت و عظمت داری ملک جود و سه لبت گوهر یکتای بحر سخن سنجی و دانائی در تربی بهای



صدف بهره‌مندی و فرزانگی نهنگ قلزم شجاعت و همت ماهی بنیان جود و مروت
که ذات عالی تبارش باوصاف حمیده معمور و جوهر کمالاتش بر عالمیان مشهور تا جهان است
در جهان داری و ز بد و نیک در امان داری دعائیه روز کلان تا مینای چرخ زبرجدی
لبریز صهبای سرور است و جام زرنگار خورشید لبالب باده نور سرخوش باد و هم خانه دوست
ساغر نوش نشاط که جاست و اینهای هر فن که نخل بلاه بندگان و گل آرزوی هواخواهان است
از جمله بلیات دوران و حوادث زمان در امن و امان باد

ضرب المثل زبان فارسی

حرف الف الله بس باقی هوس :: اول خویش بعده درویش :: اول بهای شک بهانه
اول طعام بعده کلام :: اول باخر نسبتی دارد :: اول بسم الله غلط :: اللهم یکیک :: آب آمد
تیمم برخاست :: آب ندیده موزه کشیدن :: ع اگر ساقی تو باشی می توان خورد :: اگر
هوس است همین قدر بس است :: انچه در بغداد گردد سر خلیفه :: انچه در دل است بر زبان می آید
انچه در دیگ است بچمچه می آید :: انچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند :: آدم را گندم بهشت نماند
آدم با آدم میرسد کوه بکوه نمیرسد :: آدم خوب حکم عنقا دارد :: ع آدمیان گم شدند ملک
خدا خر گرفت :: اسپ چوبین راه نمیرود :: اسپ دار و غم جو نخورد :: ع اسپ و آن و شمشیر
وفادار که دید :: آزموده را چه آزمائی :: آزموده را نباید آزمود :: آزموده کار بازی نخورد :: از درویشان
برگ سبزی :: از خرس موئی بس است :: از ماست که بر ماست :: از گره او چه میرود :: از یکدست صدا
بر نمی آید :: از بیضه خلل چوزه نزاید :: از گریه ماتم گل سوری نروید :: از قاضی دو کس راضی نشوند
از دریا دو کسی نرنجد :: از کفچه مار حلوا نتوان خورد :: از برای یک شکم منت دو کس نتوان کشید
از مردی تا نامردی یک قدم است :: از آتش او گرم نشدم و از دود او سوختم ع از فلفل و زنجبیل
سردی مطلب :: از خردان خطا و از بزرگان عطا :: از پسر ناخلف دختر بهتر :: ع از گوشه بامی
که پریدیم پریدیم :: ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد :: از پای لنگ چه خیزد و از دست گرسنه چه خیزد
ع از دوست یک اشاره و از ما بسر دویدن :: آن دکان برچیده شد :: آن دفتر گاو خورد :: ع آن
شکست و آن ساقی نماند :: آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک :: امروز را فردا در پیست

آخر ساعی گاه فروشی است ؛ او داند و کار او داند ؛ آهسته بگو دیوار هم گوش دارد ؛
ایلچی را چه زوال است ؛ ایاز قدر خود بشناس ؛ آتش دوست و دشمن نداند ؛ آمدن باراده
رفتن باجازت ؛ ارزان بعلت گران بحکمت ؛ استاد در سبق طعام در طبق ؛ اجل سگ
که رسد نان چوپان می خورد ؛ اعرابی را گفتند شراب میخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل را
بخورد ؛ ابلد گفت و دیوانه باور کرد ؛ آشنائی روشنائی ؛ آشنا ساخت بیگانه کی ساخت
ع آشنا را حال این است وای بر بیگانه ؛ اختلاط زیاده بر آشنائی ع این کار از تو آید و مردان
چنین کنند ؛ جائیکه آب بسیار میماند گنده میگردد ؛ آب چو از سر گذشت چه یک نیزه و چه یک
مشت ؛ اگر مور چه بر سلیمان رود عیبش نگیرند ؛ اگر همه آتش شوی خود را بسوزی ؛ اشتر که
گاه میخواهد گردن دراز میکند ؛ ع آسوده کسی که خر ندارد ؛ ع آسان گردد بر آنچه سهت بستی ؛
ع آخر همه شب چه زدی حلوا گو ؛ این گل دیگر شگفت ؛ ع این را کسی گو که ترا نشناسد ؛ ع ابلهم
اندر عاشقی بالای غمهای دگر ؛ ع آواز دهل از دور شنیدن خوش است ؛ ع آواز سگان کم نکند رزق گدا
ع ابر میخواهد مستان خانه گو ویران شود ؛ ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی ؛ ع ای باد صبا این
همه آورده تست ؛ آب از دریا بخشیدن است ؛ آب و آتش را چه آشنائی ؛ آب تیز در خانه در آید که
دولت تیز ؛ اگر یار سهل است کار سهل است ؛ حرف الباء ع بشنو یا نشنو من گفتگوئی میکنم ؛
بازار مصطفی خریدار خدای ؛ بازاری نه آزاری و گر آزاری چنانکه بازآری ؛ باغ و بوستان لایق دوستان
؛ باغبان را وقت میوه گوش کری باشد ؛ بوی مشک پنهان نمی ماند ؛ بخشنده آب است که هر چه
بیابد تر کند ؛ بی نان توان زیست و بی آب نتوان زیست ؛ باز و برین بر از دست پریدن ؛
با نصیب

با مغلوب جوی بر آنکه بتر شد ؛ برق زد و را کافور چه سود ؛ بوسه به پیغام است نیاید ؛ بگنبه از ده
عز ترسد ؛ بدی همسایه را همسایه داند ؛ بلقمان حکمت آموزی چه حاجت ؛ بز را بهای
بز ؛ بز را غم جان قصاب را غم پیه ؛ بندگی بیچارگی ؛ بنده درگاه تا در همراه ؛ بکنده است
هند و انگیخته ؛ بت بای نقش دیوار ؛ برنج زرد و عسل روزی خداداد است ؛ بهانه بچه
مادر میخورد ؛ بچه تا نگرید مادر شیر ندهد ؛ بازی بازی بریش بابا هم بازی ؛ بزرگی
بعقل است نه بسال ؛ بکاهل کاری مفرما و پند پیران بشنو ؛ بر بار
تراشیدن که بسبک نگردد ؛ بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که با فروختن چراغ گرم میشد
ع برات عاشقان بر شاخ آهو ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد ؛ ع باد در کسی رسد که در دی
دارد ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن ؛ باد در کشان هر که در افتاد بر افتاد ؛ ع بر رسولان
بلاغ باشد و بس ؛ حرف الباء فارسی پیر شو و بیاموز ؛ پیرهن خس است یقین
تن لبس است ؛ پیران نمی پرند مریدان می پرانند ؛ پیری و هزار عیب ؛ ع پیری و صد عیب
چنین گفته اند ؛ پای چراغ تاریک است ؛ پیش مار ارکجروی خود است ؛ پنج انگشت برابر نیست ؛
پیش طبیب مرو پیش کار آزموده برو ؛ پس خورده سگ سگ را شاید ؛ پشم از خایه رندان
حرف التاء تاج محمد قرة العین مومنان است ؛ تیر چرخ را کمان چرخ باید ؛ تیشه را با تراش کار است
خواه عود پیش آید خواه سپیدار ؛ ترازوی زهره از گرانی ستارگان نشکند ؛ ترازو خسیس است
هر سو که زیادتی یافت سر فرود آورد ؛ تشنه در خواب هم آب بیند ؛ تارک خواب فرشته است
ترسان دل را چه پری چه عفریت ؛ تو خربوزه بخور ترا با فالیز چه کار ؛ تو را دل ده دلبری مکش

توبه برای شکستن است : تنها پیش قاضی روی راضی آئی : تخم تاثیر صحبت اثر تعظیم کاریگران
معاف : تاریکی شب سرمه چشم کور موش است : تا از سر چیزی نخیزی بر سر چیزی نرسی
تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود : ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد : ع تا سال
دگری که خورد زنده که ماند : ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان : حرف التا ثواب روزه بعد آب
آن روزی نشود : حرف الجیم جوینده یابنده : جوهر آنست که نسوزد و روشن شود :
جوهری که آب مروارید بخشیدش فرود آمد شاه مروارید را کی بیند : جائیکه حسین تشنه میرد اگر بریزد
باران لعنت باد جای آن باشد : جائیکه کمان رستم باشد باران تیر بهمن هم تواند بود :
جائیکه شاهین جنگ زند پای کبک در قفس نخیزد : جای امید خالیست : جای استاد خالیست
جگر جگر است و دگر دگر : جو فروختن گندم نمودن : جاهل مپرس شتر لیت زیر جبه ع جواب
جاهلان باشد خوشی : جور بکش و طالع ببین : ع جوی طالع ز خرواری هنر به حرف الجیم
فارسی چشم گرم در جیب ملفوف است : چشم را گل تیر از خار است : چشم از روی دوستان
روشن شود نه از باغ و بوستان : چاه بیژن از زندان ضحاک کم نیست : چاه کنند را چاه
در پیش : چراغ پای خود روشن ندارد : چراغ مفلسان نوری ندارد : ع چکنند بینوا همین
دارد : چون سنگ را معرفت باشد زر پیش او سر فرود آرد : چون برجیس را روز بد آید در
کشت عطارد خوشه چیند : چون کار از دست رفت پشیمانی چه سود : چوگان تواضع گرد گوی
برد گوی سخت سری کرد سر زنشها خورد : ع چرا کاری کند عاقل که بار آید پشیمانی : ع چاره
نیست درین واقعه الا تسلیم : ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار : چه خوش چراغ باشد
٦

ع چه نسبت خاک را با عالم پاک : چندین مشکل برای اهل : ع چیزی بده درویش را چیزی بگو
درویش را : حرف الحا حکایت از نظیر با نظیر شود : حکایت از سخن مبتذل شود : حکمت بلقمان
آموختن : حرف میماند وقت نمیماند : حساب دوستان در دل : حکیمی را گفتند دوستی حجت
گفت اسمی است بلا مسمی : حاکم تمام گوش باید : حکم حاکم مرگ مفاجات : حکم حاکم قبول باید کرد :
حبذا خانهٔ خود اگر تمام گلخن است : حاضر را القمه غایب را تکبیر : ع حریف با خته با خود همیشه در جنگ است :
حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن حرف الخا خدا که میدهد نمی پرسد که تو کیستی :
خدا نه به سلیمان کی دهد : خدای بیند و می پوشد همسایه نمی بیند و می خروشد : خلق خدا ملک
خدا : خون حسن و حسین بعهده الاخوین نیست : خانه تنگ روزی فراخ : خانه بردوش یک تیغ
دو دوگوش : خانهٔ دوستان بروب و در دشمن مکوب : خانهٔ خالی را دیو میگیرد : خالی دست
رو سیاه : خورشید روی همه سیاه می سازد و روی ماه سپید : خنده مردم از شادی باشد
و خنده بوزنه از غم : خنده گل گریه گلاب بار آرد : خرما را پوست به از مغز : خربزه شیرین نصیب
شغال است : خربوزه شیرین کم نصیبی نوکران : خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی او است
خر که پشت طاوس مینماید : خر اگر جل اطلس پوشد خر است : خر همان خر است اما پالانش
دیگر است : خر را دوش گواه بس است : خر قیمت زعفران چه داند : خر خواجه خرس خواجه :
خاک غربال را نشاید و خشت آسیا را : ع خوب است اسباب جبینی شکست : خاک برداری از توده
کلان بردار : خس کم جهان پاک : خود کرده را چه درمان : خود فضیحت دیگران را نصیحت
: خود پسند پسند خلق نباشد : خود پسندی برهان نادانی بود : خوی بد را بهانه بسیار :

پرسیدن

خونیشی نجوشی سود ابر ضا :. خوش آمد خوش آمد :. خوش سخن باش تا امان یابی حرف الدال
درخانه خدا دایم باز است :. در تو میگویم دیوار تو گوش کن :. در خانه مور شبنمی طوفانست :.
در خانه میتواجه بیخ چه تخشش :. در خانه اگر کس است یکحرف بس است :. در قصص انبیا مضاحک نگنجد :.
دامن پاک که با دامن الوده بنند پاک هم پلید شود :. دم عیسی در زندگانی در گیرد :. دم فرزن نگراید
گوزمزن گوز گیر آمد :. دست بکار دل بیار :. دست بی هنر کفچه گدائی است :. دست شکسته وبال
گردن :. دست شکسته وبال اوست :. دست بر آسمان نتواند رسید :. دست جوانمرد بجهت
دادن خاره و کف بخیل برای ستدن :. دست زیر سنگ را آهسته بیاید کشید :. دست را
دست می شناسد :. دست خود و دهان خود :. دهن مخالفان نتوان بست :. دهن سگ بلقمه دوخته
به :. ع دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست :. دوست شاد و دشمن پایمال :. دل تاریک را جان روشن
نمود :. دل را با دل راه است :. دل را جز دلدار نباید داد :. دا ناخواسته عذر بسیار :. دور نگی
سیب از سیر درونی اوست :. دیده را ناخفته به از ناخن :. دیده سخت را نخن سخت بشکند چنانکه
بادام را سنگ :. دزد نا گرفته سلطانست :. دزد باش و مرد باش :. دزد جوانمرد به از بازرگان
بخیل :. دانشمند را دست کوتاه به از دستادراز :. دانا باشارت ابرو کند :. دیوانه را کوته
هوی بس است :. دیوانه بکار خود هشیار :. ع دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند :. درد را خدا بدستان
خود میدهد :. درد دل در دلیست :. ع در وجود پیش در دمند بگو :. دندانی که درد کند باید کند
در دسر کمتر بهتر :. دوای غضب خاموشی است :. دو مرغ جنگ کننده خایه ترک :. در جنگ حلوا بخش نمیکنند کمتر
دلیر تیغ را کار فرماید و غمی زبان را :. در مقام تشنگی هزار مروارید بقطره آبی نیرزد :. در هفتاد سالگی
لگی

مشو طنبور میکنند تا در گور نخوازد :. در قرآن خواندن غلط می شود :. دروغگو حافظه ندارد :. دروغ
گو هرجا ذلیل :. دروغگو را تا بدر خانه اش باید رسانید :. دیر آمدن و زود رفتن :. دیر آید درست
آید :. ع دولت در ان سرا ست که از میهمان پر است :. ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
دنیا بیک قرار نیست :. در روشنی زوال نبیند :. حرف الذال :. ع ذوق چمن ز خاطر بلبل نمیرود
حرف الرا راه بزن اما راه خدا مبین :. راه راست برو اگر چه دور است :. روشنائی عرب از نور محمد بود
نه از شعله ابولهب :. رویش ببین حالش مپرس :. رو برو به از پهلو :. رنگریز بریش خود در ماند
روستائی را عقل از پس می آید :. روستائی بزبان خود گویائی :. ع راستی موجب رضای
خدا است :. راست دروغ برگردن راوی :. رنجش خر از راحت پالان گر است :. روباه را گفتند
پوستین پوشی گفت انچه پوشیده ام بس بگذارید :. رونده کسی است که قدمی دارد :. رد منه خریدار
خداست :. ع رموز عاشقان عاشق بداند :. ع راز دل جز بیار نتوان گفت :. حرف الزا زندگ
داغ عشق است :. زر دادن و درد سر خریدن :. زر سفید برای روز سیاه است :. زر کار کند مرد لاف زند
ع زور با میکشد صیاد و دام آهسته آهسته :. زمین سخت آسمان دور :. زن از غازه
سرخ رو شود و مرد از غزا :. زن مرد و شعی به از مرد زن وش :. زن بیکار عشو ه با بیمار
زن خود گائیدن پنبه خائیدن :. زده را می توان زد :. زور بر خر نرسد ده بپالانش :.
ع زور بر گاو ناله بر گردون :. ع زدیم بر صف رندان و هر چه باد اباد :. حرف السین سخن
شنید شیخ دولت :. سخن راست تلخ می شود :. سرود بستان یاد دادن :. سوزن عیسی
را جز رشته مریم در خور نباشد :. سوز دل نوح را طوفان تواند گشت :. سوزنده آتش است

که هرگز سرد نشود؛ سیه دلی دوات سر قلم را سیاه کند؛ سیه روی آهنگر سرخ روی آهن است؛ سیه
روی زحل بیک دلو نتوان شست؛ سیاقت عطارد از روزنار شمس روشن نشود؛ سایه هما برای
دولت والاجو بنده؛ برای ومع گرمانه سیمرغ دیگر است وسی مرغ دیگر؛ سرو از راستی آزاد شده
سری که بار کسی نکشد باری باشد بر گردن؛ سربار کوفته به؛ سر بریده بانگ نمیکند؛
سرکه مفت از عسل شیرین تر است؛ سیلی نقد به که حلوای نسیه؛ سزای گران فروش
نخریدن است؛ سزای کون کافر کیر ملحد؛ سخی را در هر دو عالم سربلند؛ سخی و بخیل را اسرال
برابر است؛ سگ بهفت دریا پاک نشود؛ سگ را طوق گردن دائره دولت است؛ سگ
زر و برادر شغال؛ سگ باش برادر خورد مباش؛ سگ حق شناس به از مردم ناحق شناس
سوز از ملا و دره؛ سوال دیگر جواب دیگر؛ سنگ آمد سخت آمد؛ سنگ زدن بر مخفل به که زر
دادن غیر محل؛ حرف الشین شراب نعره را شراب دوست؛ شراب مفت قاضی هم میخورد
شرم عثمان برای ایمان است؛ برای روزی؛ شمله بمقدار علم؛ شنیده کی بود
مانند دیده؛ شب حامله فردا چه زاید؛ شتر اگر چه مرده بود گوشتش بار دو خر است؛ شماتت
دشمن به که سرزنش دوست؛ شتغلم نخیته به که لقمهٔ خام؛ شاگرد رفته رفته با استاد
میرسد؛ شاید باید زیستن نا شاد باید زیستن؛ شاهان چه عجب گر بنوازند گدا
را؛ شدنی شد دگر چه خواهد شد؛ حرف الصاد صفائی خانه در آب و جاروب است
صاحب غرض مجنون؛ صاحب کرم همیشه مفلس؛ صلا اند بلا شد؛ صدقه دادن
رد بلا؛ صبر مفتاح کار است؛ صبح خواستم که خضری ببینم خرسی دو چار شد؛ صورت

ببین

ببین حالش مپرس؛ صد کلاغ را یک کلوخ بس است؛ صدر هر جا که نشیند صدر است
حرف الضاد قرب المولی ایانت المولی؛ حرف الطا طینت یعنی سفالیست با شراب؛
طبیب مهربان از دیده بیماری افتد؛ طلعت زیبا به از خلعت دیبا؛ طمع دیده هوشمندی دوزد
طامع همیشه ذلیل است؛ طفل مکتب نداند؛ طفل مکتب نمی رود ولی بزورش؛ طوفان شیطان
الدنگمیان؛ طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت؛ حرف الظا ظرف شکسته صدا
نمید هد؛ حرف العین عبارت از نظیر بنظیر شود؛ عیان را چه بیان؛ عاقلان خوب
میدانند؛ عاقل باید که از دیگران پند گیرد؛ عاقلان در پی نقطه نشوند؛ عارف که نبود غیر عارف
است؛ عصمت بی بی از بی چادری؛ عیب خود هر گز کسی نمی بیند؛ عوان عود سوز دد
گنده دوزخ شود؛ عوض داده گله ندارد؛ عیسی بدین خود موسی بدین خود؛ عذر گناه بدتر
از گناه؛ علم شی به از جهل شی؛ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد؛ عروسی که بمن رسید
شب کوتاه شد؛ عطای او بلقای او بخشیدم؛ عجب عجب که ترا یاد دوستان
آمد؛ عمرش دراز باد که اینهم غنیمت است؛ عطاردی باید که تاب نزدیکی آفتاب آورد؛
عشق است و واردات؛ عشق و مشک پنهان نمی ماند؛ عاشق از پدر مهربان تر است
عاشق مهربان تر از پدر است؛ عاشقم اما نه از محبوبی دارم؛ عاشقم اما نا گفتار بام؛ عاشقی — مشوقی
بس مشکل است؛ عشقبازی از مجنون یادی باید گرفت؛ حرف الغین غواص در
دریا چیزی دیده است که بغورش فرو میرود؛ غربت دیده مهمان می باشد؛ غریب بر داغ عزیز
غنچه از ترش روئی دل تنگ ماند؛ غم نداری بز بخر؛ غم فردا امروز نباید خورد؛ حرف الفا

فراک چو انمر دان دست آویز امیدست :: فرمان بردار ه آیینه روزن :: قلفل را مبین که کوچک
است :: فراخ روزی را با قحط چه کار :: فال نیکو زن به هر کاری :: فردا که دیدست :: حرف القاف
قرآن را از لوح زر چه زیب :: قدر جوهر جوهری داند :: قفا زدن گردن کشان را گردن زدن
است :: قحبه از ذکر طلاق نمی ترسد :: قاضی بر شوت راضی :: قرض مقراض محبت است :: قرض
از هزار گذشت گوشت و نان باید خورد :: قهر درویش بر جان درویش :: قطب از جا نمی جنبد ::
قلم اینجا رسید و سر بشکست :: حرف الکاف کار امروز بر فردا نباید گذاشت :: کار را کار دان
کند :: کار بکثرت است :: کار کبک ریگ خوردنست :: کار تقدیر به تدبیر راست نیاید :: کوزه گر از سفال
شکسته آب میخورد :: کالای بد بریش خاوندش :: کم خرج بالا نشین :: کجا آسمان کجا زمین ::
کور چراغ احتیاج ندارد :: کور بکار خود بیناست :: کور چه خواهد دو چشم :: کفن دزد در شب از بیم
نترسد در روز از زندگان بر مرده :: گزی که مصحف خورد از و بالغش چه غم :: که کرد که نیافت :: گردنی چون شتر
آمد پیش :: کفش دوز چرم آلوده خاید لقمه پاک خورد :: کاهی میخورد و راهی میرود :: کلند چاه کن را آب
دادن حاجت نیست :: کس مفت خر از عیب :: کس که برهنه افتد زاغ هم منقار زند ::
کش موکنده را نوره چه کار :: کیر مگس چه خفته چه بیدار :: کیر کونی بجای پستانست :: کی آمدی که
پیر شدی :: کنج نشین و راست گو شو :: مگوید که دوغ من ترش است :: کس ندیدم که گم شد
از ره راست :: کرم نما و فرود آ خانه خانهٔ تست :: حرف الکاف فارسی :: گوهر در کان بی قدرست
و در بازار بقیمت :: گاو بان از شیر ایوان نوشیروان می ترسد :: گاو باشد که زبانش چرب
بود :: گوساله نر و ریسمان چه :: گربه از برای خدا موش نمیگیرد :: گربه کشتن روز اول :: گوشت خر دندان

بلا

سگ :: گربه گوزن به از خنده و شیر :: گریه بوقت به از خنده بیوقت :: گردن شتر کمانی است
که برای قربانی ساخته :: ع گردن بی طمع بلند بود :: گناه میکنی باری کبیره بکن :: گندم از جو روید
گل کاغذی بوی نمیدهد :: گله از دوستان عجب است :: گویی مشکل و گرنه گویی مشکل :: گذشت آنچه گذشت
گذشته را صلوات :: حرف اللام لذت نیشه ارکو بکن باید پرسید :: لیلی را بچشم مجنون باید
دید :: لوز یر بکاو دادن کون خرست :: لعنت بکار شیطان :: لعنت بهیچ است :: لشکری گریزد
و لشکری شیر شود :: ع لایق افسر نباشد هر سری :: حرف المیم مثل معروف میراث زباباها
محمد بمعراج بلندست نه بجامه :: موی سپیدی دست هنرست نه عیب :: مردم با بر هوا نهند و نامرد
در هوا :: مرد بی سنگ و زنان نباشد :: ع مرد بی زر همیشه رنجورست :: مردم زنده دل هرگز نمیرد ::
مرده بدست زنده :: مرده اگر خاک دل بستان :: مرده هر چند عزیزست نگاه نتوان داشت :: مرد آنست
که بانش به نکویی برند :: مردن ملا نفع نمیکند خوب است که بابا بمیرد :: مردن بنام به که زیستن به ننگ
مرگ به از رسوائی :: ملا شدن آسان مردم شدن مشکل :: مرگ انبوه جشنی دارد :: مال
مطلب مرده :: مال عرب پیش عرب :: مال مفت دل بیرحم :: مال نثار جانست و جان نثار
آبرو :: مومن موم دل کافر سنگدل :: مسلمانان در گور مسلمانی در کتاب :: من آنم من که
میدانم :: من از ریسمان میگویم او از آسمان :: من چه گویم طنبوره چه میگوید :: من زنده
جهان زنده :: من مرده جهان مرده :: مشتی نمونه از خرواری :: مشت بسته قفل بهشت
است :: مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر :: مشت در محل خود از تیغ بالا ترست :: مشتی
که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد :: مهمان بیوقت پهلوی خود میخورد :: مهمان عزیز است

اما تا سه روز: مهمان مهمان را نتواند دید: و صاحبخانه هر دو را: ماهی ماهی را میخورد و ماهی خوار
هر دو را: مارگزیده از ریسمان می ترسد: مگس حرام نیست اما دل بهم میزند: ملخ از چرغ نگاه بر
تراست: موریکه پر برآید عمرش بآخر رسد: موش بسوراخ نمی رفت جاروب بدمش بست: مرغ
تو شتری بسعادت خریدن نخواهد رفت: مفت را چه گفت: مارا بخیر امید کرا این گس بسر راه
ع ملا بخیر تو امید نیست شر مرسان: ما بخیر شما سلامت: ع مارا چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت:
ع مرغی بیار و مرغی بخور: ملک خدا تنگ نیست پای ملا لنگ نیست: محنت زده را از هر طرف سنگ آید:
ع مرد نام فردا که فردا دیده: حرف النون نیک و بد شریک مال مردم است: نیکو کاری نیکو در دست:
نیکی برباد گنه لازم: نیکی نیکست بدی بد را: نکوئی کن و در آب انداز: نام بلند بر از بام بلند: نزدیک
آتش برست و دوزخ به از بهشت: نیم حکیم خطره جان: نقل کفر کفر نباشد: نقل عیش به از
عیش: نیم ملا خلل ایمان: نماز ستون دین است و قامت مرد ستون نماز: ناودان کعبه
میبه زدی و باران رحمت طمع میداری: نگاه درویشان عین سوال است: ناخوانده بخانه
خدا نتوان رفت: نان یک رنده چه بر نیست چه به یکم: ناله آب از ناهمواریست: نمک خوردن
و نمکدان شکستن: نیازه میران حق فقیران: ع نازبران کن که خریدار تست: نگون شدن آسمان
برای چیدن آدمیان است: نرم چوب را کرم میخورد: نادان سخن گوید و از قیاس کند: نه روی
ماندن نه رای رفتن: ع نه روی رهائی نه راه گریز: ع ناسوده کجا رود که آسوده شود: ما
حرف الواو واکن کیسه بخور هریسه: ولی را ولی میشناسد: وقت را بنده ساعت را
سلطان: وقت از دست رفته باز بدست نیاید: حرف الها: همت کارها دارد: همت

١٩١٠ .

مردان مدد خدای: همین که گرم نشدم تا شیر از نی استم: هر که خود را بیند خدا را نبیند
هر که از خدا نترسد از وبا ید ترسید: هر که آب دهن ندارد لب خشک ماند: هر که آتش مزاج بود
بی آب زید: هر که باد در سر دارد سر بباد داده: هر که خانه مردم بکاود خاک برسرش افتد: هر که
منت نخورد و پشت خویش می نازد: هر که مال نخورد پشیمانی خورد: هر که برگردم دست شفقت نهد
سزا بیند: هر که در جنگ ثبت نماید رو نتواند نمود: هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد
هر که مال ندارد یار ندارد: هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود: هر که از دیده دور از دل دور: هم خرما و هم
تماشا: هر رنگ فرزند ارد: هر که اول زن بدست نفس نازند: هر که اول زنبا نبست مکه است: هر که
زبان شیرین است سزاوار تحسین و آفرین است: هر دردی را دوائی هست: هر فرعون را موسائی
هر کرده را جزائیست: هر پرده را نوائی: هر گنده خوری را گنده بری: هر کاری هر مردی: هر بنائی
را خرابی: هر کمالی را زوالی: هر جا گنج است آنجا مار است: هر جا که میوه خوب است کلاغ میخورد
هر که عمرو عاص علی را نمرگو پسرش باید برید: هر که که خر کباب شود شغال سلیت سنج کند: هر چه
کند بخود کند: هر چه بیند از خود بیند: هر چه از دزد ماند رمال برد: هر چه دیر بپاید دلبستگی را نشاید
ع هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد: هر زمینی را آسمانی بود: همسایه خار در پهلو: ع هم سایه
به بیاد کس را: هنوز مسجد ساخته نشده کوری بدرش نشسته: ع هر کسی مصلحت خویش
نکو میداند: هنوز دهلی دور است: هنر ورز نه بی هنر خر: هزار جواب یک خاموشی حرف الیا
یک نظری خوش گذری: یک نظر دیدن حلال است: یک در گیر محکم گیر: یک را اگر دو بیم را دعوی کن: یک
نشد دو شد: یک گرد و فاخته: یکم بام و دو هوا: یک مرغ و دو جا کباب نمی شود: یکی از بام افتاد

گردن دیگر شکست ؛ یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه ؛ یکی گریزد دیگری شیر شود ؛
یکی ها میرود دیگری ها می آید ؛ یکمن علم را ده من عقل می باید ؛ یکی حرام دیگر شلغم ؛ یک لقمه صبح
نزده لقمه شام ؛ یک لقمه صباحی به از مرغ و ماهی ؛ یک انار صد بیمار ؛ یک مو بر صد قلندر ؛
یک ده آباد به که صد ده ویران ؛ یک سر هزار سودا ؛ یک یوسف هزار خریدار ؛ یا کپه شکند یا کون
درد کند ؛ یار غاری باید که زخم مار کشد ؛ یار باقی صحبت باقی ؛ یار زنده و صحبت باقی ؛
یکی آمد یکی رفت کجی سلیمان کجا تخت ؛ یکدانه محبت است و باقی همه کاه ؛ تمام

تفصیل بعضی کتب فارسی

روضة الصفا تصنیف میرخوند شاه مشهور تواریخ ایران کتاب
جسیم بچند جلد

اکبرنامه ابوالفضل تواریخ اکبر از ابوالفضل

کتاب آئین اکبری شعر بندوبست هند

واقعات بابری حالات سلطنت بابر شاه

تاریخ کاشمیر یکی از باشنده آنجا

تاریخ عالم آرای عباسی تاریخ پادشاهان ایران از صفی
تا وفات عباس نظام اسر برعکس اکبر مشهور ربعه

تاریخ گزیده از ازمان ایران است و نسخه و عجیب

خلاصة الاخبار مختصر تاریخ ایران در یک جلد از خواندمیر

لب التواریخ از ازمان امارت ایران از عبداللطیف قازوینی

ظفرنامه حالات حیات تیمور لنگ بعبارت سلیس

تذکرة الشعرا تصنیف دولت شاه سمرقندی

تاریخ جهان کشائی یا تاریخ نادری من کلام میرزا مهدی شرح حالات نادرشاه شاه ایران

نظم

شاه نامه فردوسی کلیات خاقانی دیوان حافظ

کلیات سعدی گلستان بوستان و ملمعات

کلیات اهلی سحر حلال شمع و پروانه کتاب قصاید و کتاب غزلیات

کلیات جامی سلسلة الذهب قصه سلمان و ابسال سکندرنامه یوسف و زلیخا لیلی و مجنون دیوان جامی بهارستان تحفة الاحرار و سبحة ابرار

دیوان خسرو

مثنوی تصنیف جلال الدین رومی شاعر جلیل القدر

دیوان انوری

کلیات نظامی اسرار العاشقین هفت پیکر خسرو و شیرین سکندرنامه لیلی و مجنون مخزن الاسرار

پندنامه فریدالدین عطار

کلیات کاتبی مجمع البحرین ده باب حسن و عشق ناصر و منصور بهرام و گلاندام

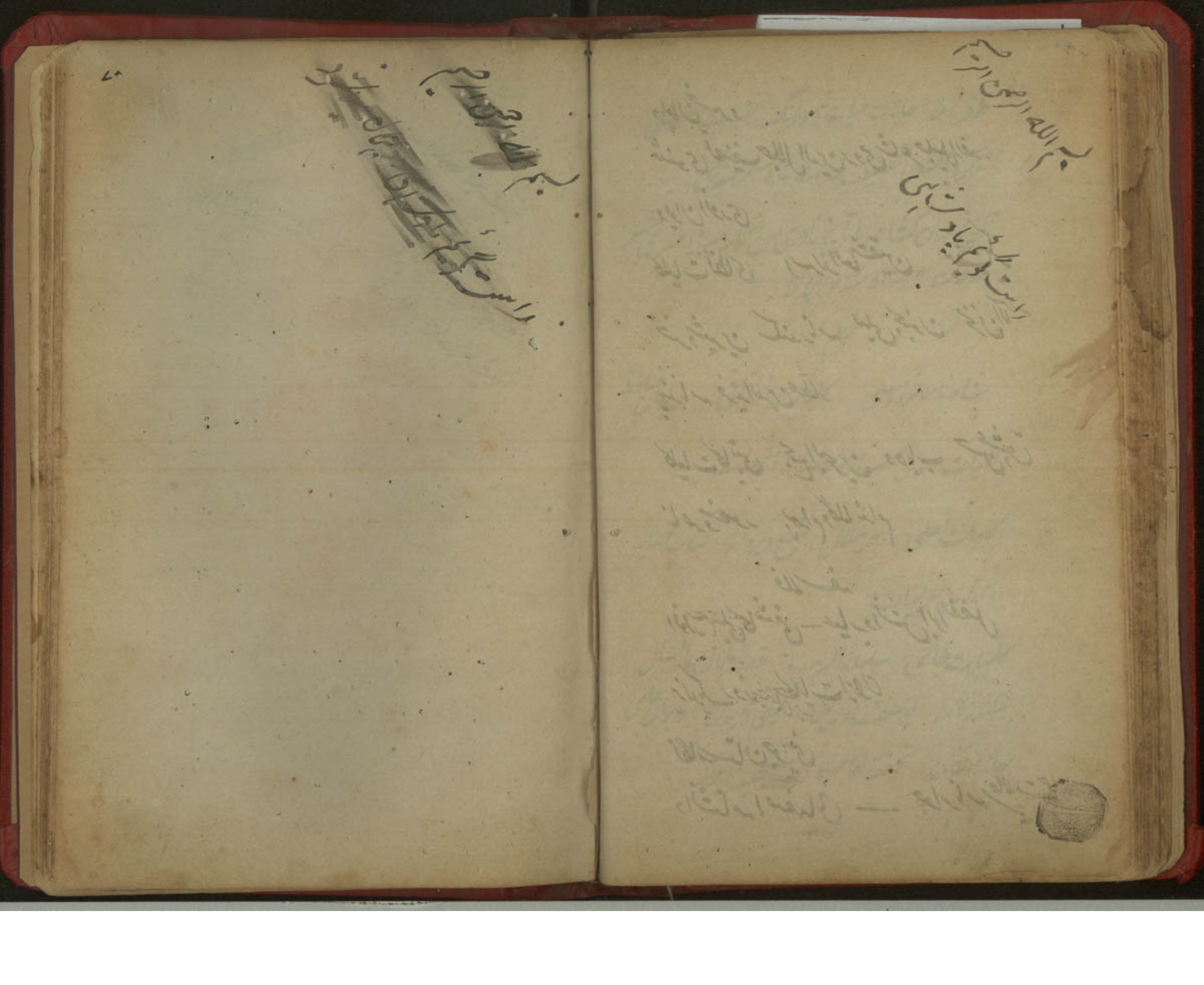
فلاسفه

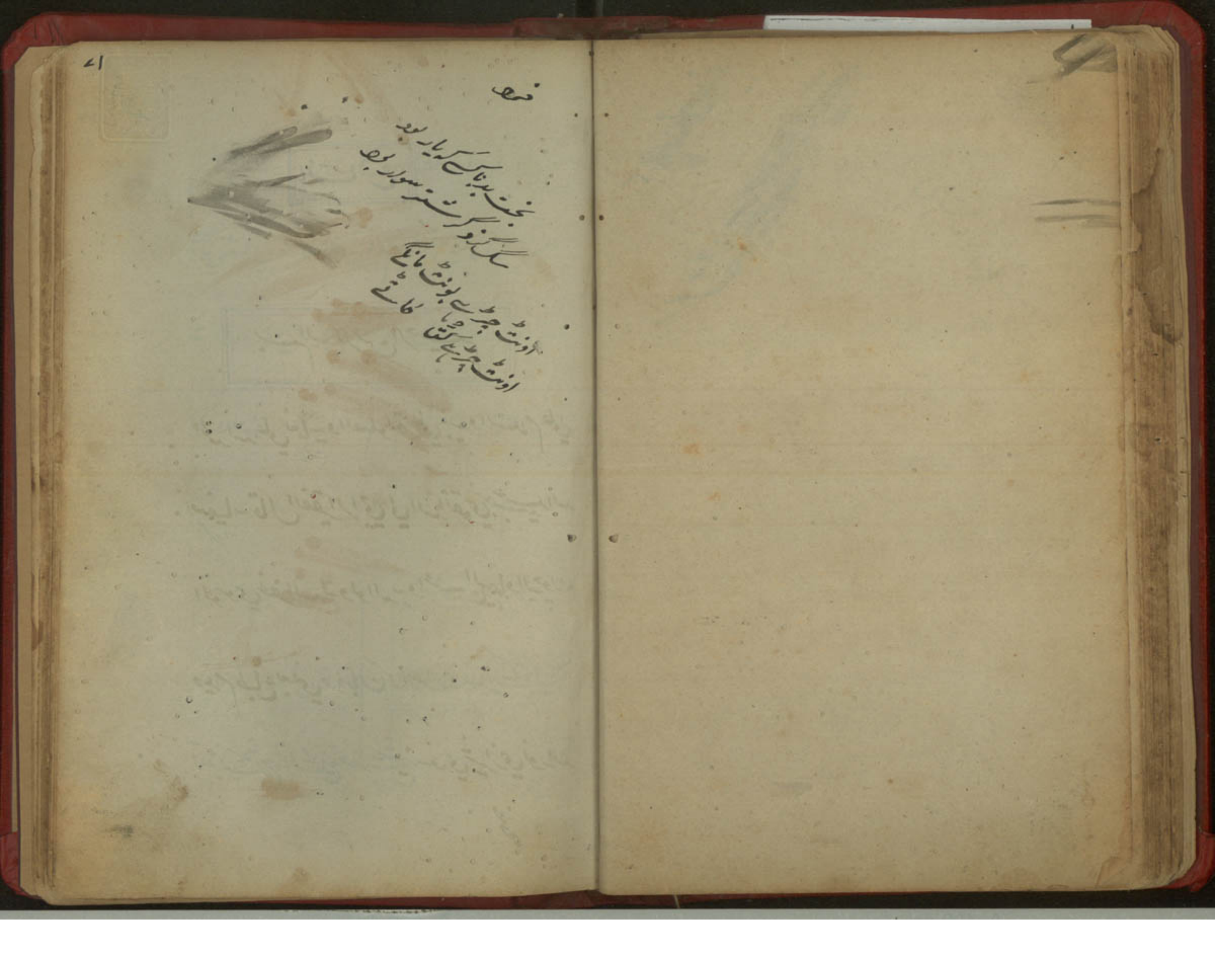
انوار سهیلی کاشفی — عیار دانش ابوالفضل

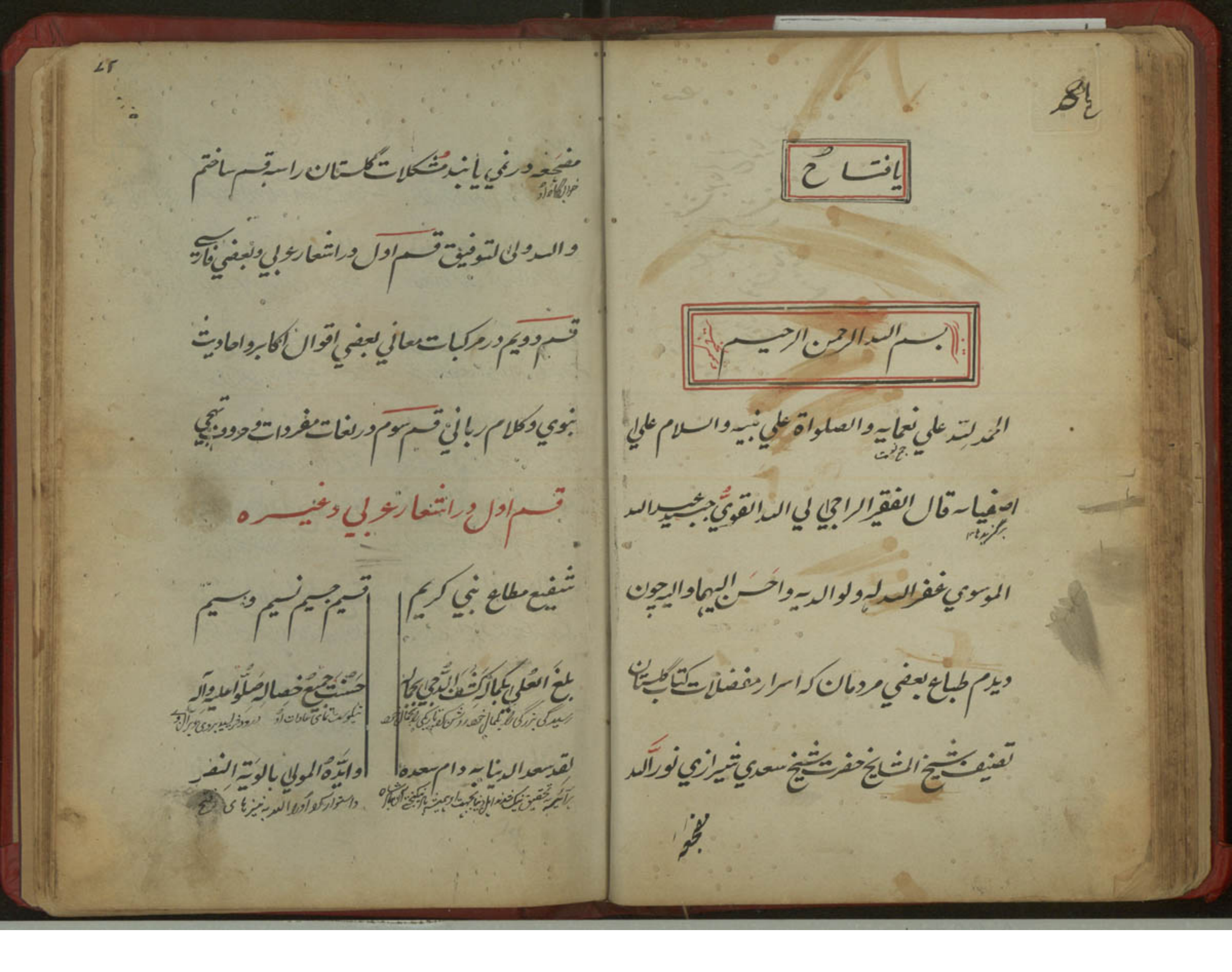
هزار یک روز مشتمل بر حکایات ایران

نگارستان جوینی

دانشنامه اصفهانی — جواهرنامه حالات جواهرات







يا فتاح

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله علي نعمائه والصلواة علي نبيه والسلام علي
اصفيائه قال الفقير الراجي الي الله القوي جبيب الله
الموسوي غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما واليه چون
ديدم طباع بعضي مردمان كه اسرار مفصلات كتاب گلستان
تصنيف شيخ الشايخ حضرت شيخ سعدي شيرازي نور الله
مضجعه

مضجعه در نمي يابند مشكلات گلستان را سه قسم ساختم
والله ولي التوفيق قسم اول در اشعار عربي وبعضي فارسي
قسم دويم در مركبات معاني بعضي اقوال اكابر واحاديث
نبوي وكلام رباني قسم سوم در لغات مفردات و حروف تهجي

قسم اول در اشعار عربي وغيره

شفيع مطاع نبي كريم ‌‌ قسيم جسيم نسيم وسيم

بلغ العلي بكماله كشف الدجي بجماله ‌‌ حسنت جميع خصاله صلوا عليه وآله

لقد سعد الدنيا به دام سعده ‌‌ وايده المولي بالوية النصر

[illegible]

كذلك تنشأ ليّة بسوق قها — وحسن نبات الارض من كرم البذر

همچنانكه بر خيزد يا بر شاخي آن بادشاه برگ آن از بن خاست — و نيكوئي رونيدگي زمين از بزر نيكو تخم است

روضة ماء نهرها سلسال — دوحة سجع طيرها موزون

باغيكه آب جوهاي او شيرين دلپذير است — درختان خوب دير نغهاي خوش آواز

اقل جبال الارض طور وانه — لاعظم عند الله قدرا ومنزلا

خوردترين كوههاي زمين طور است در تحقيق كه او — بر انيه بزرگتر است نزد خدا از روي مرتبه و درجه

غذيت بدرنا ونشأت غذي — فمن انباك ان اباك ذيب

غذا يافتي تو بشيرها و پرورش يافتي تو نو — پس كدام آگاه كرد ترا كه پدر تو گرگ است

اذا كان الطباع طباع سوء — فليس بنافع ادب الاديب

وقتيكه باشد طبيعتها از طبيعتهاي بد — پس نيست نفع كننده ادب ادب كننده

اذا يئس الانسان طال لسانه — كسنور مغلوب يصول على الكلب

وقتيكه نااميد شود آدمي دراز گردد زبان او — همچو گربه عاجز كه حمله ميكند بر سگ

الا لا تحزن اخا البلية — فللرحمن الطاف خفية

خبردار شو اندوهگين مباش اي برادر بلا — پس مر خداي راست لطفهاي پوشيده

اذا شبع الكمي يصول بطشا — وخاوي البطن يبطش بالفرار

هرگاه كه سير شود آدمي حمله ميكند سخت — و خالي شكم سخت حمله ميكند بگريختن

اعلم

اعلمه الرماية كل يوم — فلما اشتد ساعده رماني

مي آموختم من آن شخص را علم تير انداختن هر روز — پس هرگاه كه سخت شد بازوي او تير زد بر من

اصنع بنا ما انت له اهله — ولا تفعل بنا ما نحن له اهله

بكن تو با ما چيزي كه تو مر آن چيز را سزاوار — و مكن تو با ما چيزي كه ما مر آن چيز را سزاوار

ان لم اكن راكب المواشي — اسعى لكم حامل الغواشي

اگر چه نيستم من سوار مركب ها — كوشش كنم مر شما را برداشتن علاقهاي

كفيت اذا ايا من تعد محاسني — علانيتي هذا ولم تدر باطني

پسند كردي تو اكنون اي كسي كه ميشمار تو نيكوئيها ظاهر را — خصلتها ظاهر من است و نه آنچه تو ميبيني

اشاهد من اهوى بغير وسيلة — فيلحقني شان واضل طريقا

مي بينم كسي را كه دوست ميدارم بغير واسطه — پس متصل شده است مرا كاري كه گم گردم راه را

يؤجج نارا ثم يطفى برشة — لذلك تراني محرقا وغريقا

مي افروزي تو آتش را پس فرو نشاني — از جهت اينمعني مي بيني مرا سوخته و غرق شده

[illegible]

تهاج الى صوت الاغاني طبيعة — واني مغني ان سكت لطيب

برانگيخته ميشوم من بسوي آواز سرود — و تو آن سراينده هستي كه اگر خاموش شوي

انى لستر من عين جيرانه — والله يعلم اسراري واعلاني

و بدرستي كه من بر آينه پوشيده ام — و حق تعالي ميداند حال باطن و ظاهر مرا

وعند هبوب الناشرات على الحمى ‏ ‏ يميل غصون البان لا الحجر الصلد

و نزدیک وزیدن بادها بر مرغزار ‏ ‏ می جنبد شاخهای درختان نه سنگ سخت

زینهار از قرین بد زنهار ‏ ‏ وقنا ربنا عذاب النار

پناه و امان از همنشین بد پناه ‏ ‏ نگاهدار تو ای پروردگار من از عذاب دوزخ

وافانين عليها جلنار ‏ ‏ علقت بالشجر الاخضر نار

و شاخها که هست بر آن شاخها گل لعل انار ‏ ‏ آویخته است بر درخت سبز آتش

هلك الناس حوله عطشا ‏ ‏ وهو ساق يرى ولا يسقى

هلاک گشتند مردمان گرد آن غلام در آنحال که تشنه اند ‏ ‏ و آن غلام بچه ساقی است که مینماید و نمی نوشاند

اذا رايت اثيما كن ساترا وحليما ‏ ‏ يا من لقبيح امري لم لا تمر كريما

چون بینی تو بدکرداری را باش تو پوشنده و بردبار ‏ ‏ ای کسی که می گشائی گناه من را چرا نمی گذری کریم وار

بئس المطاعم حين الذل يكسبها ‏ ‏ القدر منتصب والقدر مخفوض

بدست طعامی که بوقت ذلت حاصل کنند آنرا ‏ ‏ دیگ نصب شده باشد و مرتبه فرو رفته شده

اوقعت نفسك يا مغرور في الخطر ‏ ‏ حتى هلكت فليت النمل لم تطر

انداختی تو ذات خود را ای مغرور در خطر ‏ ‏ تا آنکه هلاک شدی تو پس کاشکی مورچه را پر نبودی

يا ليت قبل منيتي يوما افوز بمنيتي ‏ ‏ بحر تلاطم ركبتي واظل املا قربتي

ای کاشکی پیش از مرگ خود روزی ظفر یابی بآرزوی خود ‏ ‏ در دریای که موج زند تا زانوی من درآیم که پر کنم مشک خود را

قالو

قالوا الجبين الكاس من ليطاهر ‏ ‏ قلنا انه مشقوق المبرز

گفتند آرد پیاله شراب نیست پاک یعنی آرد بکوه بیالد ‏ ‏ گفتم به نبدیم ما نبان آرد درسته پایخانه را

قد شابه بالورى حمار ‏ ‏ عجلا جسدا له خوار

تحقیق مشابه است خلق را خری ‏ ‏ گوساله تنی که مر آن تن را آوازی است

تسمع الى حسن الاغاني ‏ ‏ من ذا الذي حسن المثاني

گوش من بسوی نیک سرودهاست ‏ ‏ کیست آنکه نیک سرود گوینده است

ماذا اتحدثني وقدم العيس ‏ ‏ ما للغريب سوى الغريب انيس

چیست آنکه حکایت میکنی تو مرا از آنجائی که او رفت ‏ ‏ نیست غریب را جز غریب انیس

المرء ليس شايع في ارضه ‏ ‏ كالعصفور ليس لصايد في وكره

مردم نیست آن مردم مشهور در زمین خود ‏ ‏ همچو چرغی که نیست آن چرغ شکار کننده در آشیانه خود

واخو العداوة لا يمر بصالح ‏ ‏ الا ويرميه بكذاب اشر

صاحب دشمنی نمی گذارد بمرد نیکوکار ‏ ‏ مگر و حال آنست که ملازم میگرداند او را بدروغ گفتن بسیار

رضينا من نوالك بالرحيل ‏ ‏ رضيت من الغنيمة بالتقليل

راضی شدیم ما از عطای تو برفتن ‏ ‏ راضی شدیم ما از غنیمت برفتن

اذا نهق الخطيب ابو الفوارس ‏ ‏ له صوت يهد اصطخر فارس

هرگاه آواز کند خطیب ابو الفوارس ‏ ‏ مر آن خطیب را آوازیست که بجنباند اهل اصطخر و فارس

سرى طيف من يجلو بطلعته الدجى — يرافقني على الليل هاد ويا

در شب آمد خیال کسی که روشن میشود بروی او تاریکی — دوست میدارد مرا هر شب و حالتی که راه نماینده است

اتاني الذي اهواه في غلس الدجى — فقلت مرا اهلا وسهلا مرحبا

آمد مرا آنکه دوست میدارم من او را در تاریکی شب — پس گفتم مر او را تو ملوع خود ...

اذا جيتني في رفقة لتزورني — وان جيت في صلح فانت محارب

چون بیائی تو با در دوستی برآئینه زیارت کنی — دیگر چه بیائی تو در آشتی پس تو جنگ کننده

فقدرت زمان الوصل والمرء جاهل — بقدر لذيذ العيش قبل المصائب

ناچیز کردی تو وقت وصال دوست و مردم نادانست — باندازه گذشت زندگانی و مایه ... از مرگ

وان سلم الانسان من سوء نفسه — فمن سوء ظن الناس ليس بسالم

اگر سلامت ماند مردم از بدی ذات خود — پس از بدی گمان مدعی

ظماء بقلبي لا يكاد يسيغه — رشف الزلال ولو شربت بحورا

تشنگی دل من نزدیک نیست که سرد گرداند او را — چکیدن آب حیات اگر بنوشم من دریا را

بليت بنحوي يصول مغاضبا — على كزيد في مقابلة العمرو

مبتلا گشتم بهمین نحوی که حمله میکند آن نحوی در آنحال که خشم کننده است — بمن چو زید در مقابله عمر

على جر ذيل ليس يرفع راسه — وهل يستقيم الرفع من عامل الجر

بر کشیدن دامن نمی بردارد سر خود را — و نیست مستقیم برداشتن سر از عامل کشیدن دامن از کسره

وان

وان لم امت يوم الوداع تاسفا — لا تحسبوني في المودة منصفا

اگر نمردم من در روز وداع در آنحال که افسوس کننده ام — سزاوار نبود مرا در دوستی انصاف کننده

ورب صديق لامني في وداده — الم يره يوما فيوضح لي عذري

و بسا دوست ملامت کرد مرا در دوستی آن محبوب — آیا نمی بیند آن صدیق آن محبوب را روزی پس روشن

نادى من ذكر الحمى من مسمعي — لو سمعت ورق الحمى صاحت معي

انچه گذشت از یاد کردن مرغزار از گوش من — اگر بشنود جانوران مرغزار ناله میکرد ...

يا معشر الخلان قولوا للمعي — ليت تدري ما لقيت مرجعي

ای گروه دوستان بگوئید مر ... را — کاشکی بدانی تو چیزی را که دیدم آن محل ...

لو ان حبا بالملام يزول — لسمعت لنوكها القيرية عدول

اگر دوستی که دوستی بملامت گردد زایل شود — برآئینه بشنوی تو دروغی را افترا کنند ...

لمعارات بين يدي بعلها — شيخا كارخي سفته الصايم

هرگاه کردیدی زن پیش شوی خود — پیری را چنانچه انداخته باشد لب روزه دار

تقول هذا معه ميت — وانما القراءة الرقية للنائم

بگوید آن زن این مرد ما آن مرده است — و آنچه خوانده میشود افسون مرخواب کننده را

مضى الصبي وانشيب غير لي — وكفى بتغير الزمان نذيرا

گذشت کودکی و حال آنکه پیری تغییر کرد مرا — و قیست تغییر شدن زمانه برای خوف

پیر بفقاسه جنی میکند | کور بتقری خوبی بی حس روشر

پیر بقفا و سالها که زن میکند | کور بقوت که بخواب نبیند چشم رویش را

من کان بین یدیه طیب ماتشتهی | لعبت بذلک من حجم العناقید

کسیکه باشد در دست او خرما تر آرزو برد آنکه | با انگوری که از میان ... که باشد

وراکبات نیاق في هوادجها | لم یلتفتن الی من عاص في ...

و زنان سواران ماده شتران در هودجهای خود | التفات نمیکنند بسوای کسی که او میرود در ریگ

قطر علی قطر اذا اتفقت نهر | ونهر الی نهر اذا اجتمعت بحر

قطره بر قطره چون متفق شود جوی گردد | و جوی بر جوی جمع شود دریا گردد

یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة | علی المصنف واستغفر لصاحبه

ای نظر کننده در آن کتاب بخواه بخدای رحمت کردن | بر مصنف وطلب آمرزش کن برای صاحب آن کتاب

واطلب لنفسه من خیر ترید بها | من بعد ذلک غفرانا لکاتبه

وطلب کن برای خود از هر چیز نیکی که میخواهی | از پس آن نیکوئی طلب کن و آمرزش مر نویسنده آنرا

لوان لی یوم التلاق مکافی | عند الرؤف لقلت یا مولانا

اگر بد راستی روز قیامت مرا مکافات باشد | نزدیک خدای مهربان هر آینه گویم من ای خداوند ما

انا المسی وانت مولی محسن | ما قد اساء وطلب الاحسانا

ما گنه کار و تو خداوند نیکوکار راستی | آن که تحقیق بد کردم وطلب میکنم نیکوئی را

قسم دوم در بیان معانی عبارات عربیه

اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور یا ملائکتی

عمل کنید ای فرزندان داود شکر او اندکی اند از بندگان من شکر کنندگان ای فرشتگان من

قد استحییت من عبدی ولیس له غیری فقد غفرت له ما عبدناک

تحقیق شرم میدارم از بنده خود و نیست مر آن بنده را جز من پس تحقیق آمرزیدم من آن بنده را ما پرستیدیم

حق عبادتک وما عرفناک حق معرفتک ظل الله تعالی في ارضه

ما را آنچه سزاوار پرستیدن تست و نشناختیم ما ترا چنانکه سزاوار شناختن تست سایه حکمت خدایتعالی است در زمین

وزین الارض راضی عنه الناس علی دین ملوکهم اللهم

و پروردگار زمین راضی است از آن پادشاه مردمان بر دین پادشاه خود اند ای بار خدایا

متع المسلمین بطول حیاته وضاعف ثواب جمیله وحسناته

برخوردار ده مسلمانان را بدرازی زندگی او و دو چند گردان اجر خوبی و نیکی او

وارفع درجة اولیائه وولاته ودمر علی اعدائه وشناته

و بلند کن مرتبه دوستان او و والیان او و هلاک باد بر دشمنان او و مخالفان او

بما تلی في القرآن من آیاته اللهم آمن بلده واحفظ ولده

بر که چیزی که تلاوت کرده میشود در قرآن از آیات آن قرآن یا بار خدایا ایمن ده شهر او و نگاه دار فرزند او را

لقد سعد الدنیا دام سعده وایده المولی بالویة النصر الکریم اذا

بر آئینه نیکبخت شد اهل دنیا بان پادشاه دایم باد نیکبختی او و تائید کناد او را حق تعالی او را خدای بنیشهای فیروزی بزرگ

وعد وفا المؤید من السماء المظفر علی الاعداء عضد الدولة

چون وعده کند وفا کند تائید کرده شده از خالق آسمان فیروزی یابنده بر دشمنان بازوی دولت

القاهرة جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن اتابک الاعظم

که غالب است خوبی خلق بزرگی اهل اسلام که سعد است پسر بزرگ

شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم

پادشاه پادشاهان بزرگ صاحب گردنهای امت خداوند پادشاهان عرب و عجم

سلطان البر والبحر وذا الامان لاهل الایمان وارث ملک سلیمان

پادشاه خشکی و تری صاحب امان خداوند ایمان میراث گیرنده پادشاهی سلیمان

مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله اقبالهما

فتح داده شده دنیا و دین نام ابوبکر است پسر سعد زنگی همیشه دارد خدای تعالی دولت ایشان را

وضاعف جلالهما وجعل الی کل خیر مآلهما امیر کبیر عالم عادل

و دو چند گرداند بزرگی ایشان را و گرداند بسوی نیکوئی امید وار این پادشاه بزرگ دانا داد دهنده

ظهیر سریر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کهف الفقرا ملاذ الغربا مربی

پشتیبان تخت پادشاهی مشیر کننده تدبیر پادشاهی صاحب پناه فقیران جای پناه غریبان پرورنده

الفضلا
عاقلان

ومحب الاتقیا افتخار اهل فارس ملک الخواص یمین الملوک

دوستدار پرهیزگاران بزرگی اهل فارس پادشاه خاصان مقوی دست یمین پادشاهان

والسلاطین باربک فخر الدولة والدین غیاث الاسلام

و پادشاهان صاحب بار بزرگی دولت و دین فریادرس اسلام

والمسلمین ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره واجل قدره

و مسلمانان ابوبکر پسر ابی نصر دراز گرداند خدای تعالی عمر او را و بزرگ گرداند مرتبه او را

وشرح صدره وضاعف اجره قدم الخروج قبل الولوج

و کشاده دارد سینه او را و دو چند گرداند جزای او را مقدم دار بیرون آمدن پیش از درآمدن

والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس التقاة

فروخورندگان خشم درگذرندگان از مردم گوسپند

نطیفته والفیل جیفته طوعا وکرها ما من مولود الا وقد

پاک است و پیل مردار است خوشی ناخوشی نیست هیچ فرزندی مگر به تحقیق

یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه او ینصرانه

زاده میشود بر طریقه اسلام پس پدر و مادر او یهودی گردانند او را یا نصاری

او یمجسانه من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها اخذته العزة

یا آتش پرست کسی که کار نیک کند پس نفع او راست و کسی که بد کند پس براو است گرفت او را بزرگی

بالاثم يا رحيم يا غفور السلامة في الوحدة والافات بين الاثنين

به بيروائي اي رحمت كننده اي آمرزنده سلامتي در يكانكي اي تنهائي وبلاها در ميان دوئي

لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل شاهدة

براي من با خدا وقتيست كه نمي كنجد بمن در ان وقت فرشته بزرگ ونه پيغامبر رسول ديدن

الابرار بين التجلي والاستتار ونحن اقرب اليه من حبل الوريد

نكوكاران ميان روشنائي وپوشيدگيست وما نزديكتريم بسوي او از رگ گردن

الوقف لا يمكث فان مع العسر يسرا زر غبا تزدد حبا اتا

وقف ملك نيسود پس بدرستي با دشواري آساني نيست زيارت كن گاه گاه تا زياده شود محبت

مرون الناس بالبر وتنسون انفسكم واذا امروا باللغو

ميفرمائيد مردمان را نيكي وفراموش ميكنيد ذات خود را چون بگذريد بگناه كار بر الكيد

اكرا ما وآت ذي القربى حقه وان جاهداك على ان تشرك

ما بزرگي ديده خدا دهيد خويشان را حق ايشان اگر كارزار كنند ترا بران كه شريك آري

بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما هذا المقدار يحملك وما زاد

بمن چيزي كه نيست ترا بان چيز شناسا پس فرمان بردار مكن تو ايشانرا اين مقدار بردارد ترا

علي ذلك فانت حامله كلوا واشربوا ولا تسرفوا ولو بسط الله

وچيز زياده شود بران پس تو بردارندهٔ بخوريد وبنوشيد وخرج بسيار مكنيد اگر فراخ گرداند خداي تعالى

الرزق للعباده
رزق براي بندگان

لعباده لبغوا في الارض الجنيات للجنيين حتي اذا ادركه

رزق براي بندگان خود بر آئينه سركشي ميكردند او شان بر زمين مالهاي پليد مر پليدان را تا انكه دريافت اورا

الغرق قوله تعالي فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين

اي فرعون را غرق شدن چون سوار شوند بكشتي بخوانند در انجا خداي تعالي را بخوانند مخلصان باشند

له الدين ان انكر الاصوات لصوت الحمير ما القول في الامار

مران دين بدرستي بدترين آوازها بر آئينه آواز خرانست

وقال لا خير فيهم ما دام احدكم لطيفا تحاشى فاذا خشن تلاطف

در ايشان هرگاه كه باشد يكي از ايشان لطيف تحاشي ميكنند پس هرگاه كه سخت شد نرمي ميكنند

الثمر بالغ والناطور غير مانع يا غراب البين ليت بيني وبينك

ثمر پخته باشد ونظر كننده غير منع كننده اي زاغ بيابان كاشكي در ميان من وتو دوري

بعد المشرقين ضرب زيد عمرا وكان زيد متعديا كلموا الناس

مشرق ومغرب بودي بزد زيد عمرو را وبود زيد ظلم وتعدي كننده كلام كنيد مردمانرا

علي قدر عقولهم فذلكن الذي لمتنني فيه ضرب الحبيب زبيب

برمقدار عقلهاي ايشان پس اين كسست كه ملامت ميكرديد شما در حق آن مرا زدن دوست مويز انگور است

لا يغلق باب التوبة علي العباد حتي تطلع الشمس من مغربها

بسته نشود در توبه بر بندگان تا آنكه بر آيد آفتاب از جانب مغرب

استغفرك اللهم واتوب اليك قوله تعالى فلم يك ينفعهم ايمانهم

آمرزش میخواهم ای بار خدایا و باز میگردم بسوی تو — پس نباشد که نفع بخشد ایشان را ایمان ایشان

لما راوا باسنا انتبهم الله بنا تاخينا بلغ ما عليك فان لم يقبلوا

ایشان هرگاه که دیدند عذاب ما را ... برسان آنچه بر تو واجب آید از امر معروف

اما عليك يا بني انك يوم القيمة مسؤل ماذا اكتسبته ولا يقال

پس اگر قبول نکنند ایشان نیست باک بر تو ای پسر بدرستی که تو روز قیامت سوال کرده شوی که چه کسب کردی تو

بمن انتسبت موت الفقراء راحة اعدى عدوك نفسك التي

و نه گفته شود که بکدام خاندان هستی — مرگ فقیران موجب خوشی ایشانست — دشمن تر دشمنان تو نفس تست

بين جنبيك اعوذ بالله من الفقر الاكب ومجاورة من لا يحب

که میان دو پهلوی تست — پناه میخواهم از خدای تعالی از فقری که سرنگون کرده باشد از همسایگی کسی که دوست نمیدارد

الفقر سواد الوجه في الدارين الفقر فخري كاد الفقر ان

فقیری ای بینوائی سیاه روئی است در دو جهان — فقر بزرگی منست — نزدیکست فقیری

يكون كفرا اولئك لهم رزق معلوم لا رهبانية في الاسلام

که باشد کفر — ایشانند که مر ایشان راست روزی معلوم — نیست بی راهی در دین اسلام

لئن لم تنته لارجمنك حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات

هر آینه اگر باز نمانی هر آینه سنگسار کنم ترا — پوشیده شده بهشت به ناخوشی و کراهت و پوشیده بود دوزخ به شهوات

ومن

ومن يتوكل على الله فهو حسبه عالم عادل مويد منصور مالك

و کسیکه توکل کند بر خدای تعالی پس آن خدا بسنده او را — دانا عدل کننده استوار کرده شده یاری داده شده

ذمة الانام حامي ائمة الاسلام وارث ملك سليمان اعدل الزمان

گروه های مردمان — نگاه دارنده ائمه اسلام — میراث یابنده ملک حضرت سلیمان — عادل تر زمانه

مظفر الدنيا والدين ابوبكر بن سعد زنگي ادام الله ايامه

فیروزی یابنده دنیا و دین که نامش ابوبکر پسر سعد زنگیست — همیشه دارد خدای تعالی روزگار او را

ونصر اعلامه احسن كما احسن الله اليك جد ولا تمنن بالمن

و یاری دهد بیرقهای او را — نیکوئی کن چنانچه نیکوئی کرد حق تعالی بسوی تو — بخشش کن و منت منه

الفائدة اليك عائدة يهتدي به وهو لا يهتدي آخر الحيل

که فائده آن بسوی تو بازگردیده است — هدایت میکنند بآن و هدایت نمی یابد او — آخر حیلها

السيف احد الجنبين الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا تعبدوا

تیغ است — یکی از دو جانب — آیا پیمان نکردم بسوی شما ای فرزندان آدم که پرستید

الشيطان انه لكم عدو مبين قال بل سولت لكم انفسكم امرا

شیطان را — بدرستی که آن شیطان شما را است دشمن ظاهر — گفت آن نیست بلکه آراسته است مر شما را نفسهای شما کاری

فصبر جميل قوله تعالى ولنذيقنهم من العذاب

پس صبر بهتر است — فرمود حق سبحانه تعالی — هر آینه بچشانیم ایشانرا از عذاب اندک



الادنی دون العذاب الاکبر کل انا یترشح بما فیه

قسم سوم در لغات مفردات بترتیب حروف تهجی

رضا جزا ستفسا ترسا مهیا صبا قبا افتا

صفا عبا قرا ابا عتا عتا غنا سزا اقفا استنا

خلا ملا مصلا مسا خطا اثنا کدا سما

بیدا احصا اقتدا دنیا اشتها بنوا تمنا لقا

التجا ملجا ماخونیا علیا محابا امضا انبیا

استقیا املا جلسا منیا سمانا احتا مجارا

مدارا شیدا سنودا یغما شفا وفا جفا

باب الباء

اصحاب حساب ثواب

صواب اولو الالباب شباب ارباب

حجاب منجلاب بواب خلاب خطاب

جواب عتاب دواب قصب الجیب

ادیب غریب ترتیب رقیب

تهذیب طبیب طیب سراندیب

غیب جیب آسیب نهیب

شکیب نشیب واجب کاذب طالب

جانب صاحب منسوب مرهوب آشوب

محجوب حسب غرب عرب عقب

کاب شغب شعب منقلب صعب

مقرب حلب حرب تعب قصب

مترقب طرب قطب کعب موجب

مستوجب نقیب **باب التاء**

ترتیب مصلحت فهرست موعظت

منت

منت نعمت قربت رحمت قدرت

قدرت غفلت امت همت رحلت

عزلت عزت فتوت مروت رغبت

صولت نزهت فسحت وسعت هجرت

وحشت نصرت نبوت جبلت اذیت

کربت فطنت خیرت حدت خلعت

سلطنت مملکت محنت صفوت

فطرت ذلت لعنت عدت مدت

حرکت ضعف سطوت طلعت مودت

حسنت حقت هیبت حسرت شوکت

جدت نوبت بهجت غیرت هیبت شنعت

عظمت ثروت خطبت مکنت شدت

طبیعت رقت نکبت تهمت طاعت

انابت اجابت دعوت حاجت بلاغت

غنایت شفاعت شماتت سلامت

سیاقت بضاعت قناعت ملابت

جما

جماعت کفایت تجارت عمارت

کفارت معالجت موافقت خصومت

خجالت خباثت اطاعت غایت

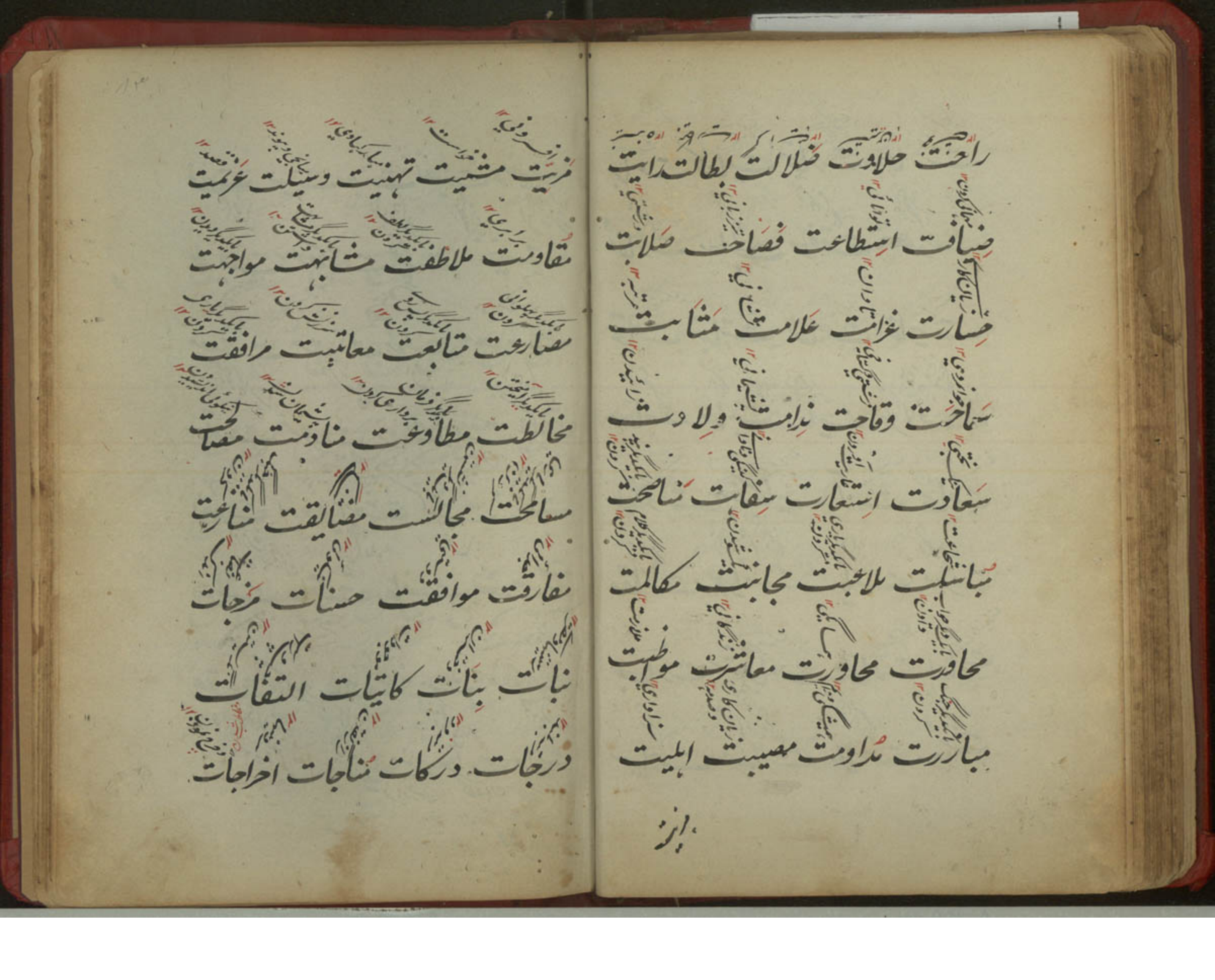
مهابت حمایت رعایت ظرافت

طراوت شکایت آفت مخافت

مقالت حراست ریاست معرفت

جسارت شجاعت سخاوت اعادت

سیاحت صباحت ملاحت مزاحت


راحت حلاوت ضلالت بطالت درایت

ضیافت استطاعت فصاحت صلابت

خسارت غوایت علامت متانت

سماحت وقاحت ندامت ولادت

سعادت استعارت سفاهت مناصحت

مباشرت ملاعبت مجانبت مکالمت

محاورت محاورت معاشرت مواظبت

مبادرت مداومت مصیبت اهلیت

ابراز

مزیت مشیت تهنیت وسیلت عزیمت

مقاومت ملاطفت مشابهت مواجهت

مضارعت متابعت معاتبت موافقت

مخالطت مطاوعت مناوبت مصاحبت

مسامحت مجالست مضایقت منازعت

مفارقت موافقت حسنات مزجات

نبات بنات کائنات التفات

درجات درکات مناجات اخراجات

فرات صیت بیت نصیحت وصیت

نام جویی · آواز · جای شب کردن · پند خواهی · [illegible]

طبیعت حقیقت غنیمت زینت

[illegible]

معیشت خشونت مؤنت معونت

زندگانی · درشتی · افزونی · یاری کردن

فرتوت ممقوت بروت جبهت هنگفت

[illegible]

مغفرت اردی بهشت کنشت زشت

آمرزش خواستن · نام ماه · بتخانه · بد

سرشت عاقبت عافیت لغت مدت

[illegible]

عقوبت کدورت عشرت منفعت

عذاب · تیرگی · زندگانی · سود

باب الثاء غیاث حارث وارث

فریادرس · نگاه‌بان · میراث گیرنده

حادث

حادث بحث خبث لیث

نوپیدا شده · با یکدیگر گفتگو کردن · پلیدی · شیر و نام مردی

باب الجیم بوج عوج موج اوج

کجی · نام مردی · گره زدن آب · بلندی

عاج حاج حجاج مزاج علاج اماج [illegible]

دندان فیل · حج کننده · نام پادشاه [illegible] · طبع · دارو · بنگاه · [illegible]

پسیج شلنج گنج و ستیج تفوج تدریج درج برج

قصد · [illegible] · مال · مشقت · تماشا · آهسته · دیبا · [illegible]

باب الحاء سلاح نکاح فرح شرح

آلت · عقد بستن · خورش · بیان

طرح مستقبح مدح قدح سباح صلاح فلاح

افگندن · زشت · ستودن · نکوهیدن · روا · پارسایی · رستگاری

سیاح جراح ملاح صالح طالح ناصح فصیح ملیح

گردنده · رگ زننده · کشتیبان · نیکوکننده · بدی کننده · اندرزگوینده · آن که زبان آور · نمکدان

مسیح صریح قبیح صلح باب الخاء

نام پیغمبر · ظاهر · زشت · آشتی کردن


باب الخاء بلخ ملخ لاخ توبخ کاخ راسخ
پاسخ فرخ زنخ برخ تشیخ نخ باب الدال
مرید خوید بعید وخید کلید و رید توحید مستفید
تائید جاوید بید برید صید فرود رود حسود جود خود
تمهید محمد مجرد مسعود متعود احمد مقصد مهد خردمند
گزند الوند سمند تند مستمند قزاگند پابند سواد
نهاد مرداد فولاد اجتهاد غاد جاد برد ورد
گرد سره مزد درخورد غفند درود مرد مفقود ضد

بد مکاید زاید موائد ساعد نافد کاسد فاسد
جلاد قاصد شاهد زاید تراود تقاعد ناساعد
ابد عقد ملحد تفقد باب الذال
ملاذ معاذ منفذ متعوذ تلمیذ ماخوذ نافذ
باب الراء تهور تحیر سزاوار طراد
وار آثار دمار پایدار نثار استبصار
استحقار کارزار دوار ستمگار دیار استظهار
بیدار زنهار تیمار زینهار انکار اثیار اقطار

عیار غدار تاتار عیار سنجار گه ندناز از

ابرار افتخار دینار مغار ذو الفقار بیطار

پیکار کنار حصار حریر شریر طهیر تقصیر بصیر

نظیر عنبر ضریر نفیر گزیر ضمیر تشویر خطیر تعبیر

خفیر توقیر غدر غدر بحر تندر سحر دبر عصر منکر

کبر نذر کاغذ زر عبیر زبور قدر مختصر مبذر مسحر

حذر دو قوس رتغیر فر مهر بدر ذکر خمر زجر کسر

نفر بکر شکر زبر مجمر جعفر شر مختر منجر مدبر

متصور

متصور بصایر خاطر سایر شاطر ضاجر تاجر

ساغر کاشغر آمر مقامر نوادر منابر بحاسر

آذر مجبور جرور کفور دستور زنبور فجور سرور

ذوار شنور نعین القطر گلچهر بوزر جمهر صاور رهبر

اخگر قدر کمر جسر **باب الزای** غز خز از

نوروز تموز عجوز شیراز اعجاز ایجاز حجاز

طراز ستیز مویز تمیز تیز مرکز چرخ انداز

نیزه باز فراز تراز ریز انبار طنز کنز جهاز

نزدیک و بالا و بلندی و فراهم گستردن و بستن و گشادن و فراسنگ فارغی

بزاز مبارز آز **باب السین** نفس

قفس درس ناموس عروس فسوس قیاس

الماس پاس اناس خسیس یابس

استیناس خروس افسوس جلیس نفیس

تلبیس برجیس قدس پارس طرابلیس

باب الشین عوش فرش عیش

طیش جیش کیش ریش غروش

توش هوش خویش بگوش آغوش

سیاه گوش

سیاه گوش تفتیش دلکش اغلمش

نام جانور روباه ۱۲ تفحص ۱۲ کشنده دل ۱۲ نام پادشاه ۱۲

العطش آفرینش معاش پاداش

تشنگی ۱۲ خلقت ۱۲ زندگانی ۱۲ جزا ۱۲

یکتاش خیلتاش اوباش تگش

نام سرهنگ ۱۲ نام سرهنگ ۱۲ لوند ۱۲ نام پادشاه ۱۲

تاش فاش پرخاش نعش فاحش

صاحب ۱۲ ظاهر ۱۲ گسترنده ۱۲ چارپائی ۱۲ بد ۱۲

بطش دانش **باب الصاد** شخص

تندی ۱۲ دانائی ۱۲ جسم ۱۲

رقص منغص مخلص غواص قصاص خاص

پاکوفتن ۱۲ گلوگیر ۱۲ یاری یافت ۱۲ غوطه زدن ۱۲ بدل خون گرفتن ۱۲ معروف ضد عام ۱۲

اخلاص **باب الضاد** بیاض اعراض

دل کردن و بمعنی رها کردن و بمعنی الماس دیدن ۱۲ سپیدی ۱۲ روی گردانیدن ۱۲

نقض نبض غرض فرض تعرض معرض

شکستن ۱۲ رگ ۱۲ خواستن ۱۲ اندازه کردن ۱۲ پیش آمدن ۱۲ فرود جای

تفویض عارض معارض مریض خوض
مخفوض مخض بغض قرض باب الطاء
نشاط بساط انبساط سماط رباط اخلاط توسط
محیط خط قط سقط نقط فرط شرط ضبط نمط
واسط بسیط محیط باب الظاء وعظ
الفاظ محفوظ ملحوظ غیظ غلیظ حظ باب
العین تشجیع بدیع منیع مطیع تودیع
تصدیع جمیع ربیع مطاع قانع ارتفاع نزاع

زرع مطبوع مجموع مطلع مستمتع متمتع تسع سمع
وقع رفع نفع نطع طمع نزع فزع جزع ورع
قطع قلع توقع تطوع تفرع تضرع مرصع مرقع
مربع جامع لامع طالع مانع تابع مواضع تواضع
واقع توابع نوع ممنوع باب الغین
بالغ مبلغ دریغ تیغ باب الفاء
وصف معاف اعتراف اعتکاف خلاف
قاف مصاف کفاف گزاف عفاف
نام کوهی جای جنگ روزگار گفتار بیهوده پارسایی

اشراف اسراف صاف مالوف معروف
وقوف فیلسوف تصنیف تالیف تعفف
تکلیف خریف حریف ظریف لطیف
نظیف جیف عیف شریف تلفیف
تشریف کهف زحف صرف خرف
حرف کثف وقف تلف
صدف فکیف صیف سیف فیف
حیف تصوف تاسف تکلف توقف

موتلف ضاعف اضعاف باب
القاف استبرق مستغرق متعلق
تملق ازرق بیدق فایق لایق صادق
حاذق باسق واسق سابق موافق عتق
دمشق فتق نسق دلق حلق خلق رمق
رزق فرق عرق نطق خلق آفاق خفچاق
عراق اتفاق تریاق اعتاق طاق فراق
صداق نیاق حق دق شق جوسق

رونق زوارق ضیق دبیق رفیق فریق

طرائق حدیق رندیق یلمیق دقیق تفاریق

ورق زرق **باب الکاف** تاک تک

تاک انگور ۱۲ ترش ۱۲

هلاک مناک ادراک خنک تنک چنک

مردن ۱۲ خاشاک ۱۲ دریافتن ۱۲ سرد ۱۲ باریک ۱۲ نام سازی [illegible] ۱۲

فرهنک فرسنگ خرسنگ آهنگ فرنگ

دانائی ۱۲ سه کروه ۱۲ کلوخ بزرگ و سنگ [illegible] ۱۲ عزم ۱۲ نام ولایت ۱۲

سرهنگ اورنگ سالک تدارک مالک

سرقوم ۱۲ نام جا و مایه ۱۲ رونده ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

تارک آهک بعلبک چابک اتابک

ترک کننده ۱۲ چونه ۱۲ نام شهری ۱۲ چست و چالاک ۱۲ خطاب پادشاه شیراز ۱۲

ملک فلک ملک کلک فلک سلک

فرشته ۱۲ آسمان ۱۲ ولایت ۱۲ معروف [illegible] قلم ۱۲ کشتی ۱۲ سفتن و در آوردن ۱۲

ممسک [illegible] پادشاه

ممسک محک کردک خشک مشک پیک

بخیل ۱۲ نام سنگی که بدان زر را آزمایند ۱۲ جوز ۱۲ معروف ۱۲ خوشبو ۱۲ قاصد ۱۲

رکیک **باب اللام** جلال زلال کمال

سر بند صحیح و باریک ۱۲ بزرگ ۱۲ آب حیات ۱۲ [illegible] ۱۲

خصال متعال آل مجال مقال عیال

خصلت ها ۱۲ بزرگ ۱۲ اولاد ۱۲ قدرت ۱۲ گفتار ۱۲ عیالخانه ۱۲

استقبال لال ابتهال اعتدال زال بال

پیش آمدن ۱۲ گنگ ۱۲ زاری کردن و گریستن ۱۲ میانه و برابری ۱۲ پیر ۱۲ بازو ۱۲

بدسگال عاجل فاضل آجل عامل کامل

بداندیش ۱۲ دنیا ۱۲ مقبل ۱۲ عقبی ۱۲ عمل کننده ۱۲ [illegible] ۱۲

باطل قاتل ارمل ارامل انامل حجل حمل

بیهوده ۱۲ کشنده ۱۲ [illegible] ۱۲ جمع او ۱۲ سر انگشتان ۱۲ شتر ۱۲ بار ۱۲

سنبل تامل امل نحل سهل جهل هزل

نام گلی ۱۲ فکر کردن ۱۲ امید ۱۲ مگس انگبین ۱۲ آسان ۱۲ نادانی ۱۲ مسخرگی ۱۲

جدل بدل نغل جبل اجل مثل دخل تحمل

جنگ ۱۲ بخشش ۱۲ [illegible] ۱۲ بزرگ ۱۲ مهلت و مرگ ۱۲ داستان ۱۲ زراعت [illegible] ۱۲

مقبل وصل فصل معول مهل حنظل منزل

پیش آینده، پیوند، جدا کردن، معتمد، گذاشته بکار، نام دوای تلخ، جای فرود آمدن

جبل دغل غل عسل وحل محفل اهل مرسل

مهل تغافل تکاهل تناول تطاول نیل نیل

رحیل سبیل عدیل تعطیل تاویل توکیل ذلیل

طویل دلیل جهول ماول حلول مغرول حصول

دخول نزول هول قول کیل سیل ذیل

خیل تمایل زایل هیکل عادل نسل اصل

خجل عجل بطال ملال عبال خیال

شرمنده، گوساله، بیکار، ملالت، سگ سر، اندیشه

باب المیم

کام گام مشام خرطوم

مقسوم معلوم سموم ظلوم نعیم قدیم عظیم

حمیم تسلیم مقیم الیم سقیم مقیم انام حمام

شام ازدحام سام طعام انجام فرجام

الزام زمام عزم جرم رستم هم درهم امم

نجم نظم متهم جسم خشم عدم تخم حرم تنعم

ترنم درهم منصم خصم ضیغم ازرم خوارزم فراهم

لاجرم تلاطم ذمایم طارم حاتم ملازم ملایم

آرزم خوارزم مسموم معصوم انتقام موسم
علیم متعلم معلم اقلیم ندیم مرسوم بهائیم

باب النون

خوان زبان امان
بوستان گلستان نشان اوان ریحان
ضمیران کنعان نوشیروان ایوان الوان
لسان ارکان ابان عنفوان عنوان
لمعان سکان چوپان بیکران خاندان حرمان
پیلدمان شتیر ژیان لبان جهان مغیلان

آردشیر بالکان پیکان عریان دودمان
خاربان هیدمان همدان همعنان بجوان الوان
امکان خان دمان ارسلان برهان
توابان طالقان فغان اعیان پیان
تحسین نوشتین یمین معین کین جبین
مبین آفرین بالین پوستین قرین کابین
سمین ضمین خرین نسترین تکمین زمردین
چنین عین بامن تین بین متمکن موذن

کوذن انگیختن متهاون تغابن موزون

کنندهٔ کاهل ۱۲ انبوه شیون ۱۲ خوار ۱۲ زیان ۱۲ سنجیده شده ۱۲

بوقلمون همایون مقرون فریدون ایدون

گردون مضمون میمون وارون فنون پیرامون

جرخ ۱۲ گرفته شده ۱۲ مبارک ۱۲ بدبخت ۱۲ فنها ۱۲ گرد برگرد ۱۲

مدفون زبون دون مصون نشیمن امین

ظن من تلون مرتهن بدن یمن یاسمن بزون

گمان ۱۲ منت نهادن ۱۲ رنگ برنگ ۱۲ زینهار شده ۱۲ تن ۱۲ برکت ۱۲ نام گل ۱۲

قراین حسن پرداختن گزیدن پاییدن

نوردیدن ورزیدن آشفتن فروماندن شتافتن

بهم پیچیدن ۱۲ اختیار کردن ۱۲ غصه شدن ۱۲ عاجز شدن ۱۲

بشمیدن گرائیدن کاهیدن سیر انداختن

بو ئیدن ۱۲ میل کردن ۱۲ کم شدن ۱۲ عاجز شدن ۱۲

خوش منهدزا

خوشانیدن جوشیدن پاشیدن هشتن

خشک کردن ۱۲ روئیدن و گداختن ۱۲ ریختن ۱۲ انداختن و گذاشتن ۱۲

افراختن گواریدن بسر بردن زبان درکشیدن

بلند کردن ۱۲ هضم شدن ۱۲ آخر رسانیدن ۱۲ خاموش شدن ۱۲

گماشتن اندوختن سحبان حیوان زندان

تعیین کردن ۱۲ جمع کردن ۱۲ نام مرد فصیح ۱۲ چارپایان و آبحیات ۱۲ بندیخانه ۱۲

سبکتگین باب الواو علو عدو

نام پدر محمود ۱۲ بالا ۱۲ دشمن ۱۲

وریو غریو سهو محو لهو سرو پرتو نیرو جزو

مکر و فریب حیله و تزویر ۱۲ آواز آسیا ۱۲ فراموشی ۱۲ دور کردن ۱۲ بازی ۱۲ نام درختی ۱۲ روشنائی ۱۲ قوت ۱۲

عضو بانو باب الهاء فواکه مایه

پاره از تن ۱۲ خاتون ۱۲ نام میوه ۱۲ اصل چیزی ۱۲

کافه مراقبه مکاشفه عصاره سنگلاخه کجاوه

گروه ۱۲ با یکدیگر راز گفتن ۱۲ با یکدیگر گشادن ۱۲ کنجاره ۱۲ سنگ سخت ۱۲ هودج ۱۲

واقعه باهره دیباچه هرآئینه طایفه مشاطه

افتنده ۱۲ ظاهر ۱۲ رودگاه و شروع چیزی ۱۲ معروف ۱۲ گروه ۱۲ آراینده ۱۲

آزاده فرومایه مغازه محاسبه سابقه

خزانه مصادره مجاهده نشانه پیمانه تازیانه

مفاوضه کلاسه بادیه مطایبه پراکنده گوشواره

فاجره قابله دراعه داعیه قراضه پاینده پایه

مواخذه کتابه اماره مجادله مناظره ناصیه

همواره لاشه جاده لاله قباله جباره تتمه

حلیه هدیه رقعه ذروه قرطه درجه خطه

فتنه خورده فی الجمله سراسیمه حجره کرشمه زمره

شبه سره شره کلمه ابله بیشه پیشه

صره نفقه طعمه سبحه فخره مژده فضله غصه

سفره هرزه طبله شکنجه موجه ریزه دقیقه

بزه قصیده ملیطه چیره خیره طیره تیره دزونه

بوکه افسرده بهره نکوهیده پیره پسته نخجبه

نغمه نخجه زمزه بهره بدیهه لطیفه بذله کوفته

مدرسه کلبه زنده تجربه معده فرسوده اسکندریه

اگنده جزیره آبگینه قبیله وسمه بدرقه ورطه

انباشته و برکرده خشکی میان دریا شیشه گروه داغ ره بر گرداب

سبوه صدمه کریوه دوشیزه دجله نطفه

فقره کرم پیله عبده غصه ذخیره ثقبه جعبه

لدغه معرکه مهره معجزه جربه خلیفه قلعه

غرفه نخوه قله نعته وظیفه مسئله قطعه نکته

افواه جاه تباه خانقاه خیلگاه فقیه سفیه

تربه ستوه شکوه کوفه وجه ماهره تره

باب الیاء

همای رای لآلی ایادی مناهی بردیانی

نام جانور بزرگ که بر هر که سایه او افتد پادشاه گردد

بی تحاشی

بی تحاشی وادنی معلم کتانی هیولائی

حرامی شافی وجی ماحضری ماضی ادبی

دزدی — شفادهنده — بخت نیک — انچه حضور باشد — انچه گذشته باشد — زبان

باوی تهی می متجلی هلی افعی بغی یهودی

نصرانی سعی مجوسی سروری روسپی رایخ

ترقی رافضی نوائی ذوالنون مصری

برتر زیاده — نام مرد پارسا

علوی سخره جنی بختی هنی ترکی تازی مغنی

غنی مستغنی نامردی مشتری تعدی

بی‌ناز — بی‌پروا خواننده — نام ستاره — تجاوز کردن

ادبی مستولی منتفی سپری تقوی

نوعی از زر — غالب — پهلوانی کردن — نهایت عمر — پرهیزکار

آهوی ماده آفتاب برای آنکه شمس مونث سماعی است :. این رشته
برگهر این قصیده :. ابتر نشان قدم :. اطرویه شارسازش
ونام سازیست :. اطفال زرین سلب ستارگان :. الف
علامت ~~سوار~~ گانور وتجوم که برج اوست :. آهوی آتش فشان آفتاب
آتشین نام بادشاهی :. آب بقم اشک سرخ :. اخیجه
تنگه مدورای حباب :. آتش باد آور لب :. آویزهای قیر حروف
اژدهای سیاه سر قلم :. آب بسان آتش بسیارکم :. اشک
زلیخا کواکب :. آهوی زر آفتاب :. امام چارمین حضرت علی
آتشین شیر برج اسد که خانه آفتاب است :. ازبن وندان رغبت .
ازرن تر قطره :. اختر سروار ورشک :. اطلس سیاه شب
ارغوان رخ :. اذان حریر قلم :. آب ارغوان خون :.
آتش گویا لب :. ادهم شب و آسمان :. آبله جام حباب :.
ابریشم تارچنگ :. آتش شراب :. اندکی ای لفظ قل :.
اختر شفق آلوده اشک سرخ :. آینه مه رخساره :. آتش کنایه
از رخساره :. آب خشک پیاله :. آذر لب وخون :. ایوان باه
برج سرطان :. افسر یاقوت خورشید :. اژدر تیغ :. ابر تر مداد :.

فتوي كري يغوي زاد يعني لحتي
خاي

اژدهای باسه دیگ مهر و زر تنین فلک که همین قدر ستاره در اوست ؛
آفتاب ساغر شراب ؛ این دانه این قصیده ؛ آب حیات ملاد
از سخن ؛ آینه رو لالا ماه ؛ اعمی کنایه از برج عقرب ؛ آینه سکندر
کاغذ ؛ آب شور اشک ؛ اطلس مطوارا ؛ ابرش اسپ را
بر اعضایش نقات مخالف رنگ او باشد ؛ اخش بمهمله آنکه آب از چشمش
بجهت بیماری ریزد ؛ آرتش ، نام پهلوان ؛ اجم نیستان ؛ اهل فراهم
اهل دولت چه زاقه ریزهٔ زرست ؛ ایام کلوخ انداز دهه آخرین شعبان
که دران شیراب بسیار خورند و درستی با هم جنگ کلوخ اندازی کنند ؛
ارزن زر کواکب ؛ ارژوم نام سورهای بزرگ کتاب ژند و پازند ؛
ارقم مار بیسیرت ؛ آصف بن برخیا وزیر سلیمان ع ؛ اجتماع بهرمز
آخر اسطبل ؛ باب البادالمرباة ؛ بادام چشم ؛ بیست و یک پیکر از لفته
کسوت شکلی است از اشکال کواکب جانب شمال ؛ بچگان رومی انگشت و انجم
برّه برج حمل ؛ برکه نشان تیر آب ؛ بدر پیاله ؛ بگر گران بها اشعار نو
باز زبن یا سفید پر آفتاب ؛ بیعت نامه عرض داشت ؛ برگ بنفشه حروف
برف خشک کاغذ ؛ بارهای مطوارشاخ ؛ برق زند از نیام بر آمد ؛
لنگ ستم رخسار ؛ بادی اسپ سریع السیر ؛ بادام جنگ جنگ
از آنکه صورت بادام است ؛ بدر شفق خون پیاله با عتبار شراب ؛ بر ساوس نام

نظم دیگر

نام شکل کوکب ؛ پادشاه جهان گیر عالم بالا آفتاب ؛ بو مخفف بوی
لب بد حل شد شراب ؛ بیضه زر ستاره ؛ برگ چنار دست ؛
برگیر یکی از نوی ای یک حرف دال است بقرینه مقام با یکی میم و از ان الف
حاصل آید ؛ با چار پنج چارش ای همان دال با چار دیگر که چهار هشت می شود
وازان جای حیطی سر حبو میگیرد چار خویش که ویا آنکه ده چار بار چار آن گاه و از ان
سیم بر آید چه ده چار بار چهل است ؛ باشکوئی بازگونی ؛ بُرد ناله لاله
از ان دندان ؛ بحر تلخ شمشیر ؛ بر کتیبه بلند ؛ باغ شب سینه زلف بهر
کاله وانجا مراد از کواکب ؛ بحر دست ممدوح ؛ بیجاده کهربا ؛ بیلک
بیای مجهول قسمی از پیکان تیر ؛ باز آتشین مخلب آفتاب ، و مخلب چنگال است
بنفشه سیاهی ؛ بحر عنبر بوی دهن ؛ باختر مغرب ؛ بام زحل آسمان هفتم
بکر چرخ زهره ؛ بلعم نام یکی از اولیا که بدعای او حضرت موسی در تیه گرفتار شد با بعد
و حق او دعای بد کرد و ندا او مردود شد ؛ بیست پنجم شهر مسند کامل ؛ بو سلیک
نام پرده از سی سقی ؛ باب البادالفارسی بسته دهن ؛ بیج هلال انگشتان
پروین دندان و حباب ؛ بسته مرجان وش لب لعل ؛ بیستان شب
ماه ؛ دشتر بیش کنایه از ستاره او ؛ بیل بالا ای برابر قد بیل ؛ بیضه سیاره
بیج دریا انگشتری ؛ بیاله زر و فوپاره زرده بیه و پاره مرغ یعنی آفتاب
پرده سبز زراندود آسمان با عتبار کواکب ؛ پیچ نون انگشتان پیچ سوی طرب

زهره باعتبار انکه ورای او شمس سایر عاند از انهمه افتاب بوت : پیچیده یار
خط و زلف : پر شور لب : پدرام آراسته : پنهان کسوت بسفید
باب التاء تیر کست چشم : تیر عطارد : تلخی غم و شفقت
تباشیر روشنی پ بلوچن و بدیغ لطامعرب است : تنگهای لعل ستارگان
ترسا پیاله : تاوج لعل : وترک وزنه و ترنج زرپاش : و ترک سپاس گذار
افتاب : ترک سیه عذار قلم : تاج دار بالای دار : تاریکی : و تیر مداد :
تش تیشه بزرگ : تتق پرده : توره نام گیاه : تمیمه تعویذ :
باب الثاء المثلثه ثریا اشکه و دندان : ثعبان کنایه بشمشیر :
باب الجیم العربی جزع چشم : جدی نام ستاره که بدان سمت قبله دریابند
جنبش جنبش تاریکی و انجم : جام زر و زرد آفتاب : جذر ده ای جذر
عدد لفظ ده که منشعه و آن جذر سه است و ازان حرف جیم حاصل آید یا جذر ده
کر صد باشد ور بصورت قاف موجود گفت : جنیبت اسپ کوتل : جامه روز
عید از سه دست ای دولت است : جود بالفتح باران : جبهه ترکش :
جان محبوب : جم حضرت سلیمان علیه السلام باب الجیم الفارسی چار زن
و چار مادر و چار ربع چهار عنصر : چنگ کنایه از هلال : چاه زهره برج
سنبله که خانه هبوط زهره است : چین زنخ و کاغذ : چتر مروارید فلک باعتبار
انجم : چشمه حیوان فرمان لام : چارده یعنی چار بار که چهل باشد و مراد
هم ازان

ازان سیم است : چاوش نام نکلی از کواکب : چار دیگی ملطبه چهار لفظ
جا باعتبار عدد و حاصل یکی سیم است لفظ جام ازان بر آید : چادر ماه و چادر مهتاب
ماه روشنی او : چار صد سبز یعنی حرف تا در اول : چشم موسی در زمد است
ای مردم نیک و لیل ابتر : چشمه سیماب کواکب : چشم تدرو و دهن جراحی
جرب فربه : چشمه بام آفتاب : چوگان مشکین زلف : چاه زنخدان
چارم کتاب قران شریف : چراغ دان چراغدان و قندیل : چوگان سیمین
هلال : چرخ زدن مراد از حرکت کردن : چاروبخ قاروره ای نه فلک و
قاروره شیشه است : باب الحاء المهمله حبشه دوات : حلقه دار غلام
حواصل نام طایر سفید و کنایه از روز : حصاة سنگریزه : حسینی نام پرده
از موسیقی : باب الخاء المعجمه خور آفتاب و خوردن : خشت زر و خیمه
زرین و خسرو مشرق و خود بواو مجهول مراد ازان آفتاب : خرمن ماه هاله
خون دل مرم شراب سرخ : ختنی انگشت چه مردم ختن سرخ و سفید
میباشند : خوان زر روی زرد : خضر مراد از امام : ختا کاغذ :
خر چوب رباب و کنایه از جاهل : خور شید ژو : خنجر زر اشعه آفتاب :
خاتون هفت قلعه زهره : خیمه سبز و خیمه لاجورد و زمردین آسمان :
خون خروس شراب : خار خط رخسار : خشک و تر نیک و بد : خفقان
چلته : خضر مبارک دم صبح : خاکستر کنایه از ملامت : خون بسته لب

خمسه مسروقه پنج روز وچند ساعت که از ماه شمسی وقمری درحساب لیالیم یکسال

زائد باشد منجمان آنرا بر سلخ ماه آبان نگاه دارند تا بعد شش سال کسری کم یکماه

موجود گشته ودر هندوی آنرا لوند گویند ؛ خلق بفتحتین کهنه شدن ؛

خورنق نام محل بهرام ؛ باب الدال المهملة ذرج دُر دهن ؛ دانه

کنایه از ستاره ؛ دانه عنبر مردمک ؛ دام قیر زلف ؛ دوستکانی

شراب حصه خود که بدیگری دهند ؛ دق کتابه از کلمی ؛ دُرثمین حروف ؛

درست زر آفتاب برگ زرد ؛ دواج چادر ؛ دام مشک سطور زلف ؛

درج تنگ وعده دندان وحباب ؛ دُرم افسرده ؛ دف آفتاب وماه تمام

دیو هفت سر آسمان نیله ؛ دوخرس دب اصغر واکبر ؛ دلو برج مشهور ؛

دریا شراب ؛ دود سیاه خط وزلف ؛ دوچل یعنی چل ودود مراد از آن

دولبست چه عدد آن همین قدر باشد ؛ دیوان جمع دیو مراد از آن مردم نو مشهد ؛

دبور باد مغرب ؛ دل سال رمضان که خلاصه ایامست ؛ دُر بستن

سخن نگفتن ؛ دعبلبل زیر پر دارد دو فاعلست مراد از آن یا باعتبار عدد

ومراد از بلبل هزار مراد او واز آن غین حاصل شود ؛ دایره مه رخسار

دهره زر ودرست مغربی شرق آفتاب ؛ دیده کاو ردشن ب ایدرم

کاو پرستی میکنند ؛ در عدد بودن بشمار آمدن از جهت عزت ومرتبه ؛

دیمه باران ؛ دیگ تهی کاسه گدائی ؛ دهوده حشب دو مردمک

دریای قار

دریای قار آسمان ؛ دریا کف دست ممدوح ؛ دل زر مرکب چه مراد از دل قلب

دال زر زکرم ومقلوب کرم رک است ؛ دبران بفتحتین پنج ستاره اند منزل قمر

که در عمل او پیدا شود وکور گردد ؛ دایره عظمی فلک نهم ؛ دونون شکل دو

پاره بعد شق القمر ؛ داخول بواو مجهول درگاه پادشاهان وچبوتره که بر در سلاطین

بجهت نشستن سازند ؛ دیبای کحلی شب ؛ دانه مشک مردمک ؛ دیو خشم انگیز

ابر باعتبار برق ؛ دوده خاندان ؛ مسرسیاه هندرکاجل ؛ دریای نگون

یی چه مقلوبست ؛ درقه بفتحتین سپر ؛ درک بفتحتین طبقه دوزخ ؛ دق کنایه از کدائی

درم ریز ؛ سکه زن ؛ ده ده خالص ؛ دماغ تباه خیال فاسد ؛ دهان بند

تعویذ بند سازنده زمان ؛ دمیر هلاک ؛ باب الراء المهملة روی چو دینار

یعنی زرد ؛ روز کاغذ ؛ روی زرین مغفر صبح باعتبار آفتاب ؛ روم

وروی رخ روز وکاغذ ؛ روز با دعام قیامت ؛ راقص نام ستاره

درمیان تنین ای اژدر فلکست ؛ رَوح بالفتح خوشی ؛ ربیع بمو حسد گذشت

ربیع حاصل ؛ رشته پروین اشک سفید ودندان ؛ رخشا مخفف

رخشان ؛ روی زنگی حبش قلم ؛ ردای عودی شب ؛ رباب ابر

رومیان ماه قفا انگشتان باعتبار ناخن ؛ رش بازو ؛ رشته مروارید

صف دندان ؛ رواق سبع چرخ چهارم ؛ رش بالفتح مسافت دو دست

هندی کولی ؛ رقیه پروزن خفیه افسون ؛ رنگ یرکان آفتاب ؛

رهاوی نام پرده از موسیقی : راست نام پرده دیگر : باب الزاء المعجمة

زرین ساغر و زرین صدف و زرین سپر آفتاب : زورق دریا دل

کشتی شراب : زنگار کنایه از خط : زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم

زرقه دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد : زعفرین معجر مهتاب

زنگی شب : زرداب خون و زر رشتنی آفتاب : زیبق کنایه از دندان

زرین تیر قلم : زال پلاس پوش چنگ که غلاف از پارچه کنند باشد

زنگی زرد جامه و قلم زرین بامداد : زاغ سیاه شب : زر قلب انگور چه

مقلوب شد زر است : زرده شمشاد دوش قلم زرین : زعفران رخ زرد :

زبانه شعله و نام ستاره ایست در طلوع عشق دعا مستجاب شود : زاده کوکنار افیون

زنگی گریان شب باعتبار انجم یا شبنم : زرین زر آفتاب شفق زواله گلوله

آرد تر : زریر نام گیاهی زرد : زنجیر زلف : زرد رنگ افعی و زرد مار

قلم زرین : زنگی بچه بینا مردمک : زمردین افعی خط سبز رخسار

زنگاری سپر آسمان : زمرد خط رخ : زاغ گلو از ابر : زرد پوشان

سراپرده خیام ستارگان آسمان : ژوبین بواو مجهول نیزه کوچک :

ژنخ زدن لاف و طعنه زدن باب الزاء الفارسی ژاله ژاله قطره خوی

و دندان : ژنخ صهبا مانند رنگ سرخ و ژنخ مسته باشد ژاژ خا بیهوده

باب السین المهملة سلطان عالم خدای تعالی سیمرغ مراد از قلم که جهانداری

جهانداری

و نباتات و مجهد بنات بنی نعش دختر دسته خوار بنات النعش : سبزه تیغ

خط و فلک : سنبل تر خط : سمن زار رخسار : ستاره اشک

شکسته زنگی زلف : سپر کنایه از آفتاب : سرکه فشان : سخن

نم گو نیمه : سنبل مرغول موی پیچیده : سیم و زر کنایه از اشعار نیکو و

مداد : سکندر کنایه ممدوح : سایل شعبان رجب از ایلچی لیو :

سحر رخسار : سفره زرین روی زرد : سیمین کمان ماه نو :

سیاه ترک روشنی آفتاب : سرمه شب : سفیده روز : سنبل

دوته زلف : ستاره چو شبیر چشم : سلسله سطور : سرغول نام

شکلی از کواکب : سی و یک دانه قصیده سی و یک شعر : سرای مشتری برج

حوت : ساغر زرنگار خور و ماه : سمور کنایه از خط و سیاهی : سقتی

ساقط الاعتبار : سبز لباسان بهشتیان : شکسری دیوانگی :

سیمابه کاغذ و اشک : سایه زلف : سرزیر دریای عرب

ملوازان می پرست چه دریا را بعربی یم گویند و چون سر او زیر کنند می گردد :

سایه دار اسب تند : سیاغر بترکی زر و رنگ و نام پادشاهی بزرگ

سیه پیل ابر سیاه کنایه از منزل قمر عوا نام که بشکل سگ است

سبز کبوتر مراد از جبرئیل عرم : سندان آلاه آهنگران که بر آن آهن را

نهاده کوبند نهدر نهائی و هم تنکر آهنی باشد که با میخ بر تخته در بدوزند و حلقه

بران زنند تا صبح ظاهر شود ⁂ سمط و سمیطه عقد گهر و غیره ⁂ سربال
بالکسر پیراهن ⁂ سیر بادام قلم ⁂ ستان هندی جهت ⁂ سیاوش نام
پادشاهی ⁂ سرنهی سرمند شوند ⁂ سرسین کنایه از گنج ⁂ سیاهان نام پرده از موسیقی
باب الشین المعجمة شکر لب و بوسه ⁂ شیشه نهاد نازک دل ⁂
شمشاد قد ⁂ شاه مغرب و شاه چین و شاه خاور و شهباز سحر
و شمع لگن چارم و شمع رواق اخضر و شمشیر سحر و شاه چتر زه دار
و شاه زرین و شاه اختران و شاه هرائی و شاه زر اندوده آفتاب ⁂
شاه زنگ و شاه شام ماه ⁂ شیر و شیر گردون و شیر نر برج اسد ⁂
شش جهت تمام عالم ⁂ شفق روی سرخ و خون ⁂ شام و شب
دوات و زلف و خط ⁂ شیر کاغذ و صبح و رخ و منی ⁂ شب آشفته زلف
شاهد جس شب ⁂ شاخ زعفران شکر و قد زرد و تشمن قلم زر
شکرفشان کردن لب سخن نکو گفتن ⁂ شاخ مردی اله رجولیت ⁂
شور و اضطراب کند حسرت نماید ⁂ شب رهان و زهدان ⁂ شاخ باده ملایکه
بدان شراب خورند تشبیه بالکسر اواز آب ⁂ شکرگون مخمل کنایه از چیزیکه
رنگ زرد و موی یکبار چون خواب مخمل آورده ⁂ شادروان خیمه ⁂ شاخ شاخ
ریزه ریزه ⁂ شبه سنگی است سیاه و مراد از ان مردمک ⁂ شعر بالفتح جامه ⁂
شره حرص ⁂ شاخ گوزن هلال ⁂ شاره چادر دستار ⁂ شوار درخت گز

وگیاه

وگیاه زمین شور و خاکی که بران باروت سازند ⁂ شاهد حرم ایات الانزال
او تعالی جل شانه ⁂ باب الصاد المهملة صفحه گلنار رخسار ⁂ صف معر خطه
صبح رو ⁂ صهوا روشنی و تلخی صریح ⁂ صاد چشم مهموه میان پست
صورت بی چارصد صورت چه تا چارصد عدد دارد ⁂ صبح دوم صبح صادق
صدره بالضم پیراهن ⁂ صفرا ملامت برج ثور ⁂ صاب عصاره درخت تلخ
باب الضاد المعجمة ضعف کل یکصد چه عدد کل نجاهست ⁂ ضرغام شیر ⁂
ضرب بفتحتین شهد سفید باب الطاء المهملة طاسک معصفر آفتاب ⁂
طشت زرد آفتاب و رخ زرد ⁂ طفل هندو مردمک ⁂ طوطی پران
گردون باعتبار سبزی رنگ آسمان ⁂ طاوس شب پیما ماه ⁂ طوطی
شکرخای معنی گستر مراد از شاعر شیرین گو ⁂ طبق مینا و طاق اخضر
و طاق ابگون و طاس سبز آسمان ⁂ طوطی سدره نشین جبرئیل ⁂
طفل دریچه گوش دف ⁂ طاس سیمگون چشم سفید و ماه ⁂ طوطی طاوس پر
آسمان باعتبار کواکب ⁂ طبق لعل پیاله شراب ⁂ طاسک بر جم
طاسی باشد بر سر نیزه ⁂ طوطی شکر سبزجامه ⁂ طاوس سدره آشیان
جبرئیل علیه السلام ⁂ طفل قلم ⁂ طه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ⁂ طوق
هلال ⁂ طبق نام مرضی است که در پای ستوران می‌شود ⁂ طارم کیوان
فلک زحل یعنی هفتم چه کیوان زحل است ⁂ طربال بنای بلند

طفاره بالضم دایره کرد هالهٔ آفتاب ؛ طفل شیرخوار انسان باعتبار شعبه
طرار بالفتح نام شهری [illegible] خیره ؛ باب الظاء المعجمه ظلمات دوات ؛
ظهیر الجیوش نام عطارد ؛ باب العین المهمله عقیق اشک سرخ و لب و شراب
عقد ثریا دندان ؛ عیسی مراد از مرد بزرگ و فاضل ؛ عناب لب ؛
عنبر زلف و شب و خط و مداد ؛ عروس خاور و عنقای زرد شهپر و زرین شهپر
و عماری زر اندوده آفتاب ؛ عقد مروارید اشک و دندان عاشر
؛ تخت باغ جبرئیل حرم ؛ عنب رخسار باعتبار نزاکت ؛ عنبر بحر رنگ
مو ؛ عاج کاغذ ؛ عازر مردیکه بدعای حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود
عیوق نام ستاره آتشی ؛ عطیه کبری یکصد و هشت سال ؛ علت اولی خدایا
عقل اول ؛ عالم صغری دنیا ؛ عقرب شب رنگ زلف ؛ عزائمه بالضم
راه آورد ؛ عمارت شتاه ؛ فلک ؛ عسجد بفتح اول و ثالث زر ؛
عراق نام پرده از موسیقی ؛ عشاق نام پرده دیگر باب الغین المعجمه
غنچه پرنسرین دهان باعتبار دندان ؛ غنچه دهن و کنایه از کون ؛ غالیه
مو ؛ غزال شب و آفتاب ؛ غوره بواو مجهول غنچه نیم ناشکفته ؛ غاب
بیشه ؛ غسق سیاهی ؛ غوره انگور خام که ترش باشد باب
الفاء فیروزه دار آسمان ؛ فیذوق عبارت از انگشتان ؛
فرد خانه سرد و دیر ای خلوتخانه سرد ماه یعنی برج سرطان که آیا است
و ماه را برای نیابت آفتاب وزیر خوانند ؛ فنک پوستینی است سپید

لقرا

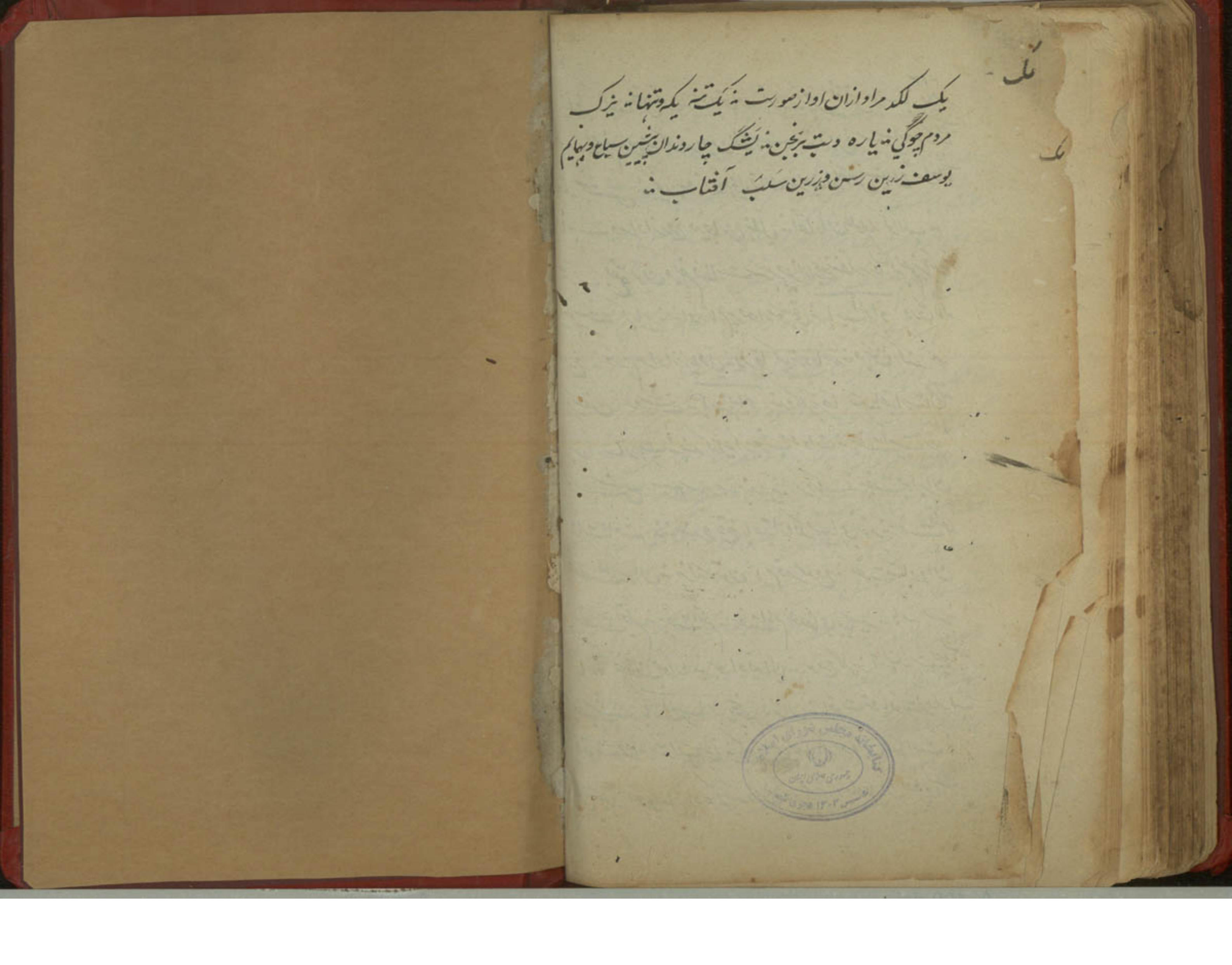
فردا قیامت ؛ فرش شمله دستار ؛ فلات دشت ؛ فستق مرد بسته
فرش زعفر و مدور زمین ؛ فنا بالکسر پیشخانه و اخ و دردا کد خانه ؛ باب
القاف قوقه تکمه ؛ قلم نیچ شاخ که درست باعتبار انگشتان ؛ قطره آب
تیغ ؛ قبهٔ زر و قرص زر آفتاب ؛ قوس ابرو ؛ قود قصاص ؛
قیر شب ؛ قدر اول ستارگان را در روشنی شش مرتبه نهاده اند بسیار
روشن قدر اول و همچنین بتدریج ؛ قوس در محراب ؛ قطران رو سیاه
قلب اسد آفتاب چه دل اسد بین است و آن علامت شمس ؛ قلاب ؛
قمم جمع قمه ای سر هر چیز ؛ قطره شکر از شکر و غیره ؛ قراب بالکسر غلاف شمشیر
قواره پاره ؛ قعقعه آواز ؛ باب الکاف العربی کیکاوس
نام یکی از کواکب ؛ کافور خشک روز ؛ کرکس زرین پر نسر طایر و نسر
واقع دو شکل ستاره ؛ کمان چرخ برج قوس ؛ کم یعنی اندک و
نفی مطلق هر دو آمده چنانکه گوییم کم شو ای مشو سعدی فرماید ع
بجستند بسیار و کم یافتند ؛ ای نیافتند ؛ کیش ترکش و مراد از جوزا
کرخانه عطار [illegible] ؛ کاسهٔ لعل چشم گریان ؛ کله خیمه ؛ کاسهٔ نقره
چشم سفید و ماه و کوکب ؛ کوکبه فوج ؛ کشتی لعل پاره لاله ؛
کیسه زر روشنی ؛ کوکب نعل میخ آن ؛ کرستاره [illegible] کوکب [illegible]
کلدرسته زر قطره زر ؛ کهربا قلم زرد ؛ کوثر مراد از شراب ؛ کش

بغنو نام شهری در ترکستان ؛ کافور رونه کبود عذیر اسمان ؛ کوه مراد از
سرین ؛ گرشاسب نام پسر طهماسپ ؛ کاغذین جامه ستغیث ؛
کنب بفتحتین گیاهی است کرازان رسن و کاغذ سازند ؛ کاسه آب
اشک ؛ کوزه میوه نورسیده ؛ کردون زرنگار شد و کلیچه زر و کشتی زر
وکلاه زر ؛ افتاب ؛ باب الکاف الفارسیه گل شراب رخسار
گرگ سیمابی دنب صبح کاذب ؛ گوهر اشک ؛ گوی زر کواکب ؛ گل بادام
کاغذ ؛ گنبدهای لاله افشان شمشیر خونریز ؛ گل به نثار رخسار ای عدد
گل نثار و خار سرابر است ؛ گنگ سخن چین قلم ؛ نگار شک شراب برج ثور
گردون مراد از اسپ ؛ گوی سیمین رخسار ؛ باب اللام لاله
شراب و خوی و رخ ؛ لشکر زنگبار خط ؛ لالای چشم مردمک و لا اعلام
جشمه است ؛ لولوی تر اشک ؛ لالستان همان لاله ستان لغو ریخته ها
افتاد و مراد از ان رخسار خوبست ؛ لباس آل عباسیه لباس سیاه ؛
لعل حل شده و لعل مذاب اشک سرخ ؛ لگن بر درم فلک با کواکب ؛ لعل
در پارس لب سخنگو ؛ لعبتان سیمبر ستارگان ؛ لشکر هند شب ؛
لخچه لخته شعله آتش ؛ لعل ستاره بار لب باعتبار سخن درخشان ؛ لگن زر در دین
آسمان ؛ لمعه بالفتح روشنی و بالضم پاره گیاه خشک میان گیاه تر ؛ لولوی منثور
قطره شبنم ؛ لالای سیه شب ؛ لباچه لحاف ؛ لولی بچه متلون ؛

لعل زمرد نقاب شراب باعتبار شیشه که سبز است ؛ لعل سیماب زیر
الرجولیت باعتبار نبی ؛ باب المیم ماه نو انگشتان و قلم و ابرو ؛
ماهی بیکان انگشتان ؛ ماه کاغذ و رخ و لعل آب است ؛ ماه سرخرگاه
بادریشه که مدور است ؛ مشک گل پوش خط که رخسار را می پوشد ؛
ماهی برج حوت و پیاله شراب ؛ مشک تر شب ؛ مغفر فغفور
کنایه از روشنی ؛ مرغ سحرخوان یعنی بلبل ؛ ماه دو هفته کنایه از پیاله که مدور باشد
مائده ریز و مائده دار خادم خون گستر ؛ مرغان الهی عارفان
مصحف حلد فلک ؛ مهره زر و مجمر زرین و مرغ زرین و مهچه زرین
افتاب ؛ و مهچه ها بادریشه خیمه است ؛ مشک زلف و شب و انجم
بدان مانند ؛ مریم سیر بی شوهر ؛ مقلوب میم می ؛ میم دوات
مال دو مجد و ر عدد نقطه دو که صد باشد و مراد از ان قاف است ؛
منجنیق فلاخن معرب من چه نیک ؛ مربع قلمدان چار پهلو ؛ مای زرین
قلم زرین ؛ مثال فرمان ؛ مینای لعل انداز تیغ خونریز ؛
مهچه باطهار هر دو نا بینان ؛ مو کی اندکی ؛ مرغ تجلی نور الهی ؛
مغلق نور و مهد مسیح آسمان ؛ مورچه خط سبز و حروف ؛
ماه نو راست شب ای ماه نو ر همه در شب است ؛ منجوق ماهچه علم ؛
میم زر انرود ماه ؛ موی دیده موئی که برقی در رویه پیدا شود ؛

رخ صراحی شراب :. مار سفید صبح صادق :. ماه چهار هفته هلال :. عرش
بفتح اول و ثالث شهدیست در شام که کبوتر انجا خوب بنشیند و مراد انجا لا امکانست :.
مرجان اشک سرخ :. منزل هفتم کتاب ختم قران شریف چه در هفت روز
مقرر کرده اند :. مخبر اصدق مراد از خدای تعالی :. مشک ازه شکل زلف
باعتبار پیچ و خم :. مضطبه سرا انجانه :. منقل کانون :. مریر تلخ :.
موید نام اسیر نوشیروان :. مایه نام پرده از موسیقی :. مخالف نام پرده دیگر
مخالفک نام پرده دیگر :. باب النون :. نسترن اشک و اختر
نرگس بخواب چشم عاشق :. نه دایره و نه پرگار و نه شوهر و نه خم فیروزه
و نه چوگان و نه خوان و نه لگن و نه قلعه مینا و نه مرغ :. فلک :.
نقطهٔ لعل دهن :. نرگس شوخ چشم معشوق :. نگین دندان و آبگینه :.
نیلی چادر و نیلی خیمه و نیلی قفس آسمان :. نه طارم شش روزنه :.
نه آسمان که در شش روز پیدا شدند :. نقره رود روح و انچه بدان
ماند مثل کاغذ و غیره :. نقطهٔ یاقوت آفتاب و دهن محبوب :. نهنگ نیلگون
تیغ :. نقطهٔ زر و نمکدان زر آفتاب :. نون ابرو :. نیمه پنجه سی عدد
چه عدد لفظ پنجه شصت است نصف آن سی باشد و مراد از ان حرف لام
:. پیچ باعتبار تساوی عدد هر دو لفظ :. نود پنجه باعتبار مجانست و یا
عدد لفظین که شصت باشد :. نقد عین زر و اشک :. نبات خط

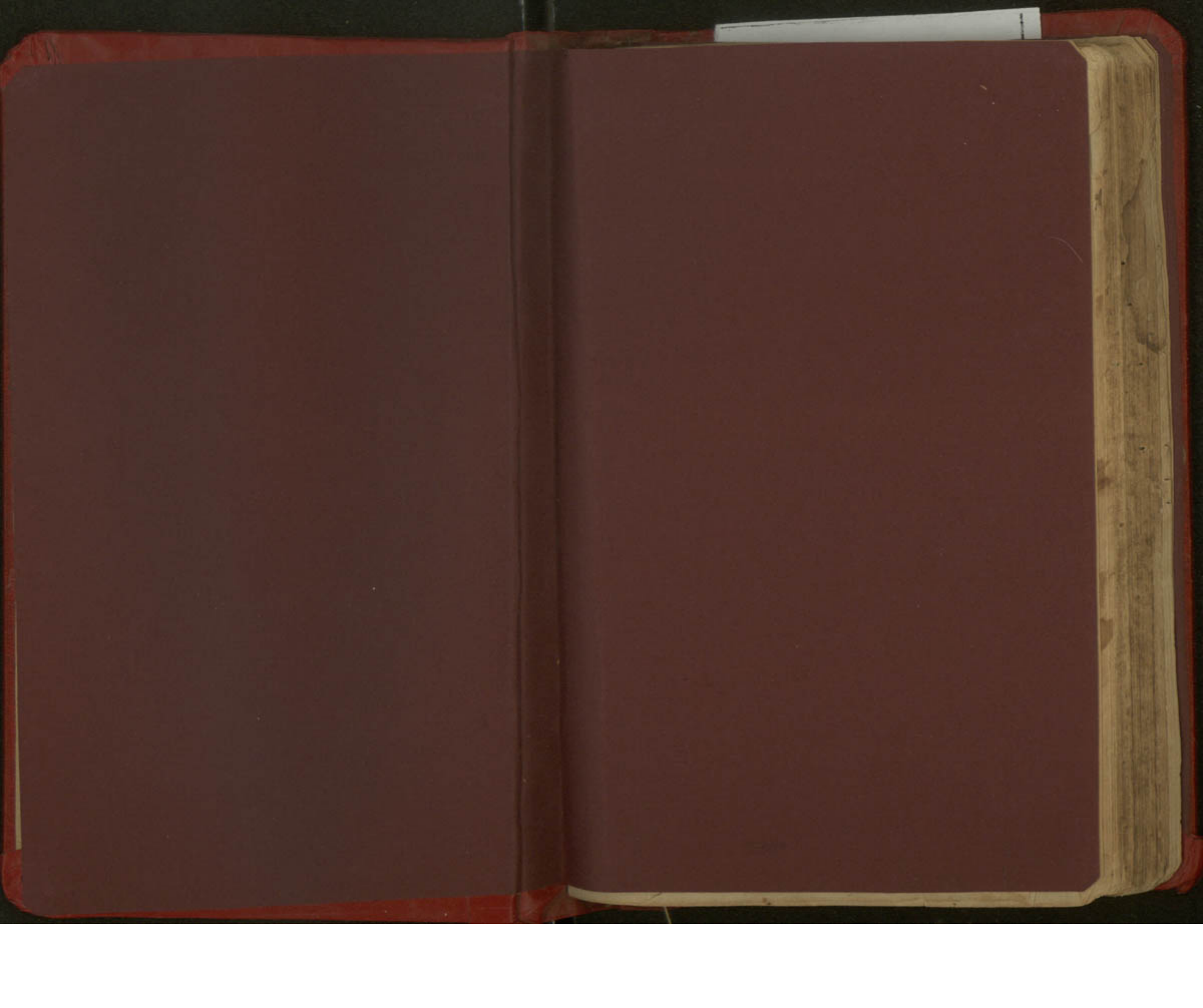
۲۲۳
نیلوفر زلف و شل آن :. نرد امتحان قیمت زوجی :. نقش دو سه بار دو صد
و بیست و هفت یعنی صد که عدد این لفظ است :. نه چراغ سبعه سیاره و راس و ذنب
نه بخشش :. نبی بروزن دجی قران شریف :. نقش سنبوح مراد از
ماهیست و مراد از روح در ینجا روح نباتی :. نقادان علوی کواکب :.
نرک بفتح نون و بضم خطاست سنبر هیر الابیض منقار مرغانکه بهم بر آمده
نیم پیشه کم مایه :. نهاوند نام پرده از موسیقی :. باب الواو ورق لاله
رخ :. ورم مراد از زیادتی :. ورقا کبوتر و فاخته :. وثیق کمند :.
ومیض روشنی :. باب الهاء هندو کلر زقبا شب باعتبار ستارگان
هما ساز آب :. هند کنایه از مغرب و دوات :. هفت آیت زر
و هفت شمع سبع سیاره :. هندو بینا مردمک :. هفت جواهران
بنات النعش :. هندو تیغ باعتبار انکه سیاهی زند :. هفت قلعه
هفت آسمان :. هزارستون نام قصر ممدوح :. هفت شادروان
هفت اقلیم :. هفت اقلیم :. هفت امام خلفای عباسیه :. هامه سر :.
همواره مخفف همواره :. هو او تعالی :. هودج گل ریز آسمان :. هشت میدان
هشت بهشت باب الیاء یخچه دندان :. یاقوت تر و یاقوت آبدار لب :.
یاقوت حمرا شراب سرخ :. یکی ای چهل که عدد این لفظ است :.
یکی بدو ای چهل باده که عدد لفظ دو باشد و حاصل آن لفظ می است

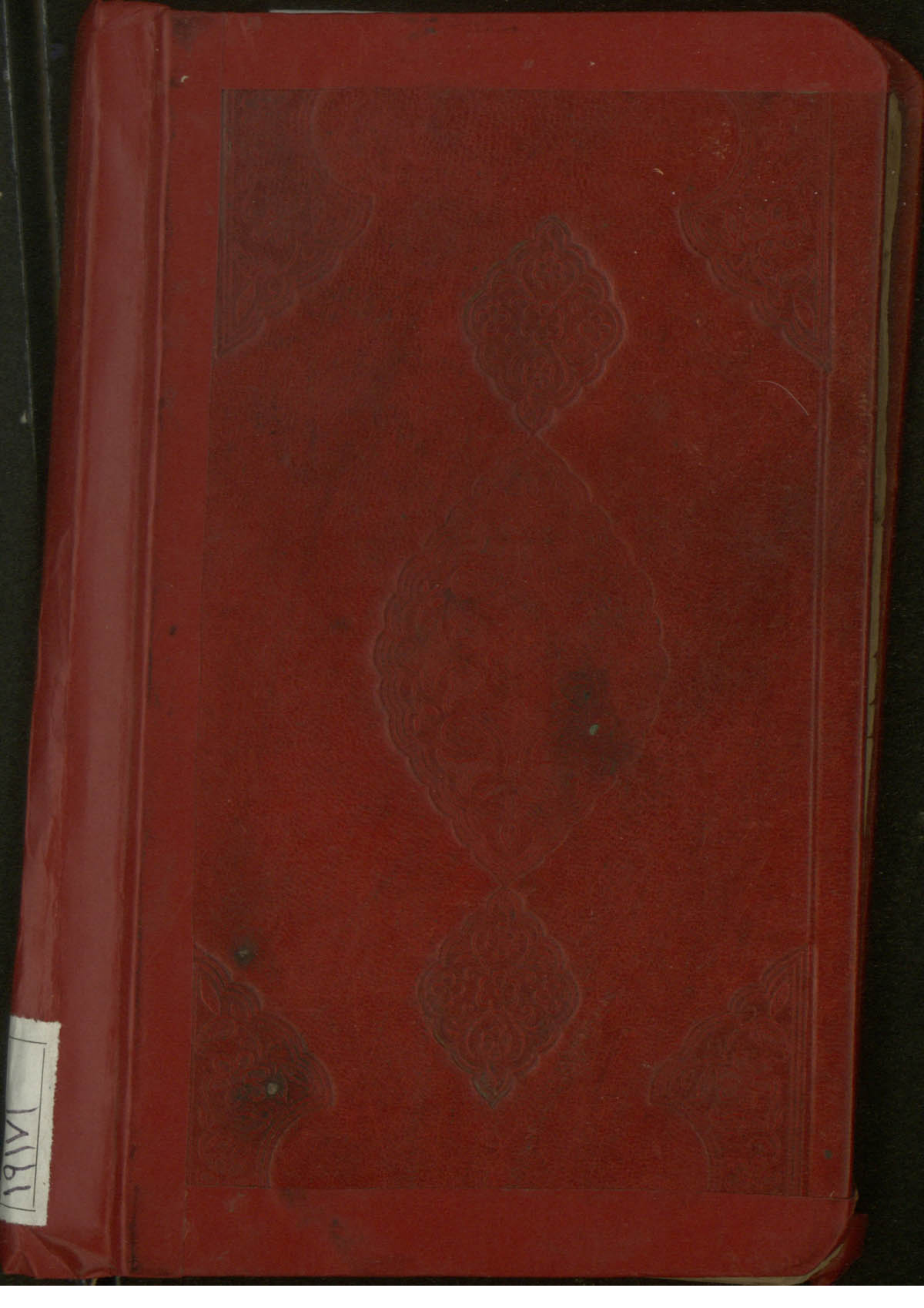


یک لکد مرا و ازان او از صورت ؛ یک تنه یکه و تنها ؛ نیزک
مردم چوگی ؛ یاره دست برنجن ؛ ثیشگ چاروندان بخین سباع و بهایم
یوسف زرین رسن و زرین سلب آفتاب ؛








١٩١٨١